آقای محمدرضا حمزوی

۸۵/۱۱/۱۵

۱۸۰۸۷
۲۰۹۲۵۲

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۲۰۹۲۵۲
کتاب مجموعه اشعار از مشاهیر و غیر مشاهیر و جلد اول
مؤلف (رودکی سمرقندی)، طوفان، ابراهیم صفا
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۰۸۷

[illegible]

دهان زاده نوبت زن بشارت — که دو شنبه قدر بود باده بار و که
مهست این یا ملک یا آدمیزاد — تو ئی یا جنتم در انتظار و دیگر
کی
دیدن قاصد خوش خوشتر از آن پیغام آن — که بعد از مدتی هجران عمری انتظار
از جهان رسم سفر یارب بر افتد چند از و — این بود مهجور از یاران بود دور از دیار

بیگانه بلبلیم درین بوستان منور — نشنیده است ناله ما باغبان هنوز
دانسته که مهر تو با جان نمیرود — بگذر خاک کشتگان گذری سرگران هنوز
این غم کجا برم که من از جفای تو — شد غیر مهربان تو نامهربان هنوز
زارم بکشتن بخاطر جمع ای پسر مترس — طفلی نمیبرد بتو کس این گمان هنوز
معلوم خاطرت نشد آن از وفای یار — کو را نکرده بجا امتحان هنوز
بیماری من چون سبب پرسش او شد — در یام ازین غم که چرا بهترم امروز

جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲-۹۲۵۴

شاهدکوان شمع بر

مردم ز هجر یار مرا چشم ...

کر یکدو روز بیتو صبوریم عجب … چون شاخ نو بریده ندارم خبر هنوز

روزی ... بعد اندوه سینه سوز … شب با سحر کنم به امید کدام روز

کوید همه از کشتن من قاتلم امروز … کویا که رسیدست بدرد دلم امروز

... درون جان ... … ... خبر دارد ز خاشیان دراز

دست مجنون و دامن لیلی … روی محمود و ... نیاز

چه شناسند ... … ما کسی ... کار دراز

... جان فرشته ... … ... بر شاید اگر ... یار

از رقیب ایمنم هرچند رفت از کوی او … ... بکوی یار می آید هنوز

میباد ... فرخنده ... … ... بخت ... فیروز

[illegible]

دهان ... دو نوبت زنان بشارت … که دوشنبه قدر بود امروز نوروز

مهست این یا ملک یا آدمیزاد … تویی یا آفتاب عالم افروز

شه فرا کر نخواندی شب از لطف … خود از بی طاقتی می آمد امروز

فغان که مایهٔ بیداری هزار شربت … حکایتی که از آن لب شنیده ام امروز

من بیدل ... دل ترا قصد دل آزاری هنوز … آن دل که وقتی داشتم دارم تو پنداری هنوز

نمی شوم ز سگ کوی او جدا هرگز … که آشنا نکند ترک آشنا هرگز

بیا داد ... عمر ما که عمر ... باد … همه خود نکند ... باد ما هرگز

که از ... زنده ... اگر ... … نمی شوم ز تو تا زنده ام جدا هرگز

... ناله ام از تنگی در قفس … مرغیم افتاده از آن صحرا در قفس

عندلیب ما ... … گاه گاهی ... گویا در قفس

تنگ شد از تو گرفتاران ... جا در قفس … یاد آیا می که میبودیم تنها در قفس

بند بر پا داد صیادم ز کین جا در قفس … گر ندارد یاد مرغ بند بر پا در قفس

تا بکی این سنگدل صیاد باشد تا بکی … نالهٔ مرغان بگلشن نالهٔ ما در قفس

در ضمیر ما نمیگنجد بغیر از دوست کس … هر دو عالم گو ز دشمن باش ما و دوست بس

کیست قابل داغ ... دل ... کس … گلیست اینکه ... از گل همه کس

بجستجوی تو شرمنده کشته ام همه جا … ز ... رفتم منزل همه کس

باین دو دیده رخت چه میتوان دیدن … هزار دیده ندارم ... هزار افسوس

تو لب ... حکایت ... کس … تو ... حکایت از که کند کس

رفتیم ز آستانت این روسیاهم بس … اما ز دل نرفتیم این عذر خواهم بس

بنودی ... از عشق افتادی … ...

فکن ای بخت یکدم استخوانم زیر دیوارش … که غوغای سگان از حال من سازد خبردارش

رسید ای ... تا بکام یک لحظه دیدارش … بگو حرفی بتقریب سخن یکدم نگهدارش

بسها

تو کسی مکن که ز تو مه بود ... … شاید تو را پدر بود و تو ندا ...

در سرای تو دختر و پسر ... … روز و شب ... خلاف اهل دعا

آن کف دست ... … این کف پای میکند ...

ای که به بار از سخن صبح ... … بگشوده ... خورشید ...

تهی ز تو افتاده با فواره خلایق … کان ... چاشنی قند ...

لیل ... نفاقش ... … گویند که این ... بلند ...

یک مصرع آن چون شب هجران ... … ... خرد و گردن ...

در کوتهی آن مصرع جان پرور دیگر … ... دل ...

آن ... اینست … ...

صبح از پی کل ... چون عزم چمن کردم … دامن شده تن جمله کل لعل ...

... نه که از وی ... … در لطف ... این در گرانها

باری تو ... … ... کوتاه کنند از تو ...

صاحبدلی بمدرسه آمد ز خانقاه / بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود / تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت آن گلیم خویش بدر میبرد ز موج / وین جهد میکند که بگیرد غریق را

وحشی بافقی

بر در خوانه قدح نوشی / رفتم و کردم التماس شراب
شیشه لطف کرد اما بود / چون حروف شراب نیمی آب
خواست از بهر سرا جاهی کند / تا بنا شد اهل بینش را ز بیم آگهی
خود ز یکسو سنگ بانی میکند در زمین / وز دگر جانب کنیزان میرسانندش آب
حالیست از درون دل چون مار / از برون بار کی چه روز و چه شب
اینجانب کتاب کشیده را / از درون مرگ از برون مرکب

خاقانی شیروانی

خاقانی آنکسان که طریق تو میروند / زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست
بس طفل کارزوی ترازوی زر کند / نارنج از آن خرد که ترازو کند ز پوست
گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار / کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

مرا با ملک طاقت جنگ نیست / ولیکن بصلحش هم آهنگ نیست

اگر

اگر پادشاهیست بیکران سپاه / کمیت مرا نیز پالنگ نیست
بخوارزم آید بسقسین روم / خدای جهان را جهان تنگ نیست

جعفر تبریزی

نخل ماتم جنونی آنکه ز صدق / در جنیش نشان مقبلی است
او به نسل علی نمی ماند / غالبا نسل قنبر علی است

مشکلی دارم شها خواهم کنم پیش تو عرض / زانکه زین مشکل مرا صد داغ حسرت در دلست
سیم و زر انعام کردی لیک از خازن مرا / هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکلست

جلال الدین

تو بدین کوتهی و مختصری / وین همه کبر و عجب بوالعجب است
یک وجب نیستی و پنداری / کز ثری تا به آسمان وجبست

ظهیر فاریابی

ای خسروی که بالش حکم تو بر فلک / برتر ز طاق طارم نشسته است
لطفت به آب آیینه کرم پاک میکند / گردی که بر صحیفه دوران نشسته است
بر تخت ری تو ساکنی و از حکم نافذت / در ملک چین بمرتبه خاقان نشسته است
شاها سنان تو که چو مورست چون ملخ / بر گرد دخل خوانه دهقان نشسته است

باران عدل بار که این خاک سالهاست / تا بر امید وعده باران نشسته است

انوری ابیوردی

در حدود ری یکی دیوانه بود / سال و مه کردی بکوه و دشت گشت
در حدود مهرگان سالی دو بار / سوی بازار آمدی از طرف دشت
گفتی ای آنان که تان آلوده بود / کاغر و بعد از این زرینه طشت
ابلسو کماکب ما بجوشش / تو زیو کتان بکبر ما مفتوه هست
گر شما را بانوایی بد چه شد / ور بما نابودی برگی چه گشت
راحت هستی و رنج نیستی / بر شما بگذشت بر ما هم گذشت

انوری ابیوردی

آن شنیدستی که روزی زیرکی / گفت ای والی شهر ما گدایی بی حیاست
گفت چون باشد گدا این کز کلاهش تکمه / صد چو ماه امروز با ایل سالها بر گو نواست
گفت ای مسکین غلط اینک از اینجا کرده / این همه برگ و نوا دانی که اینجا از کجاست
در و مروارید طوقش اشک اطفال منست / لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شماست
او که تا آب سبو پیوسته از ما خواستست / گر بجویی تا به مغز استخوانش زان ماست
خواستن کدیه است خواهی عشر خوان خواهی خراج / زانکه گر ده نام باشد یک حقیقت را رواست
چون گدایی چیز دیگر نیست جز خواهندگی / هر که خواهد گر سلیمانست اگر قارون گداست

انوری را

انوری

انوری را از بهشت زانست / که ازو هرکه در جهان زاده نیست
تا جان هست گیر در کس او / ابدر یغا که این جهان فانیست

همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم / نظاره کردم و در باغ و راغ و وادی و دشت
چه بود کیسه جیب من از درم خالی / دلم ز صحن اهل هنرش خرمی نهوشت
بسی ز اهل هنر بار باز شهر سی / شنیده بودم کوثر بگیتی و جنت هشت
هزار جنت دیدم هزار کوثر بیش / ولی چه سود که لب تشنه باز خواهم گشت
چه دیده لعبت پیوند بکف درم نبود / سر بریده بود در میان زرین طشت

دیوان بنده را که امینا سوال کرد / تنها درونه شعر مجرد نوشته است
از نظم و نثر که هر چه بطبعش خوش آمده است / دیوان بنده پر ز خوشش آمد نوشته است
هر جا که دست بد غلط دیده در سخن / دست تصرفش همه را بد نوشته است
اکنون شریک مهتر دیوان بنده است / زیرا که پیشتر سخن خود نوشته است

ای حضرت زمانه که امروز در جهان / از آسمان خطاب بدستور اعظم است
بر خلق تا به قلت نور وجودست / بر من سیاهی رقمت شمع ...
روز نخست زاده من زنج زدی / این التفات در عوض حرف بعد هست

کوچک ولی زیاده ازین هیچکس نبود   بزرگ است از دست توبزرگی مسلم است
چون کعبه خانه تو مطاف خلایقست   اما شریک شور منش آب زمزم است
حالا که بر مراد تو میگردد آسمان   چون شود هر بر تو جنت و سبحان است
گم کرده مو اجب مارا زخوان شاه   این شیوه در مقابل احسان خاتم است
تحسین شنیده زبزرگی درین ادا   کو را فرشته خوانی دیو مجسم است
دیرین بنده که دلم زخدار اوست   مارا محبت تو را اگر پیر محرم است
ما در جان ثنای تو بسیار گفته ایم   باما اگر هزار چنین میکنی کم است
صوفی که درد در قدح دوست میکند   صاف اعتقاد نیست اگر پور ادهم است
آن نیستیم که عجز کنیم پیش هیچکس   غیر از خدا که واقف اسرار مبهم است
رفتی همیشه تخت سلیمان بروی باد   این نزات نه پایه فرزند ادم است
این خود اشاره ایست که از دور روزگار   بر باد میرود بهمه کرسی که هست
القصه پیش ازین مکن از از روزگار   اکنون که مزرع املت سبز خرم است
شاید که دور چرخ شود بر مراد ما   عالم بیک قرار نماندست عالم است
دیگ خواجه زگوشت دو شیر است   مطبخ او زدود پاکیزه است
خواجه چون نان خورد دران موضع   مور را آرزوی نان زیر است

آمد

عضدی یزدی

آمد آن رگ زن مسیح پرست   نیش الماس گون گرفته بدست
طشت زرین آب دهان خواست   بازوی شهریار را بر بست
نیش بگرفت گفت فرعیک   این چنین دست را که باید خست
سر فرو برد و بوسه دادش   وز سمن شاخ از غوان بر جست

شیخ نجم الدین کبرای خوارزمی

که جهودی قرابنه دارد   خواجه نام مدار فرزانست
وانکه دین دار و ندارد مال   گر همه بوعلیست دیوانست

برهان بخاری

شاه دشمن گداز دوست نواز   ان جهانگیر کو جاندار است
پیش بونس التون بمن نمود انعام   لطف سلطان به بنده بسیار است
سی صد از جمله عبارت کنون   در برابر دو صد پدیدار است
تا مگر من غلط شنید ستم   یا که پروانه چی غلط کار است
یا مگر در عبارت ترکی   پیش بون التون دویست دینار است

خواجه عمید سنائی

دوش دیدم بخواب آدم را   دست حوا گرفته در دست
گفتمش سوزنی نه بیره تست   گفت حوا به طلاق ار هست

در خراسان مدحتی گفتم نه از روی طمع   او غلط فهمید گفتا نیست جای عقیق نداست

گفتمش بسیار نیکو گفتی این انصاف بود   بنده هم دانسته ام مدح شما معنی نداشت
چون هیچ نشد زمدح حاصل   بعد از همه فکر و تکبر اصلاح
باید خندید بعد ازان ریش   آما نه بهمین بریش مداح
اگر زباغ رعیت ملک خورد سیبی   بر آورند غلامان شه درخت از بیخ
به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد   زنند لشکریانش هزار مرغ بر سیخ
منوان نقش کس با قحبه رعنای جهان   بعد ازین عشق نیارد نه ببهونه بعد
قدرت دادن اگر نیست مرا باکی نیست   همت ناستدن هست ولله الحمد
هر بلائی کز آسمان آید   گر چه بر دیگری قضا باشد
بر زمین نارسیده میگوید   خوانهٔ انوری کجا باشد
همدمی گفت صبر کن زیرا که   کار تورا که رود کند
ار رفته بجوی باز آید   کار به تو هر که بود کند
گفتم آب از بجوی باز آید   ماهی مرده را چه سود کند
اگر بخت یاری دهد چون سنائی   بجنبت بدو شاه سنجر فرستد
دو دست و دو پای خر استغفر الله   که او دوسته از اچنین خر فرستد

اگر

اگر سهلان رستم نذر کرده است   که هر که سر را که من کادم بکار آید
بکادن چون تواند خواهر شرا   و یا مادر که قتلش لازم آید
بکادن چون تواند خویشتن را   مگر بر علم ما سیلی فزاید

ابن یمین

چون جامه چرکین بودم صحبت نادان   زیرا که گران باشد و تن گرم ندارد
زصحبت نادان بتر است نیز بگویم   خویشی که توانگر شد و آزرم ندارد
زین هردو بتر دان تو شهری که در اقلیم   با خنجر خون ریز دل نرم ندارد
زین هر سه بتر نگوئیم که چه باشد   پیری که جوانی کند و شرم ندارد

شاه شجاع المظفر بعد از آنکه پدر خود را کور کرد لوای سلطنت افراخت این قطعه سو
ان کرده بسلطان اویس جلایر او در عراق عرب سلطنت میکرد فرستاد

الا الفوارس دوران منم شجاع زمان   که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد
منم که نوبت آوازه صلابت من   چو صیت همت من در بسیط خاک افتاد
چو مهر تیغ گذارد چو صبح عالمگیر   چو عقل راه نما و چو شرع نیک نهاد
نه برده بجز پدر گاه هیچ مخلوقی   که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد
بهیچ کار جهان روی دل نیاوردم   که آسمان دید دولت مرودی من بگشاد
برو تو جان پدر همچو من بمردی کوش   که شوهرت نباشد چه دختر دلشاد
این قطعه را سلطان اویس در جواب گفت
این قطعه سلطان در جواب

ای شهی که به اوصاف فضل موصوفی / شهنشهی چو تو ار نه مادر زمانه نزاد
بغیر تو ز بزرگان فاضلان جهان / کسی بمدح بزرگی خود زبان نگشاد
بخوانده ایم فراوان درین مختصر عمر / کتاب تصنیف تواریخ نغز بر استاد
نخوانده ایم نه شنیده نه دیده ایم ز کسی / کسی که چشم پدر کور کرد مادر زاد
در مدح پادشاه سخن سنج ملک هند / گفتم قصیده که ببندید هر که دید
زان سان قصیده که بگاه نوشتنش / آب حیات بر ورق از خامه میچکید
اما چه روزگار مدد کار من نبود / زان شاخ گل بپای دلم خار غم خلید
نشنید شاه عقده کشا مصرعی ز من / نگشود قفل آرزوی من از آن کلید
بودم ز آب دیده غرق بحر خون / کز غیب این ترانه بگوش دلم رسید
حافظ وظیفه تو دعا کردن است و بس / در بند این مباش که نشنید یا شنید
نعمت الهی اختر برج سعادة شاه یزد / انکه در حشمتش نمی پیچد ز طوق انقیاد
چون به تبریز امد ارباب سخن گشته ازو / بر مراد خویش قادر جز شریف نامراد
باوجود آنکه گفتم مدح او بیش از همه / از همه کمتر در انعام بر رویم گشاد
گر چه محتاجم ولیکن بیش از آنکم همتست / کز عطاهای کم کس دود دل غمدیده شاد
کاشکی هیچم ندادی تا چه حافظ گفتمی / شاه یزدم دید مدحش گفتم و هیچم نداد

غزل

باورم ناید که شد در پوست مجنون سوی دوست / عاشق اندر پوست کی گنجد چه بیند روی دوست
دوست اندر دیگر و من مانده ام در کوی دوست / گر ز در و دیوار کوی دوست آید بوی دوست
گر کشد خصم بزور از کف من دامن دوست / چه کند با کشش دل که میان من و دوست
خال مشکین که بر آن عارض گندم گونست / سر آن دانه که شد رهزن آدم با اوست
یارب این با که توان گفت که آن سنگین دل / کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست
مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز / ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست
هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار / کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
راز درون پرده چه داند فلک خموش / ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست
زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست / تا در میانه خواسته کردگار چیست
چشم شما فریب جمال تو افتد / عزم رحیلش بدل شود با قامت
گر منزلتی دارم بر خاک درت میرم / باشد اگر گذار افتد یکروز به آن خاکت
بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست / عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست

فریاد مردمان همه از دست دشمنست / فریاد سعدی از دل نامهربان دوست
سنگی و گیاهی که درو خاصیتی هست / از آدمی به که درو منفعتی نیست
شاید که وجود اگه خطا آید بسر رحم / چون نیست گیاهی که درو منفعتی نیست
جان در قدم تو ریخت سعدی / این منزلت از خدای میخواست
خاکی که دگر حیات یابد / یکبار بگو که کشته ماست
آنرا که جای نیست همه شهر جای اوست / درویش هر کجا که شب آید سرای اوست
بیچاره آدمی که ندارد بجز خدای / آنرا گدا مگوی که سلطان گدای اوست
مثل زیرکان چنین عشق / طفل نادان و مار چوبین است
در دلست درد عشق که هیچش طبیب نیست / گر دردمند عشق بنالد غریب نیست
عشق میگویم میگریم و زار زار / طفل نادانم و اول سبق است
عرفی بجال مرگ رسید توبه شدی / شربت نامه از دل امیدوار دوست
غیرتم بین که برارنده حاجات هنوز / از لبم نام تو هنگام دعا نشنیدست

بجز

چینی دید و هوای خوش پرواز می کرد / لنگ مسکین چه خبر داشت که شهبازی هست
گو کسان این صف شکنان قصد ضعیفان نکنند / که درین قافله کاهی قدر اندازی هست
دل دامن تو در نفس باز پس گرفت / کام تمام عمر در ان یکنفس گرفت
دیدم بخواب خوش که بمن داد ساغری / تعبیر قرار ماست که پیمانه پر شدست
ز بیم دشمنیم ایرقیب فارغ باش / که مهر او بدلم جای کین کس بگذاشت
دوش آمدی بسرم از ناله ام رنجیده رفت / عذرها گفتم که شاید بشنود نشنیده رفت
آه از آن پرسش که دیر آمد سوی بیمار خویش / مرده بودم حال من از دیگری پرسید و رفت
ای همنفسان آتشم از من بگریزید / هر کس که بمن دوست شود دشمن خویشست
عندلیب نفسی خوش نسراید هرگز / گلستانی که درو راه تماشائی هست
گر بار کشی ز یار سهلست / گر یار اهلست کار سهلست
زاهد تلخ شراب آب مدار شست جام سپهر / وگرنه دست قضا در گلوی ما بریخت
زجور کردی با من هر انچه خواست دلت / هنوز بر سر گیتی چه بیوفا است دلت

غزالی کبیر

قاصد چه احتیاج که طومار اشتیاق / چون باز شد رسد ز درازی بگوش ما

حسن دهلوی

گفتی که چرا جدائی از من / این از فلک است از حسن نیست

نوائی

عیب دستی یار و دم از من دریغ داشت / بیمار او شدم قدم از من دریغ داشت

امیر خسرو دهلوی

صد دوست گشت پیش من نیز دوستم / آخر چه شد که این کرم از من دریغ داشت

من در سر قلم زده آتش ز دود عشق / او دود سر قلم از من دریغ داشت

بر دیگران نوشت بسی نامه وفا / در حاشیه سلام هم از من دریغ داشت

فیضی دکنی

در زلف شان طعن اسیران نه پسندند / گر خلق بدانند که این رشته که رشته است

پای بیلامنه که پایه بلند است / دم ز لفقر مزن که شاه غیور است

نظیری

در فراقت ظن نمی برم که ناید درد و رنج / کین ستم نادیده روزی چند با هجران خوش است

مولوی معنوی

به بیتی چشم تو یعنی وقت خواب است / نه خواب است این حریفان را جواب است

حکیم خجندی

وعده کشتنی بده بکمال / جان من وعده گر اکشت است

جذبه

تا فلک کاری بکار من نداشت / هیچ کس باری چه بار من نداشت

لاله

امیر همدانی

در مصر دلم یوسفی آسوده که هرگز / یعقوب ندیده است و زلیخا نشنیده است

خسرو همدانی

جان چو بسته به چه قدر از خطر از دشمن نیست / هیچ خبری چه دل اخود که از آن بتن نیست

نشاط احمد

از فتادت شنیده ام سخنان / که تو را طاقت شنیدن نیست

نصر گیلانی

همین وفای توام بس که گفته برقیب / که هیچکس بوفاداری فلانی نیست

لبیب ملوی

غایب ز دیده تا شدی جان داد نسبتی / بیچاره تاب هجر از این پیشتر نداشت

نظیری

ز فرق تا قدمش هر کجا که می‌نگرم / کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست

بغیر دل همه نقش و نگار بی معنیست / همین ورق که سیه گشته مدعا اینجاست

ان اصفهانی

بعصیان با غیر از ما کرم استغنا گذشت / نکند ز دو پیش خدا این ظلم اگر بر ما گذشت

نظیری

بیش خاری نیست گر خون نشکاری بگذشت / آفتی بود این شکار افکن که زین صحرا گذشت

وله

شکر کز غم مردم و پشت نگشتم شرمسار / حال خود هرچند میگفتم دلت باور نداشت

وله

آنکه صد نامه ما دید و جوابی ننوشت / سطری از غیر نیامد که کتابی ننوشت

شیخ ...

مختلف وای چرا خار و گل ز گلزار خواست / از گل معشوق گل از خاک عاشق خار داشت

وله

ای اجل روز فراق آمد و دلسوزی نیست / من اگر کشته نشوم بهتر از این روزی نیست

وله

تا خط بر عارض زده با من سخنش نیست / چندان بخود افتاده که پروای منش نیست

قاسم ...

که بر احوال زار من نگریست / که بر احوال زار من نگریست

سلمان ساوجی

فردا که رانی از سر کوی تو میبرو / فریاد ز ناتوان تو امروز دیگر است

قاضی ... الدین

شبی که آمده بشهر نشین منست / ستاره وار بسی دیده در کمین منست

جلال ...

ناله عاشق بگوشش مردم دنیا / بانگ مسلمانی و دیار فرنگست

شهید ...

تو بر آنی که نکو خواه منی اما صبح / من بر آنم که مرا هیچ تو بدخواهی نیست

وله

خنجر کین بدل من زد و از سر ناز / دیدن اندر دگری خنجر دیگر زدن است

وله

ساغر می که ز دست دگری می‌نوشی / خوردن خون شهید است نه ساغر زدن است

علاء ...

شاد نه عالمی که مرا هر زمان غمی است / دارم غمی که باعث شادی عالمیست

صائب

چون صبح زنده کانی روشن ولایت است / آدمی که باعث احیای عالمیست

فرج ...

سیاه بختی از این بیشتر نمی باشد / که مجلس دگری روشن از چراغ منست

گوید

... قمی

گوید رقیب کامشب یاد تو کرد امروز / مقصودش اینکه دانمو در بزم یار بودست

ملا ... قمی

هم دستم ندیدی ملک یکبار سر کن شکوه / نیستی شرمنده لطفی زبان التماس است

وله

دوش کس رو دیده حضرانیم نقیشجای / خوب سرو دیه که عجب بیسوزانی داشت

وحید ...

ناتوانان فارغند از انقلاب روزگار / خانه صیاد عشق کو صید لاغر است

... نوری

فغان که مردم یاری درین دیار نیست / نشان پای کسی بر سر مزارم نیست

... قمی

خط سبزت که آیت خوبیست / آیتی در نهایت خوبیست

وله

عاشقش مهربان نه ... / همه جز بت بغایت خوبست

...

گویند بهاری شد و گل آمد و دی رفت / ما بیتو ندانیم که کی آمد و کی رفت

...

دل بجویم فتنه و دلبر بقتلم مایلست / وای بر جانم که آنم دلبر و آنیم دلست

...

در سر کویش به آسانی گذشتن مشکلست / ای رفیق آهسته تر اینجا مرا پا در گلست

وله

دست و پائی میتوان زد تا نبرد اگر بر دست تو / وای بر جان گرفتاری که بندش بر دلست

رفیق

هر قدم صد جا ز خون دیده ام پا در گلست / از سر کویش به آسانی گذشتن مشکلست

عرفی

مردم ز انکه ز رشک غیر و میکوید دلم
ای رفیق آهسته تر انجا مرا یاد رکلست

رقیب بکبر بستیم چندانکه آب از سر کذشت
ازین زانو نمی آیم که پایم در کلست

واهب اصفهانی

تو زاهد ایمن ز بدنامی و ما تمام ملامت
کناره کیر برو تو بخیر و ما ببلامت

ادراکی بیک

چه سرخراز من آید بجلوه آن قد و قامت
قیامتست قیامت قیامتست قیامت

رهی که محمل او میرود بکریه کنم کل
بود که عزم رحیلش بدل شود باقامت

عاشق اصفهانی

مرا نه روز نه زر وین نه شود که نکویان
بکس نه روی کرم مهربان شوند کرامت

رضای کاکی

کشید روز وصالم ز شام هجر ملولم
که شام هجر مبادا کشد بروز قیامت

وله

نرسید ست سرم بر سر بالین سلامت
ای شب اول تو کواهی بدهی روز قیامت

کشتی مرا کفته شد از رشک عالمی
هر خون تو میکنی بصد خون برابرست

علوی

باانکه هست خلوة وصل تو بی رقیب
شرم تو با هزار نکهبان برابرست

عرفی شیرازی

در بکیر دامن صحبت عرفی و شیخ صومعه
تو نیز بکیر دامن عرفی ملوث دامنست

نوری اصفهانی

خار ترا زانم و کویم دشمنی دارم
هر که چشمش بر تو افتاد ست با من دشمنست

دلم

حضوری

دست تو در اکرفت طبیب از پی علاج
این دست را مصافی به اندست احتیاج

عرفی

بر لوح مزارم بنویسید پس از مرک
فریاد ز محرومی دیدار دکر هیچ

وله

بی تو تیش نظر و فکر دل و درد زبانم
یار ستو همان یار و دکر یار و دکر هیچ

وله

ما نیم و شب تار و غم یار و دکر هیچ
جو کمو پتانی لب یار و دکر هیچ

کر برون می آیم آن بیرحم زارم میکشد
ور نمی آیم برون از انتظارم میکشد

وحشی

غم هجوم آورده میدانم که زارم میکشد
وین غم دیکر که دور از روی یارم میکشد

وله

شب بلا کم میکند اندیشه غمهای روز
روز فکر محنت شبهای تارم میکشد

وله

کفت خواهم کشت و حشیرا الصد بیداد زود
دیر می آید مکر از انتظارم میکشد

اصفهانی

انتظاری داشتم کامروز یارم میکشد
وه که بیدا انسیت یار و انتظارم میکشد

عاشق

اولین صیدم که افتادم بدام کودکی
شاد باش ای دل که باصد اعتبارم میکشد

رفیق

روز کاری بود امیدی که یارم میکشد
وه که آخر حسرت امروز کارم میکشد

آوز

یار بهر خاطر اغیار زارم میکشد
من به این خوش میکنم خاطر که یارم میکشد

حضوری قمی

انتظار او نمی کویم که زارم میکشد
نا امیدیهای بعد از انتظارم میکشد

حالی یاوری

وعده وصلم بفردا آن پری پیکر دهد
لیک میترسم که فردا وعده دیکر دهد

وله

در وفای وعده چون کوشد که میداند که من
میشوم راضی که بازم وعده دیکر دهد

محتشم

آه از ای پیمان کسل یاران پیاران این کنند
دوستان بی موجبی با دوستداران این کنند

سنت قمی

کرچه میدانم یقین کو قصد جانم میکند
میدهم خود را تسلی کامتحانم میکند

محتشم

مهربان یاری هوای دلستانم میکند
بهترین دوستداران قصد جانم میکند

انکه نامش هر زبان خوشتر ز نام یار بود
از دو نام بوالعجب کوته زبانم میکند

محتشم چون زین چمن دل بر ندارم کین زمان
مرغ هم پرواز قصد آشیانم میکند

ساربانا پیرشتابان بار ازین منزل مبند
پس چنانم من یک امروز دکر محمل مبند

واهب اصفهانی

آتش افسرده از کاروان وامانده ام
همرهان رفتند و خاکستر نشینم کرده اند

زلالی خوانساری

از تو میخواهد بکیرد دلفریب دیکرم
رنک معشوقی چه شد بکذار تا تنهم کند

نوری واحد

زهر چشمی کیر کار دلفکار خود کند
هر نداردچشم از و تا زهر کار خود کند

دوم

شیخ ابو

وقت رفتن دست چون بر طرف دامن میزند
دامنی باشد که او بر آتش من میزند

روحی افغانی

قابل ماتم نیم اما بر غم آسمان
کر بهم از کریه شادیست چشمی تر کند

حافظ

یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه شد
دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد

آب حیوان تیره کون شد خضر فرخ پی
کل بکشت از رنک خود باد بهاران را چه شد

حسن عالمسوز او چند انکه عاشق میکشد
زمره دیکر بعشق از خاک سر بر میکنند

بر درمنی نه عشق ای ملک تسبیح کوی
کاندر اینجا طینت آدم مخمر میکنند

ابیب

کر من از درد تو میرم بر دولت دردی مباد
جان من کر خاک شد بر خاطره کردی مباد

یارب ای سرو سهی عاشق شوی تا دیدنت
مبتلای عشق چون خود تا زبیر وردی شود

عالم

نه کلالست اینکه بر رخسار مهوش میزند
تا نسوزد عالمی آبی بر آتش میزند

میر

اشنوای بد عهد ترک آشنایی زود بود
دیر با ما آشنا کشتی جدایی زود بود

میرزا

من نمیکویم که چشم بی لطف است ازو نیست
میکند کاهی نکاه اما بحسرت میکند

میرزا

کر شوی بیمهر با من دشمنانم میکشند
ور کنی اظهار لطف از مهر اتم میکشند

کجاست

هر که بی چند گلی از شاخ بر سر میزند
مرغ روح بلبلش گرد سرش پر میکند

آنچه با جانم وفاش از هجران میکند
کافرم گر هیچ کافر با مسلمان میکند

آذر

از جفا او را بتی چون خود پشیمان میکند
کافری را کافر دیگر مسلمان میکند

دوش در میخانه یکجام شرابم زنده کرد
ماهیی بودم بخاک افتاده آبم زنده کرد

سرو من در سایهٔ سنبل سمن می پرورد
سبزهٔ تر در کنار نسترن می پرورد

دایه است کین جان عهد نازنین می پرورد
دوست بهر غیر دشمن بهر من می پرورد

جان من می پرورد دانم که تن می پرورد
کو تنی خوشتر لبی از جان من می پرورد

آذر

دایه گشت در مهد ناز ای سیم تن می پرورد
دشمن جانی برای جان من می پرورد

دلبری دارم که باشد تلخکامی قسمتم
زان حلاوتها که در کنج دهن می پرورد

چون ملک خواهد غمی از جان ناشادم برد
آورد بیشم غمی کان غم از یادم برد

تا گرفتارم بدرد عشق و قسمتم خوشست
وقت آنکس خوش که بنیاد گرفتاری نهاد

کی غم عاشق بگفت کوه صحرا میرود
عشق با او هست غم با دوست هر جا میرود

اخر

آخر عمر است نفسی ای باد صبا روشن یار
گو یکی امروز بشنو از زنده که فردا میرود

من نخواهم رفت اما مهر سنگین دلش
هر کجا بیند گوید کشتنی فردا میرود

روز غم چند یا رب چون شب غم بگذرد
عمر من کم باد تا روز چنین کم بگذرد

بیرخش غم نیست کی از سینه جان پروانه رو
عشق با جان نیست میترسم که آن پروانه رود

بعد عمری گر نگاهی جانب من میکند
صد نگه بهر تسلی سوی دشمن میکند

گرم سازد تا رقیبان مرا بجز خویشتن
بی سبب اظهار رنجش هر دم از من میکند

حسن و دنیا عاشق و دین را کی آمیخته اند
گرگ یوسف دید کی افتد نگه بر گوسفند

شب که خواب از دیده گوی تو فتد

شب که خواب از دیده فریاد سگ کوی تو برد
زین گمان مردم که ره بیگانه سوی تو برد

یا رب این یک قطره خون کو راهی خواهند دید
تا کی از بیداد پری رویان ستم خواهد کشید

باغ را از رخنهٔ دیوار می بینم صبا
باغبان تا موسم گل در گشاید موسم گل بگذرد

تا کی سی ای کند ای ابر رحمت زینهار
قطره تا می تواند شد چرا گوهر شود

حافظ

پیش ازینت بیش ازین غمخواری عشاق بود
مهرورزی تو با ما شهرهٔ آفاق بود

یاد ایامی که طالع یاور عشاق بود
عهد خوبان عهد و میثاق بتان میثاق بود

حافظ

رشتهٔ تسبیح اگر بگسست معذورم بدار
دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود

در شب قدر ار صبوحی کرده ام عیبم مکن
سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود

بس تو ازین کاری نکرد امیدواریهای من
نا امیدیهای من زین بیش کاری میکند

سیل اشک من بجا نگذاشت دیواری شهر
ناتوانند از غمش کس رو بدیواری کند

کو جفا کش کیست با چهره کشان بازی کند
از تو ناز آموزد و انگاه در کارت کند

آرزوی روز جا روزی بر انگیزد ترا
اضطراب او شبی از خواب بیدارت کند

ناتوانی رودم از بند غمش از ادکرد
ورنه آن نامهربان را اول بیداد بود

سعدی

هر که شیرینی فروشد مشتری بر وی بجوشد
یا مگس را پر ببندد یا عسل را سرپوشد

آذر

هر که دارد چون تو یاری گو کسی یار نشاید
وانکه دارد با تو کاری با کسی کارش نباشد

ایکه گفتی شب تا روزی از پی هست یا رب
روز من از پی نیامد هر چه می آید بیاید

نیست

نیست عیبی اندرین لعل و لیکن من شکستش
میدهم تا هیچکس جز من خریدارش نباشد

فکرتم هر لحظه میگوید که جان در پاش افشانم
کار جان سهلست میترسم سزاوارش نباشد

عشق و مستوری بهم دور است و راه عشقبازی
آنکس آسان مرد و کین شیشه در بارش نباشد

اوحدی از تو بسر خسار دارد چشم یاری
گر تو یار او بهیچکس حاجتی یارش نباشد

حافظ

روزگار وصل یاران یاد باد
یاد باد آن روزگاران یاد باد

گرچه یاران فارغند از یاد من
از من ایشان را هزاران یاد باد

بس تو چون در گریه خوابم می برد
خواب می بینم که آبم می برد

ز یادم میرود چندانکه رو بیدادی آید
ولی فریاد ساعت که یک یک یادم آید

چه غافل از اجل صیدی سوی صیاد می آید
همین رفتن خوشتر به آنکو یاد می آید

چه می بینم کسی از کوی و دلشاد می آید
فریبی کاول از وی خورده بودم یادم آید

بلکه آن میان اشب دل صد ناتوان کشد
دل یک یک بدست آمد دل من از میان کشد

چنان بر هم زدی هنگامهٔ روز قیامت را
که اکثر نامهٔ اعمال مردم از میان گم شد

عجب گر صاحب محمل جمال کعبه دریابد / سرای اینکه خواب آلوده از کاروان گشته

زفریاد دگر کس بیش هامرا خون در جگر باشد / مبادا در سر کوی تو غریبی در گذر باشد

سبک پی قاصدی خواهم که چون غمنامه ... / بدست او دهم کاغذ هنوز از گریه تر باشد

سراغ یار میگیرم بهر کس میرسد اما / بخود آهسته میگویم که یارب بیخبر باشد

محبت با دل غمدیده الفت بیشتر گیرد / چراغی را که دودی هست در سر زود در گیرد

پس از عمری بسی کیها زود تر گشتم گرفتارش / چه صیدی جست صیادش ز اول سخت تر گیرد

نظیری کوی عشقست این نه شاهد بازی رندی / که گر یاری رود از دست کس یار دگر گیرد

چه خوش باشد دو روزی یار اگر راه سفر گیرد / که تا باز آمدن هر بوالهوس یار دگر گیرد

فراقت کاش بر من کار هر دم سخت تر گیرد / که تا هر کس مرا بیند دل از مهر تو بر گیرد

ز من رنجیده یار و رنجش از اغیار هم دارد / دلم با عالمی غم شادی بسیار هم دارد

مرا بر ساده لوحیهای حرفی خنده می‌آید / که عاشق کشت چشم مرحمت از یار هم دارد

ز خوشحالی شود می‌آید بسویم قاصدش گویا / که غیر از نامه حرفی از زبان یار هم دارد

دل

دل از اشک طپیدم شاد شد کز سوختن دل من / ندانستم که غیر از من دگر بیمار هم دارد

حضوری میرود با چشم گریان از سر کویش / بغیر از ناامیدی حسرت بسیار هم دارد

دلم با ناتوانی پاس چشم یار همدارد / چه بیماری که دارد چشم جان بیمار هم دارد

ندارم زهره تا گویم بکش یکبار فارغ کن / وگرنه قاتل من رحم اینقدر هم دارد

من و بحرش که مخصوص منست این مرحمت ورنه / بکار آید مرا لطفی که با اغیار همدارد

هواداران گروه دیگرند و عاشقان دیگر / بگیر و جای بلبل هم اگر صد باغبان دارد

ز رشک طبع تر دامنان داغم درین گلشن / که شبنم بستر از گل بلبل از خار آشیان دارد

بغربت گر کسی از حال من پرسد کجا رفت آن / که پرسید از حال غریبان در دیار خود

نکردم در دیار خود حساب شکر وصل یار خود / شدم مهجور از یار خود و دور از دیار خود

شبم خوش بود و روزم خوش بوصل دلبری روزی / ندانستم دریغ امروز قدر روزگار خود

ز آئین وفا در کوی آن نامهربان ماندم / غریبان را که نشناسند جز رسم دیار خود

ملامت گر که گاهی بیحسابی باده از روزنت بیند / شبی کاش آید و از روزن چشم منت بیند

جفای تو بر خویش خواهد عاشق بیدل / نمیخواهد که فرد اوست کس بردامنت بیند

کسی ز شنیدست طاقت گر قبا پیراهنت بیند / کجا تاب آورد گر زیر پیراهن نازک تنت بیند

بروست هر که خواهد گو به بین من فارغم زین غم / که با صد دیده نتواند کسی همچون منت بیند

فلک با اسیران کینه آن تندخو دارد / کسی داد از که خواهد آسمان هم خوی او دارد

زهر جا بگذرد تابوت من آواز برخیزد / که آه این مرده مسکین میرود [illegible]

دلی دارم ز دلتنگی درو جز غم نمی گنجد / غمی دارم ز دلتنگی که در عالم نمیگنجد

تو بر گل میخرامی جام می بر کف چه میدانی / که احوال تهی دستان بیاد گل چه میباشد

چه گویم نیست شبهای وصال دوستان یادم / خدا از عمر ما بر عمر این شبها بیفزاید

پرستاری ندارم بر سر بالین بیماری / مگر آهم ازین پهلو بآن پهلو بگرداند

ز حسرت مردم و هر چند کس بر [illegible] می‌آید / به بالینم نیامد تا نفس بر [illegible] می‌آید

بپای سجادگان می بندد این ظلم کشش مارا / به تمشیری که از وی بوی خون بیگنهی آید

نمیدانم چرا با عاشق خود یار ننشیند / ز بیم طعنه اغیار یا از عار ننشیند

صبوحی

صبوحی کرده مست آمد ببالین خسته خود را / که میترسم اینها سازد و بسیار ننشیند

اگر یکره بما اغیار با من یک سخن گوید / نیارم تاب آن یکره فسرا افواهم سخن گوید

[illegible] من با من سخن گوید / اگر چه قاصد من باشد و پیغام من گوید

[illegible] قاصد و قت بلبل خوش / که خود در پیش یار خویش حال خویشتن گوید

ازان با محرمان پیوسته در مجلس سخن گوید / که میترسد کسی با او حدیث درد من گوید

کسی لاف نظر داری زند با دلربای خود / که خسرو را بهراو خواهد نه او را از برای خسرو

مرا هر روز در هجر تو در سالی فزون باشد / فراقت عمر افزون میکند وصل تو چون باشد

نهانی یار گشتی روز کاری در میان باشد / بسی بهتر از آن صلحی که یاری در میان باشد

ببین بس کوهکن را با همه دوری که از شیرین / بر افروزد رخ شیرین و خسرو مضطرب باشد

مرا گویند چشم از رخ حق بر نمیداری / ازان بر شیرین خورشید شرم امید دارم که نم دارد

مرا زندگی دور ز تو صد شرمندگی باشد / ولی در عذر خواهی جان دهم گر زندگی باشد

بچشم وعده دیدار گر دادی بهم زخم / وصال چون تو ... اینقدر میباشد

رود از دیگران بر شمع بر من دامن افشاند
غباری در دل از بهر کسی دارد که بر من فشاند

بدستی عاشق از سنگ ملامت خانه میسازد
بدیگر دست تا بر سر زند ویرانه میسازد

پس از عمری که بهر پرسش من یار می آید
غم دل تا بگویم سوی اغیار می آید

بعمری یک سخن گر با من آن نامهربان گوید
نشنیده بار قیبان نقد ما از بهر آن گوید

خوشا کاسر بم دو چشم من همه روی زمین گیرد
مبادا گرد غیری دامن آن نازنین گیرد

گشاید از در میخانه هر در کار کسان بندد
مبادا در بروی هیچ کس سنگدل بندد

جفاکارند خوبان سوی قبح وای بر مرغی
که در پایان گل بر شاخ گلبن آشیان گیرد

به بین محرومی عاشق که گل بر شاخ در گلشن
نه میماند بقدر آنکه بلبل آشیان گیرد

ز گل صد دسته افزون بست گلچین
که بر روی تماشائی همان در باغبان بندد

بنو خط گلرخی دل بستم آه از حسرت مرغی
که در پایان گل در پای گلبن آشیان گیرد

نشاط انگیز آفاقست کس صاحبدلی خندد
که کس صاحبدلی چون صبح خندد عالمی خندد

همی گسترم بر بزم او جشن او همی خندد
حسابانم چون کنم تا من نگریم او نمی خندد

نشد تا من نگریم شب بس صبح او همی خندد
بلی من ابر و او گل تا نمیگریم نمی خندد

به عالم شادمان رندی زید کز هر غمی خندد
به او گر سر عالی خندند و او بر عالمی خندد

نشینی بر سر خاک شهیدان آه از آن ساعت
که بر خیزی تو همراه تو چندین کشته برخیزد

حدیث وصل زان بر لب نمی آرم که میترسم
زبهر کینه ام کاری بدست روزگار افتد

نشستم تا که در خون از تو چشم لاله گون خود
تو چون دشمن شدی من هم گرستم بگون خود

مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد
همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد

ز رنج و راحت دوران مرنجان دل مشو خرم
که اوضاع جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد

فلک بی مهر و گیتی دشمن و دلدار مستغنی
مرا ابر از روی تنهائی خنده می آید

بمن شد مهربان آن ماه ترسم آسمان بیند
که با من آسمان نتواند او را مهربان بیند

خوش است این باغ اما باغبانش حیف
گلی بر شاخسار و بلبلی در آشیان بیند

به تمکینی روان سوی من غمناک میگردد
که تا آید به بالین استخوانم خاک میگردد

نه با مرهم نیاز ما نه درمان چاره ساز ما
بنازم زخم بر ما دف کاران نازد

کجا شرط وفا باشد که هر جا
نباشد جای من جای تو باشد

دو عالم را به یکبار از دل تنگ
برون کردیم تا جای تو باشد

نیازارم ز خود هرگز دلی را
که میترسم در او جای تو باشد

جهانی مختصر خواهم که در وی
نمی خواهم بجز جای تو باشد

بکش امروز عاشق را که هم خود
شفاعت خواه فردای تو باشد

دل خود تنگ میخواهم که در وی
نمی خواهم بجز جای تو باشد

هنوز آن سرو از باغی نرستست
که بالای خوش بالای تو باشد

مسلمانان مرا وقتی دلی بود
که با وی گفتمی گر مشکلی بود

زمن ضایع شد اندر کوی جانان
چه دامن گیر یارب منزلی بود

دلم دالسته در زلف تو افتاد
تو پنداری که صید غافلی بود

مگو آسان دل از جان برگرفتم
که مشکل تر از این هم مشکلی بود

بقیا داستان گشتیم آنجا
تف ما را مبارک منزلی بود

مقام اصلی ما گوشه خرابات است
خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد

کس این کند که زیار و دیار برگردد
کند هر آینه خون روزگار برگردد

اگر خدای نباشد ز بنده خوشنود
شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

خبر این چه شکوه توانم از آن ستمگر کرد
که غیور هیچ من هر چه گفت باور کرد

بگرد خاطرم اکنون شد لی چه میکردی
کدام روز مرا با تو آشنائی بود

ز بسکه خاک بسر کردم از غمت مشکل
که روز حشر سر از خاک بر توانم کرد

ز غارت چمنت در بهار منتهاست
که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد
آری دهد ولیک بعمر دگر دهد

من عمر خویش را بصبوری گذاشتم
عمر دگر بباید تا صبر بر دهد

نشان یافتن صد هزار مضمونست
نخوانده نامه ما را چه پاره پاره کند

بهای خون منو صد هزار همچو منست
که من بخون طپم و قاتلم نظاره کند

خدا گواه که جرم ما همین عشقست
گناه گبر و مسلمان بکرم ببخشند

شدیم پیر و بعصیان چشم آن داریم — که جرم ما بجوانان پارسا بخشند
نمیتوان بتو شرح بلای هجران کرد — فتاده‌ام به بلائی که شرح نتوان کرد
بلای هجر تو مشکل بود خوش آن بیدل — که مرد و پیش تو کار بر خود آسان کرد
کسی که از تو ستمگر ستم هوس نکند — بجو نبیتن ستمی میکند که کس نکند
مرا زیاد تو برد و ترا ز دیدهٔ من — ستم زمانه ازین بیشتر چه خواهد کرد
مرا بروز قیامت غمی که هست اینست — که روی مردم عالم دوباره باید کرد
جدائی از تو بناکام در عوایل عشق — چنان بود که بحسرت کسی جوان میرد
بقدر طاقت خود هر دلی غمی دارد — دل منست که اندوه عالمی دارد
بخاک رفتیم و از هر چه بود در دل من — بغیر حسرت آن خاک آستانه نماند
کسان که موسم گل توبه از شراب کنند — بقتل خود ز پشیمانی از اجل شتاب کنند
نظر بروی نکو گر گناه خواهد بود — چه نامه‌ها که بمحشر سیاه خواهد بود
بباغ سبزهٔ نوخیز دلنواز آمد — عجب خطی ز حریفان رفته باز آمد

بلی

یک وصال تو زیبا صنم نخواهد ماند
مرغ چمن که این نفس فریاد میکند — فریاد از تغافل صیاد میکند
صیاد را نگر که چه بیداد میکند — نه میکشد مرا و نه آزاد میکند
یاران چه طفل گشت نکو روی خدا را — تا چند سال میل نه بیداد میکند
خوش نغمهٔ بلبلان چه زاغ چه شد که زاغ — بر شاخ گل نشسته و فریاد میکند
رنگین لباس پر است زبیداد میکند — تا حرف میزنی که ز بن یاد میکند
این جور دیگرست که عاشق نگار من — مرغی که پر شکسته شد آزاد میکند
چندان مدیتم دهید که بیهوشی آورد — شاید که یاد من بفراموشی آورد
من ناتوان زیاد کسی گشتم ای طبیب — آن داروئیم بده که فراموشی آورد
زان دل بجان سگ کوی تو میکشد — کو دامنم گرفت بسوی تو میکشد
شادم که دانم سگ کوی تو میکشد — وین شادی دگر که بسوی تو میکشد
امشب کسی بحال دل ناتوان نبود — احوال دل بپرس ولی در میان نبود

خوش آن زمان که غیر مرا همزبان نبود — راز دلی که داشتی از من نهان نبود
میگفتمت اگر گلهٔ بود از تو ام — کس گفت گوی ما و ترا در میان نبود
از گفتگوی غیر بمن بدگمان شدی — این بدگمانی از تو مرا در گمان نبود
گویند دل به آنکه نامهربان مده — دل آن زمان ربود که نامهربان نبود
چون غنچه عاشقان تو در خون نشسته‌اند — بنگر که بی تو تنگدلان چون نشسته‌اند
شبها تو خفته من بدعا کز تو دور باد — آه آن کسان که بهر تو در خون نشسته‌اند
دیدی که خون ناحق پروانه شمع را — چندان امان نداد که شب را سحر برد
پای صبا به بند و شیشه باز کن — کس بزم ما مباد بجائی خبر برد
دور از تو گر یه هم نتوانم بکام دل — ترسم که سیل اشکم ازین دور تر برد
سر در جهان نهاد و فهمیدی شهر شکر تو — ترسم ز جور یار بعالم خبر برد
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر — آری شود ولیک بخون جگر شود
عشقت نه سرسریست که از سر بدر شود — مهرت نه عارضیست که جای دگر شود

عشق

عشق تو در درون و مهر تو در دلم — یا با شیر اندر آمد و یا جان بدر شود
آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند — آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند
دردم نهفته به ز طبیبان مدعی — باشد که از خزانهٔ غیبش دوا کنند
خوبان در آزمودن صد جفا کنند — با ما به اعتماد وفا تا چها کنند
بهر هزار وعدهٔ خلافی دیگرست — گر از هزار وعده یکی را وفا کنند
گیپا پیران سحر چه در کلیم وا کنند — آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند
چون از درون خرقه واقف نشد کسی — هر یک حکایتی بتصور چرا کنند
امروز توبه کردم و اشب بپای خم — آن طاقتم نماند که می در سبو کنند
بر غیر افکنی نظری را که عاشقان — از بعد هزار دعا آرزو کنند
از ضعف ناله کردم و سویم نظر نکرد — نشنید یار نالهٔ من یا اثر نکرد
مقبول روز نگشتیم و ایمنیم — ما را که بر نداشت چه سان بر زمین زند
آخر به کدورت گلچین و باغبان — گر دو بدل صلح چه وقت خزان رسد

گویند روز حشر بپایان نمیرسد | صد روز آن یک شب ناهجران نمیرسد
ما طفل بوده ایم شب جمعه دیده ایم | هرگز بصبح شنبه مستان نمیرسد
دست از کرم بوقت تنگ ماکی نشود | برگی در آب کشتی صد مور میشود
ای نور دیده رفتی و بی نور دیده ماند | مژگان چو آشیانهٔ مرغ پریده ماند
دوش آتشی که بر سر کوه بلند بود | آتش نبود آه من دردمند بود
دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند | پنهان خورید باده که تکفیر میکنند
ما از برون در شده مغرور صد فریب | تا از درون پرده چه تقدیر میکنند
شادم که داد وعده بصحرای محشرم | کان روز هیچ وعده بفردا نمیشود
بختم اگر تلافی شبهای غم کند | یکروز خوش بمردم عالم نمیرسد
بی مژدهٔ وصال نخیزد شهید عشق | صد بار اگر فرشتهٔ رحمت ندا کند
گویند رهروان طریقت که ای رفیق | آگاه شو که قافله ناگاه میزنند
غافل نیم ز حالم بی آه چاره نیست | زین رهزنان که بر دل آگاه میزنند

بسیار

بسیار سالها بسر خاک ما رود | کین آب چشمه آید و باد صبا رود
این پنجروزه مهلت ایام آدمی | بر خاک دیگران بتکبر چرا رود
ای دوست بر جنازهٔ دشمن چه بگذری | شادی مکن که بر تو همین ماجرا رسد
یکبار سر برار ز جیب قبای ناز | دست مرا ببین بگریبان چه میکند
باکم ز سنگ نیست که مستم گرفته اند | داغم ازین که شیشه ز دستم گرفته اند
لطفی اگر کنی بنگاهی چه میشود | خوش نشود اگر شوم ز تو گاهی چه میشود
سیراب اگر شود ز تو ای ابر رحمت | در خشک سال بحر گیاهی چه میشود
آسوده خاطران چه ز راه چه آگهی | از ناله که مرغ گرفتار میکند
از شب بروز آمد و بس صبح شام شد | تا قد کشید و سوی ماهی تمام شد
محمود غزنوی که هزارش غلام بود | آخر براه عشق غلام غلام شد
ما را اگر که در عشق ز اغیار نباشد | از یار بر کنیم و اگر یار نباشد
مرغان قفس را الی باشد و شوقی | کان مرغ نباشد که گرفتار نباشد

گویا تو برون میروی و گر نه | جان دادن کس اینهمه دشوار نباشد
دانسته سفر کردم و از کوی تو رفتم | تا گوش تو از ناله در آزار نباشد
فریاد از آن لحظه که درد دلم از شوخ | پرسند ز منو قوت گفتار نباشد
نومید چو پا بسر کوی تو گوییم | امید که این بار چه هر بار نباشد
یکبار ستانه ز جانی نشنیدیم | ویران شود این شهر که میخانه ندارد
در سینه دلم گم شده تهمت بکه بندم | غیر از تو کسی راه به این خانه ندارد
حسرت بکشد تا همه مرغان چمن را | او تخته از گوشهٔ بامش قفسی چند
مرغی چو همای دل من کشته اسیرست | شکرانهٔ این صید تهی کن قفسی چند
شب نالهٔ من گوش زد مرغ چمن شد | بیچاره گرفتار گرفتاری من شد
گر مرغ دل این طور شود صید تو باید | هر روز کنی تازه خیال قفسی چند
از ضعف بهر جا که نشستیم وطن شد | از گریه بهر جا که گذشتیم چمن شد
موئی ز سر زلف تو ام تار کفن شد | در حشر همان باعث آمرزش من شد

هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت | آنهم صنمی بهر پرستیدن من شد
گر خاک مزارم ز پس مرگ بیبیزند | زنگار گرفته همه پیکان تو یابند
خون همه کس ریز تو در رسم بقیامت | ارباب هوس راه شهیدان تو یابند
صد کشته بیک تیغ تو افتاده درین دشت | تا از دل مجروح که پیکان تو یابند
در سوخت سپنهان نتوان داشتن آتش | ما هیچ نگفتیم و حکایت بدر افتاد
بی تجربه کردیم و درین دیر مکافات | با درد کشان هر که در افتاد برافتاد
گفتی که چه شد قاعدهٔ مهر محبت | رسم کهنی بود بعهد تو بر افتاد
از رد و قبول دگرانش چه تفاوت | آن بنده که در چشم خریدار در آید
گفتا که بسینه نغمت کینه نماند | گفتم که نه این سینه به آن سینه نماند
بس کز انرهم شب در شب آدینه کنم می | در میکده نی یک شب آدینه نماند
آیا بچه رو میکنی سوی من امروز | کز خجلت خط بر کف آینه نماند
گر مهر تو بیرون رود از سینه مردم | در شهر کسی را بکسی کینه نماند

هرگز نگهت بر من غمناک نیفتد / تیر است نگاه تو که بر خاک نیفتد
ای وای بران مرغ گرفتار که از وی / صیاد شود غافل و در دام بمیرد
در عشق تو پیداست توانم چه توان کرد / دوری ز تو کردن نتوانم چه توان کرد
گفت آنچه توان گفت بردیم چه توان گفت / کرد آنچه توان کرد بجانم چه توان کرد
لطف تو بعاشق روشن نیست ندانند / صد جان اگر از کس طلبد نیست ندانند
دلدار نداند دل یار از دل اغیار / داند که دلست اینکه دل کیست نداند
از رشک رقیبان تو خرم نتوان بود / خورسند بمرگ همه عالم نتوان بود
از ما بهلی لیک مبادا اینهمه بیداد / در حوصله حلم خداوند نگنجد
فریاد که درد دل خود پیش تو خلقی / گفتند و مرا فرصت گفتار ندادند
در بادیه انکار بن ریخته بر کم / کز حادثه مرغی به پناهم نگریزد
یاران همگی ترک من زار گرفتند / گویا که همه خوی بد یار گرفتند
از بسکه ز هجران تو بسیار دهم جان / صد بار عزای من بیمار گرفتند

بی تو روزی که رحم در چمن افتد / دیوار به از سایه که تو بر روی من افتد
سوئی که روم من که دلم سوی تو باشد / روئی که ببینم به از روی تو باشد
گر با تو شبی دست در آغوش توان کرد / بیداد تو سهل است فراموش توان کرد
در عرصه گلزار کند ناله زدن کی / مرغی که بکنج قفس آموخته باشد
آن شیخ که از خانه به بازار نمی رفت / مست الست است که ره خانه نداند
برگشت مهی گر ز سفرش میل وطن بود / این هم اثر طالع برگشته من بود
عاشق نشدی محنت هجران نکشیدی / کس پیش تو غم نامه هجران چه گشاید
فریاد که غمهای تو در سینه تنگم / اندک بنمود لایق و بسیار نگنجد
خواهم ز زبان شعله آهی بلند برد / این هم دل من نیست که با من نگذارند
جا دارد اگر دل ز جفایت گله دارد / این مشت گل آخر چه قدر حوصله دارد
با باد صبا بوی کسی میست که یعقوب / چشمی که ندارد بره قافله دارد
آزرده و پای بد مو جانم ز کمان تو خست / کازرده مبادا که ز بیداد تو باشد

از رشک که سوزم زکه پنهان کنمت آه / در هیچ دلی نیست که جای تو نباشد
رحمست بنومیدی الکس که بمحشر / در نامه او حرف وفای تو نباشد
عشقست و لا اینهمه نومید چرا سینی / شاید شب ما هم سحری داشته باشد
خون شد دل من خون شد این خون شدنی بود / آن به که ز بیداد تو شد خون شدنی بود
زان پیش که قاصد خط آن سیمبر آرد / جان طرف کسی شد که ز قاصد خبر آرد
عار از من دیوانه سگ یار ندارد / ای من سگ یاری که ز من عار ندارد
برگشته دل مستان ز غم آزار ندارد / تا باده بود غم بکسی کار ندارد
آواره دلم گر زپی آن سرو روان بود / گفتا دگرم بار نبینی و همان بود
شیرین بپرسش آن شیرین نتوان بود / شیری که تو خوردی مگر از شیره جان بود
بر فتو مرا حال تکلم نه ز حیرت / از خامشیم درد دل و تا چه کا بنود
بیخود شدم از ناله مرغی هما نا / کان ناله ز گلزار نبود از قفسی بود
با غیر دو روز نیست نداری سر الفت / امید که این کشتی از نار نباشد

درد که دل بیهده نالان ز قفس افتاد / وقتی که مرا چشم بفریاد رسی افتاد
فریاد که در قید تو بی رحم ندیدم / یک طایر فرخنده که پر داشته باشد
گفتم خبرت از دل من هست که چون شد / گفتا که چرا نیست جفا کرد و خون شد
از خیل اسیران کهن نیستم اما / روزی زده ام در قفسی بال و پری چند
آهسته گشتیم آه ز جور تو مبادا / پیکان تو از سینه افگار برآید
گفتمش سر به بینم مگر از دل برود / آنچنان جای گرفتست که مشکل برود
دلی از رشک بیاید سر راه وداع / تا تحمل کند این لحظه که محمل برود
کس نداند که درین شهر گرفتار تو نیست / مگر آنکس که بشهر آید و غافل برود
باکم از کشته شدن نیست از آن میترسم / که هنوزم رمقی باشد و قاتل برود
قسمی این دم سگی که به این مینازی / به تمام به تو چون یکدو منزل برود
تا دود بار وداع شد دل بیتاب الکاش / که نهان بار سفر بندد و غافل برود
دولتی بود که مردیم بهنگام وداع / القدر زنده نماندیم که قاتل برود

رفتن ناقه که هر سر مجنون نیکوست که به تحریک نشیننده محمل ببرود
گر بپرم منما چهره بمن روز وصال حسرت روی تو حیف است که از دل ببرود
گو بپرم منو غیری بود آتش نرسد ساربان کرم حدی باش که محمل ببرود
زخم کاریست مرا وقت شهیدی غوغا که تواند دو سه گام از پی قاتل ببرود
اثر زاری مجنون همه این بود که زود از فغان ناقه بوجد آید و محمل ببرود
بر من از خوی تو هرچند که بیداد رود چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رود
دل آن غمزه خونخوار کشد جا پر را صید را چون اجل آید سوی صیاد رود
یار هرجا که رود میرود از پی سگی کس ندیدست که صید از پی صیاد رود
هرکه بر روی زغم عشق تو بیداد رود حال من پند و حال خودش از یاد رود
ناله از بهر اسیری نکند مرغ اسیر خورد افسوس زمانی که گرفتار نبود
عشق امروز نه چندان کمال انجامید که پدر عاشق فرزند شد و عار نبود
آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد کاشکی می‌آمد و از دور تماشا میکرد

از غصه آنکه رخ خوب امروز که مهمانست رقیب کاش آزادی ما نیز تمنا میکرد
بر گرفتست دلم خانه صیاد خراب کاشکی روی قفسم جانب صحرا میکرد
شاهد آن کان سخن مدعیان میشنود شکری از لطمه خون سیاووشش باد
آنچه من گفته‌ام امید که در گوشش باد وآنچه از غیر شنیدست فراموشش باد
مژده ای دل که مسیحانفسی می‌آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید
خبر بلبل این باغ بپرسید که من ناله‌ای میشنوم دادرسی می‌آید
خوبرویان جفا پیشه وفا نیز کنند بیکسان در دو فرستند دوا نیز کنند
پادشاهان ملاحت چو به نخچیر روند صید را پای به بندند و رها نیز کنند
گر کنند میل بخوبان دل من عیب مکن این گناهیست که در شهر شما نیز کنند
ریز خون منو تهمت زده کن مرد مرا تا دگر بر سر کوی تو کسی کم گذرد
نازنین طبع ترا از گله چون رنجانم آنچه کردی بگذشت آنچه کنی هم گذرد
همدمان با تو زیاری غم من میگویند من درین غم که چرا با تو سخن میگویند

یاد باد آنکه زیاری منت عار نبود یار من بود و کسی غیرت یار نبود
روز چشم تو گواهی که شب هجرم گذشت کان شب ایدیده کسی غیر تو بیدار نبود
بلبلی دوش بمن آمد و در ناله رو اثری بود که تا بود بگلزار نبود
زنده در عشق چسان بود نصیبی مجنون عشق امروز مگر اینهمه دشوار نبود
گلرخان بر سر خاکم چمنی ساخته اند چمنی بر سر خونین کفنی ساخته اند
بکجا غنچیست درین خانه واز پی تو آن هر طرف می نگرم انجمنی ساخته اند
از دلم حسرت پروار گلستان نرود زین چه گر کل قفسم انجمنی ساخته اند
تقلط هم سرود بر سر مجنون لیلی عاشق این لجیت نداد سخنی ساخته اند
از سگان سر کوی تو بسی منفعلم که بهم صحبتی همچو منی ساخته اند
مردمان در منو حیرانی من حیرانند من در آنکس که ترا بیند و حیران نشود
سگ کوی تو به بوی دل ما می آید سگ اویم که زبوی وفایی آید
سگ شاید وفا از پی ما می آید سگ اویم که از راه وفا می آید

من گرفتم که زمقصود نمی آید هیچ دوست باشد به ازین نیست که دشمن باشد
قاصد از حال من آن به که فراموش کند کان نه حرفیست که گویند کسی گوش کند
وعده وصال نفرداهی و میدانم هرکه امروز ترا دید بفردا نفرداند
از غلط بخشی ابنای زمان نیست عجب گر گهر از کف بستانند و بدریا بخشند
مادر دل کشائیم بروی همه کس آن دل تست که در روی همه کس میکشند
بچه مشغول کنم دیده دل را چه مدام دل ترا میطلبد دیده ترا میخواهد
نزبان ببرد فرو خجلت مهمان جانم لب زدی گرد بمن آنچه عجایب نه کرد
ای کبوتر تو که پیغمبر شاهنیست برحذر باش که آواز پری می آید
نقش پای بسر کوی تو دیدم مردم که چراغ من انجا دگری می آید
زین که گاهی دو سه ناقه لیلی محمل آسمان تا چه بلا بر سر مجنون آورد
گر نگه دارم من آنست که من میدانم شیشه را در بغل سنگ نگه میدارد
گله پرداز تو باری گله سر نکند ورنه کس نشنود این قصه که باور نکند

تا ز گل نام و نشان خواهد بود
کار مرغان چمن آه و فغان خواهد بود

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو
راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود

مطبخی با ز پیاز از جهت فهم خرید
تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود

من که انگشت نما بودم از نکو رفتم
تا دگر تیر جفا که فشان خواهد بود

نقد ما را بود آیا که عیاری گیرند
تا همه صومعه داران پی کاری گیرند

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

ماه شعبان منه از دست قدح کین خورشید
از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد

از مروت نبود دور اگر پرسند حال
پادشاهی که بهمسایه گدایی دارد

شرف مرد بجودست و کرامت بسجود
هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

خاک راهی که برو می گذری ساکن باش
که عیونست و جفونست و خدودست و قدود

ندا مرا دوست دارید ای عزیزان
که نیکان خود عزیز و نیک روزند

کسی کش خود رهنمونست هرگز
بگیتی رهو رسم همت نورزد

عجب نفاقیست با اتفاقی
دل مرد دانا ازین هر دو لرزد

که گر خود نفاقیست جانرا نکاهد
وگر اتفاقیست هجران نیرزد

محیط نقطه ملت مدار مرکز دین
خدایگان شریعت درین چه فرماید

که گر به سرده قمری کبوتر را
بقدر قیمت از تن بقهر برباید

زروی شرع بحکم قضای حاکم شرع
دو دست گربه گر از تن جدا کنی شاید

فراهی ز لطف سوالی که طوطی قلمت
بگاه نظم بدایع شکر همی خاید

ندامت که که لب انقدر دارم
که از ضمیر تو آب حیات می زاید

نه کم ز گربه بید است گربه حیا دارد
که مرغ بنده در شاخ بچه نکشاید

خدایگان هنر را اگر درین فتوی
بخون گربه ز من حجتی همی باید

چو گربه هیچ غرامت ندارد آن بهتر
که دست خویش بخون چنین بیالاید

بقای قمری عمر کبوتر از خواهد
قرارگاه قفص [illegible] فرماید

یک نیمه عمر خویش به بیهودگی بباد
دادیم ساعتی نشدیم از زمانه شاد

از گشت آسمانی تقدیر ایزدی
هر کس چنین نشانه شد و هر کس چنین مباد

با روزگار کینه کشی از مرد دست
یا قسم من ز دانش من کم او فتاد

وین طرفه تر که من قدری وام کرده ام
از مرد کابلی بگسار به [illegible]

زان بیشتر که چشم گشایم ز خواب خویش
در خانه گیردم بتقاضای بامداد

چون کوه بیستون بنشیند به پیش من
بر جای خواب تکیه زند همچو کیقباد

ناشسته روی و تیره نشینم به پیش او
پر خشم از وجه کودکی بدفهم از اوستاد

گوید همی بخواهد و من در جواب او
دارم بسی جواب نیارم جواب داد

توقع است که این بنده زاده خود را
که داغ بندگی از جد و از پدر دارد

بشرط بندگی از من قبول فرماید
به بنده خوانده خواهش ز لطف بسپ…

نه باغبان چو درختی کهن ز پا افتد
به تربیت نظری بر نهال بگمار…

مدحتی گفتمت که چون زر پور
در همه مجمعی کنند بد…

خلعتی دادیم که چون عورت
از همه کس تمام تر پوش…

صایم الدهر اسبکی دارم
که بده روز روزه نگشاید

در رکوع عبرت سالوسه دایم
که گهی در سجود افزاید

پاره کاه آرزو کند بدست
مدتی رفت و بر نمی آید

روز عیدست هر کسی ناچار
بعطایی دهن بیالاید

گر بفضل و کرم خداوندم
پاره کاه جو بفرماید

ورنه فتوی دهد که اندر شرع
روزه عید داشتن نشاید

خواهم که به اشاره کلک ز روی نصیحت
گویند که با مهر خطاوری ننشیند

اما بطریقی که ز ما خاک نشینان
بر خاطر او هیچ غباری ننشیند

خدایگانا چون شد اشارت که رهی
بملک فارس پی تحصیل وجه زر برود

گمان بنده نبود آنکه بعد چندینگاه
ز درگهت بچنین کار مختصر برود

ولی بحکم قضا جز رضا چه چاره کنم
که هست حکم قضا جبر و قدر نرود

بخاکپای عزیزت که گر به آب بیا…
اشارت تو بود چون قلم بسر نرود

شباز کار من امروز زانکه می ترسم / که گرد دو روز بماند کسی دگر برود

خواجه سلمان

شاها مرا به اسپی موعود کرده بودی / در قول پادشاهان قیلی مگر نباشد

اسپی سیاه پیرم دادند و من بر آنم / کاندر جهان سیاهی زین پیرتر نباشد

آن اسپ باز تا دیگری ستانم / بر صورتی که گر از نشر خبر نباشد

اسپ سیاه خود رفت رنگ نیامد / آری پس از سیاهی رنگ دگر نباشد

خواجه سلمان

الاغی دو سه زین پیش داشت بنده تو / بو جهه قرض یکایک به قرض خواهان داد

کنون تصور آن میکند که بر تابد / بسوی ساوه عنان عزیمت از بغداد

پیاده رخ به رخ آورده ماتم از حسرت / تو شهسوار پیاپی بمات باید داد

شمس الدین قمر

در خدمت الصدر فلک مرتبه دزدیست / کوز هر بسر از دهن مار بدزدد

پیراهن دزدی چو بخود جست بپوشد / از کون پدر سر دو سه شلوار بدزدد

گر حبس کنندش به یکی خوانه تاریک / چون کاه ربا کاه ز دیوار بدزدد

طرار ز سر دو دستار و لیکن / از خود سر طرار ز دستار بدزدد

عیار ز دینار یکی حبه بدزدد / او خود ز یکی حبه ز دینار بدزدد

در سوی مزاری رود از بهر زیارت / از مرده کفن وز کفن اطهار بدزدد

ور زانکه ببرندش سوی گاورس بریدن / مرغی شود و حبه بمنقار بدزدد

او گفتنش سخت ضرور است ولیکن / می ترسم ازو کان رسن دار بدزدد

کمال فرید

شب یلدای تخت شسته را چرخ / چه شود گر دم صبوح دهد

یا مرا بر امید وعده تو / صبر ایوب عمر نوح دهد

یا تو را با چنین کرم کردن / مرگ با توبه نصوح دهد

همی گذشت درین شهر شخصی زجرجان / که قاضی شود و صدر راضی نمیشد

برشوت خری داد بستد قضا را / اگر خر نمیبود قاضی نمیشد

ظهیر فاریابی

بسکه دلگیر و دسم کاسه نبود بشکند / کاش نراکه در و صورت آدم باشد

مسعود سعد سلمان

آن قوم که ایشان ره احرار سپردند / احوال جهان باطل و بازیچه شمردند

مخدوم کامرا ز کرم دست گرفتند / چون دست گرفتند برو پای فشردند

چلا

ایشان همه رفتند جهان جمله بمفتی / زین ناکس نامردم نااهل سپردند

هنگام تمیزا زشوخ طبع کریه و کرکسند / در وقت کرم شوخ تر از غرجه و کرد

نومی از نو کیسه نو کاسه که از بخل / نام کرم از نامه هستی بستردند

زانقوم که ما دیده ایم امروز یکی هست / گوئی که بیک بار همه پاک بمردند

وین نیز عجب تر که هم از تخت بد ما / با خود همه چیزی چه بمردند به بخوردند

مختص شیرازی

مخفیا دو خزان خط سر رشت / هیچ طاووس مست میکرد

از پی مشتری بهر بازار / بند تنبان بدست میکرد

حافظ

ای آصف ثانی برای خدا بگو / با خسروی که دولت او باد برقرار

شاها روا مدار که معمول من برد / کس در دبیرو زکار تو فعال باد برید

نجم الدین کبری

خواجگان در زمان معزولی / همه شبلی و با یزید شوند

باز چون بر سر عمل آیند / همه با شمر با یزید شوند

ظهیر فاریابی

ای خسروی که از پی ابداع کاینات / در دست و دل تو تربیت کاف و نون کند

تیغی که دست حادثه آتش در او کشت / بر دشمنان دولت تو آزمون کند

از در کهت جدا نشوم من به اختیار / گر چرخ زفاقه رایت عزم سکون کند

چون علماء افاضل عالم جناب تست / از حضرت تو قصد دگر جای آن کنند

گاه معاش من بطریق کرم بساز / ورنه مثال ده که ز شهرم برون کنند

کمال خجندی

دیدم به بخواستم از خادم مطبخ حساب / بره کو گوشت برسی پایه برد

گفت بررسم فدا کان سود تست / حشو آن همسایه بیمایه برد

ندپیوند سر حاجی سقا گرفت / شیر دانرا گنده پیر دایه برد

گفتنش دلرا کجا بردی که نیست / گفت دلرا دختر همسایه برد

کمال میر قندی

شاه اسپی شاعری بخشید / که به تندی شتم چرخ ندید

بود تند آنچنان که از دنیا / نفسی تا به آخرت برسید

روحانی سمرقندی

مرد آزاده بگیتی نکند میل دو کار / تا همه عمر ز آفت بسلامت باشد

زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند / وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

حکیم سوزنی سمرقندی

هر که را تا نجایه بغشردم / آسمان مهری بدو سپرد

نتفی

همه یاران من بزرگ شدند — من بماندم بچشم ایشان خورد
ای دریغا که می نه بتوانم — خویشتن را کنون یکی در برد

منشی سمرقندی

هرانکه روح بگیرد و خردکه بربدنی — که روح دامن از تو درکشید بیکرند
همه مسافرو این اسب عجب که طایفه — بران که پیش منزل سید میکریند

فرخاری سمرقندی

اسپی دارم که هر کس را بزد — فانغ ترازند و نیافته بیده
تاروز زعشق چو همه شب — از خرمن ماه خوشه چیند
گفتند که چو نماند ازین غم — میخواهد و تعزیت کی نشیند
پوشیده پلاس پاره کاه — میخواهد و تا در و لش بیند

رشیدی سمرقندی در جواب عمعق

شعرهای مرا به بی نمکی — عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچه شکر و شهد است — اندرین دو نمک بگو باید
شلغم و باقلاست گفته تو — نمک ای قلتبان ترا باید

مختاری غزنوی

مرا قرابت بسیار دوستان بودند — نباشد زمن آنقوم را نیامد یاد
مگر که جمله بمردند نیز شد بد بود — خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

گرلی

حبابی بخاری

کاشکی گوید همین قدر از من — آنکه در بزم باریه دارد
که اگر میکشد مرا بکشد — یار از من بهتوم تکیه دارد

سیف اسفرنگی

زبان در دهان خردمند چیست — کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی — که گوهرفروشست یا پیلهور

وله

چشم بد اندیش که برکنده باد — عیب نماید هنرش در نظر
ور هنری داری و هفتاد عیب — دوست نبیند بجز آن یک هنر
کاشکی آن روز که در پای تو شد خار اجل — دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر
تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم — این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر

خاقانی شروانی

یک دو زایند ابستنان مادر دهر — زمن بزاد یکبار صد هزار پسر
یگان یگان حبشی زاده بجای اصل — همه هلال معانی همه او بسی بخت
یگانه دو سه راو سه بعد چار ارکان — امیر پنج حس و شش جهات هفت اختر
مرا چه نقصان که جفت من نزاد امروز — بچشم زخم هزاران پسر یکی دختر
که دختری که ز زینت برادران دارد — عروس فکرش همی خوانند بانوی کشور

اگر بمرد باشد بهشت ورا با تو — دگر بماند باشد مسیح را خواهر
اگر چه هست بدبختان خداش مرکردها — که گور بهتر داماد مرگ به شوهر
مرا ز زادن دختر چه خرمی باشد — که کاشکی مادر من هم نزادی از مادر

انوری

انک که حکیمی خورد و بمود و نهر آنچه خورد — ازو در آن گور نشیند خون جگر خور
پیغام زنان می برد و پیامی بزر نوش — با سیمرکی میکنو حلوای شکر خور

حکیم سنایی

این جهان بر مثال مردار است — کرکسان گرد او هزار هزار
این مر آن را همی زند مخلب — وان مرین را همی زند منقار
آخر الامر بگذرند همه — وز همه باز ماند آن مردار

راهب اصفهانی

آنکه چیا و مرا کرده نگاهت تنگ — با خبر باش که صید شی لنشوی سهل انگیر
پنجه در پنجه شاهین قضا بند کند — زاغ سیمرغ شکاری که تو را کشته اسیر
عطر زلف تو مکر برده داغ لمرا — انهم از نکهت خط کرده جهانی تسخیر
تو اگر باغ گلی و چمن یاسمنست — در گلستان جهان هر دو ندارد نظیر
منما چین جبین تا نزبایی دل را — دام عنقا نتوان بافتن از موج حصیر

سرب

شب که در بزم تو مستانه قدم بگذارد — سجده شکر کنو در قدمش وه دیر
نگاهی که اسیرانه کند چشمش بس — بنیازی که فقیرانه کند دستش گیر
باز لبتان تو فرداست که بر نخل قد — بمثالیست که بر شاخ شکفد انجیر
تیغ ابروست به ابروی کمانش نرسد — کار شمشیر نیاید ز غلاف شمشیر
عالمی بید تو گر دید چو او صید تو شد — بود بطالع شوست که حسن عالم گیر
لقفای نظر مهر و محبت سوگند — که اگر آینه اش از تو شود زنگ پذیر
میکنم روز مرا چون شب او تیره و تار — میکشم زلف ترا خط او در زنجیر

میرزا ابراهیم اصفهانی

اینکه تقدیر ترین ذره خاک ره عشق — شود از شعشعه حسن تو خورشید سریر
اینکه بر چین جبین همه خوبان چون — طعنه در محفل ناز تو زند موج حصیر
چند روز نیست که بی صفحه نظاره تو — صورت عجز کند خامه مژگان تصویر
پیش آیینه رخسار لغزیده عشق — لب شسته نگاه تو بجرأت زنجیر
کر شبخون زده بر مردم چشمت افسوس — که نگاه تو بتعجز آمده چون طفل اسیر

من کرفتم مه کنعان بود انبار عزیز | فرض کردم که چه خورشید بود عالم گیر
توکجا یوسف مصری ز کجا جوب به بین | توکجا مهر جهانتاب کجا سهل بگیر
کرکمن برخورد ا نماه لقا دلبر تو | چند بتي کنم ازروي نصیحت تقریر
کي پري چهره نگاري که از ورنگ سپهر | ماه را میکشد افسون نگاه تو بزیر
این چه ظلمست که ریزي بلبي باغرزه | که هنوز ازدره ازره طفلي بود از زده شیر
وین چه رحمست که کوید زغمت انکه هنوز | چشم مستش ز نگس خواب بمیکیرد سیر
تونیازاست بداده دل وطاقت ناز | سیلي ورد نخورد دست ببر وسخت مگیر
هرچه فرمایدت ازروي زضامت دار | هرچه کوید بسر تسلیم بکفن در زیر
بلکه او هم زتوایئن وفا اموزد | بلکه او هم شود از رسم جفا منع بزیر
نکشد بر دل مجروح صفا تیغ ستم | صید بر بسته خود را فکند بي تقصیر
لب او کر اگر بکیر مور یکه شود | خاطر شي ازتو وباشد زتو یکدم دلگیر
بنده ازبند تو چون ني کنم ازناله جدا | سازم ازاه دل تراهدف ناوک تیر

شیخ نجم الدین صعلوک ادریسی

اي کمالت منزه از نقصان | اي جالت مقدس از تغییر
ازخطائي که کرده ام همه عمر | یافتاده به بنده کي تقصیر
چون تو داني که اون همه زازل | ورحق بنده کرده تقدیر
کرمت عذر خواه من کردان | که بدست قضا بودم اسیر

اکبهار بزدري

درجهان ده چیز دشوارست بنده اکاه | کنز تصور کردن آن میشود بیس بحضور
صوت لحن بي اصولان بحث علم ابلهان | میهماني بتقلید و کدائي بزور
ناز عاشق بدبدل امسک بزراز بزل | عشوه محبوب بد بیکلو نظر بازي کور

رشید الدین وطواط بلخي

واي شها که دور فلک در نظر مال | چون من نکانه نه نماید بصد هنر
کمر زیر دست هرکسه ناکس نشانیم | اینجا دفیه السیت بدانم من اینقدر
کبرلیست مجلس توق دریکر بخلاف | کوهر بزیر باشد وخاشاک برزبر

ادیب عزیز بعدازانه قتل نظام الملک وفوت سلطان ملکشاه

رفت در یکمه بفردوس برین دستور پیر | شاه برنا از پي او رفت در ماه دگر
کرد ناکه عجز سلطان قهر یزدان اشکار | قهر یزداني به بین و عجز سلطاني نگر
پدر که جان عزیزش بلب رسید چه گفت | یکي نصیحت من کوش کن تو جان پدر
بدوست کرچه عزیزست راز خویش مگو | که دوست نیز بگوید به دوستان دگر

مشهور ادی ثانی

ایکرمي که لطف بچد تو | هست نسبت به بندکان پي مر
برق رفتار توسني که عطا | کرده بر من ثنا کستر
استخواني چه اسب شطرنجست | بسکه کردیده از تعب لاغر
سینه ازداغ حسرت جو کاه | شده مانند صفحه مستر
انقدر آب در دهانش نیست | که کند دانه جو برا تر
مي نکویم که جد جنست این | تا بود جد امجد اشتر
لیک مي بینمش بروي کفل | داغ تمغاي کسري نو ذر
نعل ندي نموده کاوه بدو | در زماني که بود اهنگر
من نیم خسرو اي حمیده خصال | من نیم رستم اجیبة سیر
کر بود لایق من این شبدیز | باچنین رخش بل شدم در خور
زان فرستاد شش بکمیت باز | تا به بخشي براکب دیکر
که شود کر سوار او با خود | کام اول رسانشش بسفر
با بود حنک خوشخرام فلک | بمرور سرور سپهر
توسن بخت بیکرام تو باد | همعنانت بود همیشه ظفر

انوري

انوري نام هجو مي بزد | کز تو ا شخص بيم بر عطاست هنوز
کرخر نام مي برد اقا | مي بکوید که در کجاست هنوز

برهان بوری

شاعر وزد ماکیان باشد | که بزیر شش نهد بیضه قاز
قاز آخر بسوي بهر رود | اوبکون دریده ماند باز

شیخ سعدي

شمشیر نیک ز اهن بد چون کند کسي | ناکس بتربیت نشود اي حکیم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست | در باغ لاله روید و در شوره زار خس

صدر الدین عبد الرزاق

این چه شهرست پر ز آتش ظلم | وین چه قومند سراسر تلبیس
باچنین شهر شتي اله دوزخ | باچنین قوم عفي اله ابلیس

ملک شیر الدین

غزالي تغزل پرداز کاندر شاعري خود بود | جهان داشند شاکردند خاقانیو سلمانش
بشیراز آمده تا که شعري درمیان آمد | برسم امتحان تکلیف میکردند یارانش

بهانه درد دندان گفت دربان بود کندن — اگر خواهی که گوید شعر باید کند دندان به نشتر

سعدی

دوش مرغی به صبح می نالید — عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش

جان غمناک در گرفت فغان — دل صد چاک برکشید خروش

یکی از دوستان مخلص را — مگر آواز من رسید بگوش

گفت باور نداشتم که ترا — بانگ مرغی چنین کند مدهوش

گفتم این شرط آدمیت نیست — مرغ تسبیح خوان و من خاموش

اوحدالدین اوحدی

نزاد مادر طبع چه دختری فی الحال — بدست تربیت مهر پروردی و همش

به پروردم چه جگر گوشگان بجان و دلش — بدین امید که روزی به همسری دهمش

بدست لطف بر آراستی چنانش که را — گران نداری اگر خود بکشوری دهمش

چه از پس آنچه طبع آرزوش برون در — سپید پاک چه کافور چادری دهمش

بقدر لایق آنگاه خواستم کاین — بهر طریق که باشد بشوهری دهمش

در او نه در خور خود دار و شرمسار آید — گر روشش باز ستانم بدیگری دهمش

خواجه جمال الدین

ای وزیری ملک جاه تراست — از سموات و ارضین افزون عرض

از زمانه شکایتی دارم — بر ضمیر تو کرد خواهم عرض

چون روا باشد ای خلاصه عصر — کی سزا باشد ای خلیفه ارض

که در ایام دولت تو کسی — که دعای تو باشد او را فرض

نخورد هیچ چیز الا غم — نکند هیچ کار الا قرض

[illegible]

آن مخنث رشید کث وطواط — جهل را هیچ علم را بقراط

گر بدو زنخ حدیث گیر کند — خویشتن را اندر افکند ز سراط

سعدی

ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد — زود باشد کش شب روغن نباشد در چراغ

شیخ ابوعلی سینا

دل نیم تو چه پند پدر ولیک مفید — بپیش مبطل باطل بنزد دانا حق

حلال گشته بفتوی عقل بر دانا — حرام گشته به احکام شرع بر احمق

سعدی

چه شیر شاید گرفتن به پیل — چه پیر شد نشاید گذشتن به پیل

[illegible]

قرار در دل آزادگان نگیرد مال — نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

ظهیر [illegible]

ز مزد قاضی باور کنم اگر گوید — که من بجوانه خود میخورم طعام حلال

نه آنکه مال حلال است مزد قاضی را — کدام مال که او دارد و کدام حلال

ولی زمسکی آنگاه نان خویش خورد — که از اضطرار مر او را شود حرام و حلال

سعدی

پیر طبال با پسر میگفت — کی پسر طبل زن به استعجال

پیر باری نه و پسر پیرار — همه سالها همان طبال

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم — به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

محمد [illegible]

ای آنکه ز مدح تو ز من آنچه سزا بود — راضی نشدم تا همه را زر نکردم

تا چند کنی فکر پی جایزه دادن — در گفتن شعر این همه من فکر نکردم

حاجی ترکمان

شعر من پابدست پا بنکو — این همه فکر چیست حیرانم

یا سرافراز کن به جایزه ام — یا بگو تا بشکنند دندانم

ابوالعلاء گنجه

من آنم که از مادر دهر زادم — بفضل و هنر در جهان اوستادم

مرا شصت سالست از خاک ایران — بود شانزده تا بشروان فتادم

چه پیر ضعیفم ثنا گوی خسرو — نگویم که کیخسرو کیقبادم

تو ای افضل الدین ز من راست بشنو — بجان عزیزت که از تو نشادم

تو

تو خود قرة العین فرزند مایی — نه تنها پدر خوانده هم اوستادم

چه بر غیب بنمودی ابتدا کردی من — بتو تحفه از وصله وسیم دادم

گر از بعلیم شفقت برستم — زبان تو بر شاعری برگشادم

چو شاعر شدی بر در مت نزد خاقان — بجا قاینت من لقب بر نهادم

به یزدان که گر گفته ام کادم او را — وگر گفته ام نیست بالله یادم

تو هر دم بکوشی بر من چه آتش — نه تو آب و آتش نه من خاک و بادم

بجای یکی ده دو صد ده بگویم — نکادم نکادم نکادم نکادم

انوری

خواجه محمود کار از آن نگذشت — که من از آزرم تو هیچ جویم

گوهر نان تمام کنم — با یک سامر و زنیز یکدرم

[illegible]

دارم خری که وقت چریدن — کاکل کندش تا قبادم

تا چونه نهیش در برابر — آسان بجهد ز جوی گندم

نظام الملک

بچند به اقبال تو ای شاه جوان بخت — گرد ستم از چهره ایام ستردم

طغرای نکونامی و منشای سعادت — پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم

آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه   در حد دو ماه و ندیک کاز بمردم
بگذاشتم الخدمت دیرینه بفرزند   اورا بخدا و بخداوند سپردم
دختران که نکر بکر منند   هر یکی را بشوهری دادم
آنکه کابین نداد و عنین بود   رو که رفتم بدیگری دادم

ملک الشعرا

کر خواجه ز بهر ما بدی گفت   ما چهره ز غم نمی‌خراشیم
ما غیر نکوئی‌اش نگوئیم   تا هر دو دروغ گفته باشیم

وله

بدهن نان خواجه چون بردم   خواجه گفتا که آه من مردم
گفتمش خواجه مر خواه میر   که من این لقمه را فرو بردم

انوری

چون الف چیزی ندارم در جهان   تا بدست آرم مگر دوی خوشنزان
ای دریغا کاشکی به بودمی   تا یکی در زیر من بودی مدام

سلطان محمد از ... بعد ... و ما و او ... که از قبا و لد ... برادر ... فرستاد

ما پنج برادر از قبائیم   دریادلو آفتاب بیژیم
ما ملک جهان گرفته‌ستیم   اکنون به تفکر نمائیم
کر چرخ بکام ما نگردد   چیزی ز همش فرو گشائیم

چون قطعه بنظر سلطان محمود رسید منظور شد بجزای این قطعه دو در جواب گفته

محمود بعهد پور آزر   میگفت خدای خلق ما ئیم
جبار به نیم پشه او را   چون شداد سزاو ما کوائیم

و بعد ازان سلطان محمود لشکر انبوه بکوهستان الپان فرستاد وایشان بامان آمدند قطعه نوشته فرستادند

ما پنج برادر از قبائیم   در قحط و نیاز مبتلائیم
شاها تو عزیز مصر جودی   وا خوان گناه کار مائیم
ما را که بقفاعتیست مزجات   شرمنده حضرت شمائیم
بر حالت زار ما ببخشای   از فضل و کرم که بینوائیم

رکن الدین قبائی بخدمت عزالدین فرلویر گفته

حسب شد امتثال برمن المحذوم   که من ظلم دیده مظلوم
بعد ده سال حق بر من دوست   گشتم از هر مراد دل محروم
کار من بنده خدمتست و دعا   وندرین هر دو بوده ام ملزوم
دیگر دوران منم ستم کارند   وادی همچنان چهو لوذ لوم
نه منم عاطل ز فنون هنر   نه توئی عاری از فروغ علوم
نه تو مخلص شدیو من منعم   نه تو خادم شدیو من مخدوم

تو همان مالکی و من مملوک   تو همان حاکمی و من محکوم
هست این بیت نزد مالک فضل   رحم الله ثنائی مرحوم
رزق بر تست هر چه خواهی کن   خواه احسان شمار خواه رسوم

شیخ سعدی شیرازی

اول اردی بهشت ماه جلالی   بلبل گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ از نم اوفتاده لالی   همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

انوری ابیوردی

روزی از بهر تماشا سوی دشت   چند زن بیرون شدند از مهتران
چون بصحرا ساعتی ماندند دیر   چند خر دیدند در صحرا چران
نر خری بر ماده خر رغبت نمود   بر مثال عاشقان با دلبران
با عمودی یک گز و نیم آبنوس   کاوبنی میکرد بر رسم خران
زان میان یک زن چه از داد برزد   بر کشید آهی و گفت ای خواهران
کز جماع این است این خر میکند   بر کس ما میرسند این شوهران

وله الضا

افتخار زمانه مجد الدین   ای پناه تو جاه مسکن من
چه رکی بخش مر مرا و فرس   کرد بالی بود بگردن من

چند گوئی که من توام تو منی   برو ای کیر در کس زن من

شاه نیا الکاشی

دی بحمام از پی غسل جماع   رهنما شد طالع میمون من
کیسه مالی با سرین چون بلور   بهر مالش گشت پیرامون من
چون مرا ترو کند از اشتیاق   جمله شهوت گشت در تن خون من
ظرفه کونی بر سر کونم نهاد   کاش بودی کیر من در کون من

جوهری تبریزی

رود حاسب فرو در زمین چه باکرانی   اگر لنگ لذر از زیر نخل سایه فکن
نخورده آب ندیده چو نکنده گیاه   بغیر یال و بالش نشست در گردن
اگر گره نزنم بر دمش ز کثرت ضعف   بسان رشته تواند گذشتن از سوزن
ز بار ضعف سر از جای بر نمیدارد   عنان مدار د اگر دست لطفش از گردن
سوار شد من واقفند راز نیا افکند   روم پیاده بهیچ وا نشود گر از سر من

انوری ابیوردی

احمد مرسل ز خاک یکه چون بنجره گزید   مدتی الخط بود انگشت نومیدی گزان
باز چون باز آمد از اقبال علی موسی   تازه شد چون در سحرگاهان گل از باد وزان

جند

بلخ را چه وزنست احمد بهمان بهره نمود — تا فرو بارید ازهم برگ بیخ خزان
باز چون در ظل عالی رایت اسلام یافت — زنده شد یار دگر چون ازضیا شاخ زعفران
شکر یزدان راکه شد آباد خرم تا بحشر — قبة الاسلام از تیونت اسلام از ان

رجائی اصفهانی

شبی از ان تروتیبی بدست افتاد — بکار برده بسی عود و عنبر ولادن
بخوانه بردم و شستم بخود وش کردم — تحفت گفت کنون نیست وقت ایثادن
چه در نشستم نستم مراگران آمد — میان خوار خسی نازکی فرستادن
زروی بند کیو عجز گفتم اینجا تون — مگر تو میل نداری بروی افتادن
که من زلطف تو بر تخت عاج بنشینم — زهیم هردو من از مرد نو تو از زادن
بخنده گفت که آری بهانه میجوئی — زن اکابر قزوین توان بکون گادن

ضیاء اصفهانی

صبا بخدمت مستوفی الممالک عهد — اگر رسی زمین شرح ده درد سر سان
دروکند کله از من که جا کجائی تبان — که هر چه بشنوی از وی بمن خبر برسان
مگر چرا ز تو نفعی نمیرسد بضیاء — که من گذشته ام از نفع کو ضرر برسان
همین بس است که گوئی ز خیر شر که او — مرا بجز تو امید نیست شر برسان

ناصر خسرو اصفهانی

خدایا هستو گویم فتنه از تست — ولی از ترس نتوانم چخیدن
لب و دندان ترکان خطا را — بدین خوبی نبایست آفریدن
که از دست لب و دندان ایشان — بدندان دست و لب باید گزیدن

ناصر خسرو

ناصر خسرو براهی میگذشت — مست لا یعقل نه چون میخوارگان
در مزاری مزبلی نظاره کرد — بانگ بر زد گفت کی نظارگان
نعمت دنیا و نعمت خواره بین — اینش نعمت اینش نعمت خوارگان

شیخ کاتبی

انقدر بار ندامت بوجودم جهت — که اگر پایم ازین بیخ خم آید بیرون
لنگ لنگان ور در دروازه هستی گیرم — نگذارم که یکی از عدم آید بیرون

سهی قدی که برای ادای فرض نماز — بروی هیچ مصلی نمی نهاد جبین

بنیانی خواستر آبادی

سجاده نقاه محمد حسین مستوفی — نهاد عاقبت اعضای سبعه را بزمین

عشرتی یزدی

مقصد ز کاخ صفه و ایوان نگاشتن — کانجا نهای بفلک سر بر فراشتن
گلهای رنگ رنگ و درختان میوه دار — در باغ و بوستان ز سر شوق کاشتن
دانی که چیست تا مراد دل اندر و — یک لحظه دوستی بتوان شاد داشتن

ورنه چگونه مردم عاقل بنا کنند — از خاک خوانش که به باید گذاشتن

لامعی جرجانی

نزد خواجه سخنی چند فرستادم من — وندر ان چند سخن درد سرش دادم من
بود ظنم که شنیدست مگر خواجه عمید — فضل من خادم چه روز و را یاد دم من
چون غلام آمده پرسیدم گفتا که چه کرد — خواجه با آن خط زیبا که فرستادم من
گفت نشناخت تو را خواجه بپرسید ز من — اینکه داو ز تو در پرسش او شادم من
گفت این بار نشانی به از ینش بدهم — کز کجا آمدم اینجا که افتادم من
منم آن لامعی شاعر که ز من مدح — هست شاد انکه ببسیم زد او شادم من
جد من است اسمعیل محمد پدرم — بوالحسن ابن سلیمان زاو امادم من
مر مرا هست اسد طالع و از مادر خویش — روز آدینه بماه رمضان زادم من
سال عمرم نرسیدست بهفتاد و هنوز — بدو پنج افزون از نیمه هفتادم من
هم به بغداد شناسند مرا هم بدمشق — گرچه نز شهر دمشقم نه ز بغدادم من
مر مرا خواجه بزرگ از پی آن بخشد مال — که سخن را همه در شاعری اوستادم من
هر نشانی که مرا بود بدادم به تمام — قدم از خط او بیرون ننهادم من

ور نشانی به ازین خواهی تا شرح دهم — تا چه خوردم دی و امروز کرا گادم من

رفیعی کاشی

مال و منال حضرت بابا برادرا — یک نیم از تو نیمه دیگر ازان من
من ان نیم که گویم این جنسها که هست — جنسی که باشد از همه بهتر ازان من
جان برادری تو ز تو هر چه بهتر است — بدتر هر چه هست جان برادر ازان من
قرض پدر که از همه بیشتر است ازان تو — وجهی که هست از همه کمتر ازان من
والی که شیر داده به بابا ازان تو — وا ای که روست خون دلی ازان من
آن چار باغ خرم مرهون ازان تو — وان یکدو باغ کهنه بیدر ازان من
ملک نفیس خالص شهر ازان تو — املاک هیچ نفع نبا سر ازان من
ان مادیان که داشته صد کره زان تو — آن استران کوت کش نر ازان من

وحشی بافقی

هاشیره ضرج ماتم بابا ازان تو — جز از منو تردد و غوغا ازان تو
در حضه اسیه استماع و حبت از ان من — در نوحه ... مادر ازان تو
کهنه قلم دوات شکسته ازان من — طومار نظم دفتر انشا ازان تو

اطلس اشتران قطاری ازان من — آن بارکش خران توانان ازان تو
یکهفت خرچه مطرب ساقی ازان من — هفتاد ساله طاعت بابا ازان تو
ان مالها که مانده بدنیا ازان من — ان خیرها که برده بعقبا ازان تو
زیباتر انچه بابا ازان تو — جیحا ترک — رشت ای برادر ازمنو زیبا ازان تو
این طاس حالی ازمنو این کوزه کبود — پارسنی پر زشهد مصفا ازان تو
بابوی ریسمان کسل منحکن زمن — مهیز کله تیز مطلا ازان تو
ان دیگ لب شکسته صابون پزی زمن — ان جحیهٔ حریقه حلوا ازان تو
ان قوچ شاخ زن که زند شاخ ازان من — غوغای قوچ جنگ تماشا ازان تو
ان استر چموش کلدزن ازان من — ان کربهٔ مصاحب بابا ازان
ازصحن خانه تا بلب بام ازان من — ازسقف بام تا بثریا ازان

ابن یمین

دو قرص نان اکر از کندمست اکر ازجو — دو تای جامه اکر کهنه است اکر از نو
بچار کوشهٔ دیوار خود بخاطر جمع — که کس نکوید ازین جای خیز انجا رو
هزار مرتبه بهتر بنزد ابن یمین — زتاج مملکت کیقباد کیخسرو

شنیدم

بهرام خان بهارلو

شهی که بکذرد ازنه سپهر افسر او — اکر غلام نیست خاک بر سر او
محبت شه مردان مجو ز بی پدری — که دست غیر کرفتست پای مادر او

محمد میرترک

محمد علی ابروی هر دو جهان — کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او
شنیده ام که تکلم نمود همچه مسیح — باین حدیث لب لعل پرور او
که من مدینهٔ علم علی ورا است درا — عجب خجسته حدیثیست من سک در او
شهریار از نظام سحر بیان — دارتست در دل السبی محبت تو
از جه رو مانده خاک او بیسنک — عجم آید از مروت تو
در زمان حیات چون نکشید — منت دیگران بدولت تو
در زمان وفات هم آن به — که بود زیر بار منت تو

ادیب

ما درت را بیجا نخواهم کرد — زانکه کس را بهیبت مادر تو
کیر تا خایه پای تا زانو — بکس ما در برادر تو

سعدی

تا دل دوستان بدست آری — بوستان پدر فروخته به

با بد اندیش هم نکوئی کن — دهن سک بلقمه دوخته به

سعدی

کر بمانیم زنده بر دوزیم — جامهٔ کز فراق چاک شده
ور بمیریم عذر ما بپذیر — ای بسا ارزو که خاک شده

عصار

جامه بخشید شیخ اسلام اعظم سبزها — ده تبارک جامه سال فراوان یافت
رشته جو ابرای آدمش کردو حال — هر یکش در کارکاه از بهر بی بی بافت
وانکه ازمفتول ابریشم نافه سعیرش — فاطمه کشته رفوکر هر کجا اشکافته
من چه حد دارم که پوشم جامه را کندرو — آفتاب طلعت چندین سپهر بافته

انوری

ماه روئی هست مهمان شرابم ده بلطف — زان شرابم ده که پنجه بار بیشیم داده
از شراب نو اکر این ماهرو کاده شود — هم چنان دان کین جام از خاص خود دادم

شهاب الدین

شاخکی چند نرکس رعنا — کلکی چند تازه چیده
ان همه دیده های بی چهره — این همه چهرهای بی دیده

سراج الدین

مخدوم رهی مهذب الدین — ابدست تو دادهء سود داده

الم دست کانده وهر کسنه وراز — تو مرد بدا لکو در جلوس انداز

همچون اسمان دریا است — دست ودل روی او کشاده
امروز مهی به پیش ماهست — کاتام یکی چه او نزاده
لاله که کلاه دار باغست — در پیش خوش کله نهاده
خواهم که شود میان مستان — همچون زن دشمن تو کاده
چون باده بکام ما نکردد — الا به یکی سبوی باده

حسن دهلوی

مدعی کفت بلبلی بطنز — روکه بس حالک موزون نهی
لیلی ازان کفت که بکند بکفت — با تو چه کویم که تو مجنون نه

سعدی شیرازی

ای کریمی که از خزانهٔ غیب — کبر ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم — تو که با دشمنان نظر داری

وله

ابرو باد و مه خورشید و فلک در کارند — تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرکشته و فرمان بردار — شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

وله

کنون که امکان کفتار هست — بکوای برادر بلطف و خوشی

که فردا چو پیک اجل در رسد … بحکم ضرورت زبان در کشی

وله

غرض نقشیست کز ما باز ماند … که هستی را نمی‌بینم بقائی

مگر صاحبدلی روزی برحمت … کند در حق درویشان دعائی

وله

ابر اگر آب زندگی بارد … هرگز از شاخ بید بر نخوری

با فرومایه روزگار مبر … کز نی بوریا شکر نخوری

وله

زر بدست ورز نشین خاک … چند روزی که در جهان باشی

که به مهری دشمنان نخورند … به که محتاج دوستان باشی

[illegible]

مرا زین پیش بود ای برادر … ذکر چون جره بازی تیز چنگی

بهر صیدی که می افکندم او را … نمیداد اوشغال لیو درنگی

کنون آن باز پیر دست ماندست … بدستم تتمه اکنون جفت زنگی

منو نقش و قفس و فقر و فاقه … نمیخواهم غنی گشتن بخواری

بود جان دادنم در آب بهتر … از آن کز غوک باید جست یاری

گرسنه گر بمیرد باز از آن به … که جغد او را کند صید از شکاری

خاقانی شیروانی

اهل بغداد را زنان بینی … طبقات زبان زنان بینی

با و کو نسیم زعفران سائی … فارغ از دسته گران بینی

زعفران سای گشته بادنها … سنگ چون سنگ زعفران بینی

حلقه‌های سفید سیم افشان … هر دو هفت عقیق‌دان بینی

غار سیمین سبزه بر آسمون … در بر شوخ چشمش روان بینی

چار بالش ز نقره در پیش پیش … دور فاده زبر نیان بینی

چون طبق بر طبق زنند افغان … در طبق‌های آسمان بینی

بس کن این نهراجعیت خاقانی … که ز هزل آفت زبان بینی

انوری

چار چیز است آئین مردم هنری … که مردم هنری زین چار نیست بری

یکی سخاوت اصلی که دست رس باشد … بکامرانی عشرت خور اینو بخوری

دو دیگر انکه دل دوستان نیازاری … که دوست آینه باشد چه اندرو نگری

که دوست آینه باشد چه اندرو نگرا

ملمی

سه دیگر زبان را بوقت گفتن به (انگه) … نگاه داری تا وقت عذر غم نخوری

چهارم انکه کسی گر بجای تو بد کرد … چو عذر خواهد و نام گناه او نبری

وله

تو ز بر تی و منت مدحت گوی … دست من پیعطا روا بینی

شو زارت بمن گذار مرا … مدحتی گوی نا عطا بینی

وله

زبیم خیره راز بیشتر برکرد دهان جوانان … که گویا عنکبوتی بر گلوی تنیدستی

سری دارد گلو هر جای مویی رسته دوران … مگس گویی بر اطراف خنک ریزیدستی

بجای ناف چون دایه در اول کون ندریدش … دریغا گر بجای ناف او را سر بریدستی

وله

خداوندا همین دانم که چیزی نیست در دستت … اگر چیزی نداد ستی درین تقصیر معذوری

ولیکن گر کسی پرسد چه داد سنت روا داری … که گویم عشوه اول روز آخر روز دستوری

[illegible]

ایملک قدری کز اقبال فلک سیره بهر … باز منخوارد نباخن سینه یک دری

گر نشسته کرد در عهد تو بر زلف حقا … سایه مژگان بر او سایه همای خاوری

ناخن شاهین گره بگشاید از شاخ غزال … تا کند بر سینه خصم تو روزی خنجری

انکه جانم را حکم کوشریست در کنج قفس … داشت کبکی همچه مرغ در سیک اختری

صبحگاهی در قفس چون شمع در فانوس شد … بر چراغ او نسیمی کرد تا که مرصری

زین علم بر خوبش بوسیده ست نور دیده ام … همچه قمری از غم او جامه خاکستری

کشته او مشتاق بال افشانی مرغی من … سینه بر خاشاک بحالم ز بی بال و پری

گر فروشی بنده ام گیلی که داری در قفس … بنده آزاد میسازی غلامی میخری

آدمی را دو بلا کرد در سپهی … داند از هردو بلا روز سیهی

یا کند پر شکم حشو از نان … یا کند شرت خود از آب تهی

وله

نکند دانا مستی نخورد عاقل می … ننهد مرد خرد سوی مستی پی

چه خوری چیزی که از خوردن آن چیز ترا … نی چون سرو نماید بنظر وجه نی

گر کنی بخشش گویند که میکرد که او … ور کنی عربده گویند که او کرده نه می

امامی هروی درویش ... برتو شرف جهان از نوا اختیار کرده به او نوشته

حکایت الست غریب سرمد انشوادم … که بحضرت آن نتوان جز به چون تو کسی

گذشته از وطن آواره ام روسفر … گسسته ام دل از مهر هوا و هوسی

بغیر گوشه چشمی ز صاحبان نظر … نکرده ام دل ما هیچگونه ملتمسی

همای اوج کمالی چه نقص بودی اگر … ز فر سایه تو بهره ور شود یکی
حریم گلشن کویت نشد نشیمن ما … نیافتیم دریغ اعتبار خارخسی
بروی خسته دلان بستن در اقبال

پر توی نجهان در جواب فرکوه

ایا ستوده خصالی که سالها و ترا … هوای صحبت جان پرور تو بود بسی
حکایتیت نهانی ز خلق با تو مرا … خدا ایرا لتنوا ازمنو مکوب بکسی
ازان ز گلشن دهرم گرفته دل که نماند … ز سبزه و گل این باغ غیر خارخسی
چه غنچه گر نفسم تنگ میشود زانست … که کس نمانده که با او بر آورم نفسی
وصال همچو تو یاری نمید هد دستم … وگرنه در دل من نیست غیر ازین هوسی

جمال الدین عبد الرزاق

اگر شلوار بند مادر تو … چه بند سفره تو بسته بودی
نزادی آن حلب قلتبان را … جهان از ننگ تو رسته بودی

وله

چیست آن نیکوئی که نیست ترا … ای دریغا گرت وفا بودی
وای بر عاشقان بیچاره … اگر احسن را بقا بودی

کمال الدین اسمعیل

شعر هر رسم بود شاعران طامعرا … یکی مدیح و دوم قطعه و تقاضا نیی

اگر به ادسیم و رند اد هی سجا … ز ادین کونه دو گفتم دگر چه فرمائی

وله

خرد بجان تو از سر تعجب گفت … چه طوطی که سراپای با و منقاری
تو ئی که چون کمر کار زار بر بندی … سر دواه که رو بپن تنت بر داری
بیک شب چون گیسو کشان بروم بر … ز ز نکبار دو صد ماه روی فرخاری
چه کودکان تو آموز پای در شکنج … بهیچ مکتب و الا بگریه و زاری

ابو تعظ لو کلخاری

شهاب کنده بینی در حذر باش … ز قهر پادشاه ار هوش داری
شنیدی گوش می برند و بینی … اگر بینی نداری گوش داری

جلال اسمعیل

نا نیست درین جهان آبی … از دیده مردمان نهانی
نه گرسنه دیده روی انیر … نه سیر از و دهن نشانی
این را صفتیست لاید و قوتن … وان را صنمی است لین ترا نی
آمیزت بمانده بی مستی … لغطیست ازان سوی معانی
دانی که کدام نان آبست … نان تو و آب زندگانی

ناصر خسرو

چند گردی گرد این بیچارگان … ناکسان ز جوی از بس ناکسی

اکر

تا توانستی بودی چون عقاب … چون شدی عاجز گرفتی کرکسی
فاسقی بودی بوقت دست رس … پارسا گشتی کنون از مفلسی

وله

بار خدایا اگر ز روی خدائی … طینت آدم همه جبل سرشتی
طلعت رومی و چهره حبشی را … آلت خوبی چه بود علت زشتی
چهره هندو و روی ترک چرا شد … همچو دل دوزخی روی بهشتی
از چه سعید او فتاد و از چه شقی شد … زاهد محرابی و کشیش کنشتی
چیست خلاف اندر آفرینش عالم … چون همه را دایه مشاط تو گشتی
هیچ نگوئی که از برای چه آخر … در کل انسان سخا و شرم نکشتی
نعمت منعم چراست دریا دریا … محنت مفلس چراست کشتی کشتی

امام فخر رازی

اگر با تو نساز د دشمن اند و ست … تو می باید که با دشمن بسازی
گرت رنجی رسد محرو ش مخراش … تو گل کن بلطف و بی نیازی
وگرنه چند روزی صبر میکن … نه او ماند نه فخر رازی

رفیع کاشی

ای برهنه سر بی فوطه که گفتی از بستو … فوطه میخواهم و این فوطه که در سر داری

بنده را حیف تو این فوطه که در سر دارم … تو منی من تو شوم گر ز سرم بر داری
کر ازین کهنه قبائی دارم … کاندکی بهتر از انست که در بر داری

سیف کاشی

ز بس کز آشنایان زخم خوردم … زنند گر حلقه گردم از دهائی
جهان نابد کز نبدم بر دل از وی … که گوید حلقه بر در آشنائی

سید جلال یزدی

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود … لعل یاقوت شود سنگ بدان خارائی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد … تربیت کردن مهر از فلک مینائی
در من این هر صفت هست ولی میباید … تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

میر غیاث الدین منصور شیرازی

گرفتم که خود مرا لذت ندارد … نه آخر خلاصی دهد جاودانی
اگر قلتبان نیست از قلتبانان … دگر قلتبان است از قلتبانی

رشید الدین وطواط

من نگویم برابر مانند … که نکو ناید از خرد مندی
او همی بخشد و همی گرید … تو همی بخشی و همی خندی

وله ایضا

دلدار بود دلبر ما از عشق فریبا … جانا نبود جانبر ما در وعده گذاری

هر کس نرسد از تو دل من بنوازش / یا عادت خان بنو بنو نواز یب

تمام شد ... الله ...

خطی ز آب بر آتشی زیب وقد ... / نوشته بر در ایوان سرای او در

در ای زخانه جدا مانده کان ره ... / اگر کشید بر این کار روان سرای گذر

زنگار شکسته نسیم صبا فرو د آید / بر همن روید چه خشنید از در و گیر

توان رواق زر اندوز را ... / نشیم چشم گاو ... با نور زر

پدر ... عزیز ... رسید و چه گفت / بیا نصیحت من گوش کن تو جان پدر

درخت اگر متحرک شدی زجای بجای / نه جور اره کشیدی نه جفای تبر

... نصیحت ... / ... سود ... باور

در طواف حرم دیدم ... مغبچه ... گفت / این خانه به ... آتشکده با ...

غزل ... / شیخ سعدی شیرازی ... / مقدار ...

بسم الله الرحمن الرحیم

اگر تو فارغی از یار دوستان ... / فراغت از تو میسر نمی‌شود ما را

کسی ملامت وامق کند نباد انی / عزیز من که ندیدست روی عذرا را

گرش ببینی و دست از ترنج ... / روا بود که ملامت کنی زلیخا را

تو اندرخت ... قامت تو / شکست رونق سرو بلند بالا را

که گفت بر رخ زیبا نظر خطا باشد / خطا بود که نه بینند روی زیبا را

حافظ شیرازی ...

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را / که سر بکوه و بیابان تو داده‌ای ما را

شیخ فخرالدین

نوای کبوتر بام حرم چه میدانی / طپیدن دل مرغان رشته بر پا را

نظیری ...

به سبب دیدهٔ مجنون زخویش بیگانه / ... آشنا نگهی بود چشم لیلی را

...

بسوی مصر نیامد نسیمی از کنعان / که دامنی نزند آتش زلیخا را

نیاز خلیفه ...

بیک کرشمهٔ زلیخا وشی دل ما را / چنان ربود که یوسف دل زلیخا را

حسن ...

کمان مبر که ملامت چنان گران آید / که کف بریدن بیگانگان زلیخا را

...

فغان که فرصت دیدن بسوی ... / غرور حسن تراشم دوستی ما را

وله ...

بمحفلی که بریدند دیگران کف دست / بچاره رسید زحسرت دل زلیخا را

مشهور ...

زمن مپرس که بهر چه میروی زپیش / از او بپرس که بهر چه میبرد ما را

وله ...

گرفتم اینکه در شب خواب گردم پاسبانش را / ادب کی میگذارد تا ببوسم آستانش را

حکیم ...

درین گلشن ابود خاکم نه آن مرغ هوسناکم / که هر ساعت بگلزاری کشاند آشیانش را

حکیم ...

چه گل رفت از چمن با باغبان گفت ... / که تا بلبل بباغ آید نگهدار آشیانش را

مشتاق ...

مکن ای گل جفا با بلبل خود انقدر دانم / رود از باغ و نتوانی تهی دید آشیانش را

وله ...

دو دستم بهر آن دادند در جولانگه نازش / که از دستی کنارش گیرم دستی عنانش را

...

از آن برگرد سر بوسته گردم ... / ... فرصتی یابم ببوسم آستانش را

مبوری ...

چنان از نالهٔ شب دلتنگ سازم پاسبانش را / که هر فرد رود بر من گذارد آستانش را

مشهور

چه حاصل گل ده از پای تا سر گلبنی گروی / بدامن ... خار حسرت باغبانش را

قدری ...

زچاک سینه‌ام دل میکند نظارهٔ زلفش / چه مرغی کز قفس بیند بحسرت آشیانش را

...

بصد افسانه شب در خواب سازم پاسبانش را / روم آنگه بکام دل ببوسم آستانش را

...

از آن سر میکشند بالا که جولان سمند او / که نتواند گرفتن دست مظلومان عنانش را

...

متاع ... دل در دلم را زان نمیدانند / که با دل در میان ننهاده‌ام راز نهانش را

...

درین گلشن ... که کاهی از شکاف دام بیند آشیانش را

...

چنان از دود آهم ... گل تار شد روشن / که روز از شب کی گم کرد بلبل آشیانش را

عاشق ...

خزان ... فرصت نداد آخر / که بلبل گوید از هجران گل یکدا ستانش را

...

ندانی ناله از مرغ اسیر غم فغانش را / که میخوانند بدام از آشیان هم آشیانش را

...

کدام شب از ... پاسبانش را / نهان از من شبی بوسه مبادا آستانش را

وله

نیارم ... مجلس آخوش آن بلبل / که پیش از ... گل کرد ویران آشیانش را

وله

بباغی کاول آمد بلبلی تا آشیان بند / نباید سنگ ... کردند باغبانش را

چو آن مفلس که گم شد گوهر اندر مخزن شاهش   دلم در کوی او گم شد چسان جویم نشانش را
چه چشم برشهید است فتنه در حشر آسایم   چه ره گم کرده از دور بیند آستانش را
تابوت من آهسته بکویش گذرانید   چون نیست امیدی که بیایم دگر آنجا
شادم به اسیری که بجز کنج قفس نیست   جایی که توان برد پری زیر سر آنجا
در خلوتی و سوزم ازین ره که بر دیت   چشمیست همه رخنه دیوار در آنجا
ظلمست که بیرون کنیم از قفس اکنون   کز شوق تو شد ریخته بال و پر آنجا
پرسید کسی دوش ز بزمت خبر از من   پنداشت که من داشتم از خود خبر آنجا
آن میکشدم دور ز کویت چه بمیرم   کز مردن من غیر رساند خبر آنجا
جایی که تویی نیست کسی را گذر آنجا   از من که تواند که رساند خبر آنجا
کوی تو که جای همه کس نیست در آنجا   می میرم و کس نیست که آرد خبر آنجا
در مصر محبت چه طلسم است ندانم   کز حال کسی باد نیارد خبر آنجا
تابوت من از کوی تو بیرون نتوان برد   یکبار دگر راه دهندم اگر آنجا

تا بکی

تا کی ز جفا رانیم از کوی خود ای کاش   جای دگرم بود که نایم دگر آنجا
چون کنی دورم نگاهی کن که بهر احتیاط   رشته بندند بر پای مرغ دست آموز را
روز هجرت گفت بنمایم غم جانسوز را   دارم امیدی که بنماید خدا آن روز را
دل ار دود در داغ این ناله جانسوز را   بعد ازین بسیار خواهد کرد یاد این روز را
گفتا که دردمندم ز غم فراق یارا   نه خلاف گویم الکنی که حکم کند خدا را
بر دیده و اگر بیفان بکشید یار ما را   بمن آورید حالی صنم گریز پا را
اگر او بوعده گوید که دم دگر بیایم   مخورید مکر او را بفریبد او شما را
چنان مرگ رقیب آزرده کرد از تغافل بدخو را   که غمخواران بمرگ من تسلی میدهد او را
دهد روز جزا ایزد سزای یک بدخو را   که از بدگویی ما شاد میدارد دل او را
کند غیر از زبان من نصیحت آن جفاجو را   به این تقریب میخواهد بمن دشمن کند او را
نمی خواهم که بینم قاتل غیر آن جفاجو را   از آن ترسم که در رو زخم گیرد دامن او را
از آن مایل نخواهم سوی خود آن سرو دلجو را   که ترسم زین هوس هر کس کسی در پی فتد او را

مبارکباد عید اندر دهند یکدیگر را   که نه کس را مبارکباد گوید نه کسی ورا
نشد یکره گذار افتد براهی آن جفاجو را   که از هر سو نگیرد دادخواهی دامن او را
نه از عار است ترک صحبت من آن جفاجو   از آن ترسد که بینم با کسی از ناکسان او را
بمحشر دامن آن طفل گیرم تا مگر ریزد   بمعصومی و بخشد من آلوده دامان را
هلاک غمزه بی باک ترسازاده گردم   که در محشر به او بخشند خون صد مسلمان را
دلم بپاکی دامان غنچه میلرزد   که بلبلان همه مستند و باغبان تنها
بمن که در قفس افتاده ام بمید ای   چگونه میگذرد ایام آشیان تنها
ای عشق شغل تو بجز من عاشقی نفتاد   گویا که غافلی جهان خراب را
مشتاقی صبوری از حد گذشت یارا   گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را
یارب تو آشنا را مهلت ده و سلامت   چندانکه باز بیند دیدار آشنا را
نه ملک پادشا را در چشم خوبرویان   قدر است ای برادر نه زهد پارسا را
چون غنچه لب بجز به دیگر چه سود دارد   آسانند و جشم دادن بر خاک من گیا را
سلطان که خشم گیرد بر بندگان حضرت   حکمش رسد و لیکن حدی بود جفا را

درکوی

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند   گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را
هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی   کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را
دور از تو جان سپردن دشوار بود ما را   گر بی تو زنده ماندیم معذور دار ما را
من بیگناهم اول جرمی بگو و آنگه   خونم بریز تا خر عذری بود جفا را
خواه از لب مسیحا خواه از زبان ناقوس   صاحبدلان شناسند آواز آشنا را
در کوی او چه باشد بیگانه نه باشد   روزی که باز بینم دیدار آشنا را
دو چشم فرش ره آن نازک که سازی جلوه گاهی آنجا   بهر جا پا نهی آنجا که باشم خاک پا آنجا
چه خوش بر مسند تمکین مجلس جانان چه سودا   که نتوانند سفید از شوخی بخت سیاه آنجا
سگ کویی که هر دم جان دهد صد بیگناه آنجا   فغان گر بی پناهی بایدم بردن پناه آنجا
چه باکم از قفس اکنون که رفت از باغ   بحسرت بایدم چون زیست خواه اینجا خواه آنجا
سر کویی که جوید هر که کاری پناه آنجا   ستم باشد که ریزد خونم آخر بیگناه آنجا
در آن مجلس که جز من ره نجستی کس فغان کو   تقرب یافتم غیر باید جست راه آنجا

گل پرون

که کعبه دیدیم کنار اینجا و کاه اسنجا · مطلب جستجوی اوست خواه اینجا خواه آنجا

منمو دل خرابی بتو میگذارم او را · اگر است نگاه داری بتو میگذارم او را

دم آخر است همدم بمنش گذار یکدم · که بصد هزار حسرت بتو میگذارم او را

منم و دلی که دایم به دو دست دارم او را · اگر است نگاه داری بتو میسپارم او را

منم و دلی که هردم بتو میسپارم او را · چه کنم به تو که چندارم بکه واگذارم او را

منم و دلی بحالم بتو میسپارم او را · چه کنم به تو که چندارم بتو واگذارم او را

باچنین بیخود اگر یار رسد بر سر ما · که دهد مژده اگر دل طلبی در بر ما

دارد آنکه سر ما ترک ستم پرور ما · که ز فتراک خود او آویخته باشد سر ما

نشاء از باده ندیدیم طرب از مستی · خاک محنت زده بود گل ساغر ما

دل که شد ساکن کوی چه افتاد آنجا · که بگرد از عنوان حسرت من یاد آنجا

عندلیبان همه در نغمه و ما گم کرده · گلشنی کآمده بودیم بفریاد آنجا

بوی چون باد کر از کوی تو آرد چه عجب · رفت جانهای عزیزان همه بر باد آنجا

کس ندیدیم که در راه تو بنشیند یک · نشنیدیم کزین راه کسی برخیزد

نکند در دل اثر ناله مرغان چمن · ناله کاتش ز مرغ قفسی برخیزد

نکنم گوش به افسانه کس تا روزی · کز دف آواز نی و از نفسی برخیزد

زاهد از حلقه رندان بملامت بگریزد · نام از آن نکند صحبت بدنامی چند

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید · هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند

خوشم از گریه خود کز همه خون دل ریخت · زانکه بوی تو ز هر قطره خون می‌آید

آتش عشق به اینسوز نبود سوختنت · گرچه پیدا شده بروی زده دامانی چند

دعوی نیست ببلبل تو ام آمادانی · لیکن این چه تم از دل نگاهی برود

خاک میخانه شدم خشت سر خم گشتم · رحمت حق نگر با من میخواره چه کرد

چشمه نوش ترا اینهمه نشناسند · ور شناسند چه دل تشنه ما نشناسد

اگر امشب است آنشب که زپی سحر ندارد · منو باز این دعاها که یکی اثر ندارد

غلط است آنکه گویند ره دل بدل را · دل من زغصه خون شد دل تو خبر ندارد

بهوای باغ مرغان همه بالو پرگشاید · بشکنج دام مرغی چکند که پر ندارد

ز تو طاقت جدائی دل من دگر ندارد · ز من آنکه صبر جوید ز دلم خبر ندارد

نبود غم است عاشق شده ام به این تسلی · که گر محبتی ز من بتو بیشتر ندارد

نه بخانه دل قرار و نه بکوی یار گیرد · چکنم مگر بمیرم که دلم قرار گیرد

دل بیقرار عاشق نفسی قرار گیرد · که تو در کنار ش آئی ز خود و قرار گیرد

نه کسی که بهر دردم رود و طبیب جوید · نه کسی که گر بمیرم کفن غریب جوید

که هوای باغ دارد که ز روی شوق بلبل · نظری بجانب گل نظری براه دارد

نه خرابه نه جائی نه بدر و آشنائی · چکند اگر غریبی بدیار ما بیاید

بمراد خون نشد دل بگذار کم شود ول · بچه کار خویش آمد که بکار ما بیاید

بلی چگونه زین غم دلم آرمیده باشد · که لبی چنان بمرگم چه توئی گزیده باشد

غم من کسی شناسد که رخ تو دیده باشد · البته ندیده سخن شنیده باشد

ز خراش سینه بود اگهی کسی را · که ز نوک کاوش خاری بجگر خلیده باشد

که رسیده پیش تو یک شب سحر که دیده باشد · که شب دراز هجران بسحر رسیده باشد

جائی که تو با کسی نشینی · کس با دگری چرا نشیند

حیف است ره کوی یار دانست · مشکل که دگر ز پا نشیند

حاشا که شریف در ره عشق · تا سر ننهد ز پا نشیند

یکدم ز بر تو بر نخیزد · بیگانه که آشنا نشیند

بنشین با من که نیست عیبی · از شاه که با گدا نشیند

جانم بزیارت لب آمد · روزم به نیابت شب آمد

از بسکه شنید یاربم را · از یارب من بیارب آمد

همسایه شنید یاربم گفت · خاقانی را دگر شب آمد

پیغمبری مهوشان ندانم · تا نیر کدام کوکب آمد

آمد شب و وقت یارب آمد · یارب چکنم دگر شب آمد

میر نجات الله

من کیستم و گناه من چیست — تا مانع رحمت تو باشد

عاشق

چون ساغر می بدست گیرد — دل از کف هر که هست گیرد

رسمیست کهن که شحنهٔ عشق — هشیار بجای مست گیرد

در میکده دست می فروش است — دستی که بزار دست گیرد

دارای

چون سنگ جفا بدست گیرد — پیش شیشهٔ دل شکست گیرد

امیر خسرو دهلوی

ای همنفسان که پیش یارید — این سگ چرا نمی گذارید

الطاف که عشقبازان نیست — هیهات که در کدام کارید

گر درد دلان غمی نگنجد — بر سینهٔ خسروش گذارید

خاقانی شروانی

خوبی که به تیغ غمزه ریزی — هم شکر تو بر زمین نویسد

تیغت چه بخون من شود تر — بر دست تو آفرین نویسد

حاجی

تو بی طلب ببخشی کام کسی و رحمت — بر بیدلی که چون من روی طلب ندارد

شیرازی

ای ساربان جانان محمل مران که عبث — تا باز ماند کاشر اغار از قدم برآید

سعدی

دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد — ابری که در بیابان بر تشنه ببارد

بر

رفیق

لب تشنه ایم و افغان زان نوش لب که دیگر — آب حیات ما را لب تشنه می گذارد

شیخ محمد جلال هروی

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد — در دام مانده باشد صیاد رفته باشد

شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی — گو مشت خاک من هم بر باد رفته باشد

آذر

خاک است اگر ز دوری بر باد رفته باشد — آن یار نیست کش یار از یاد رفته باشد

ذوق اسیری ام مرغ داند که از پی صید — روزی به آشیانش صیاد رفته باشد

صیاد مهربانی آذر گمان ندارم — کانجا که صید شیران با افتاده رفته باشد

صبا

ترسم چه بی وفائیش از یاد رفته باشد — خاک من از جفایش بر باد رفته باشد

از کوی او شنیدم رفتست غیر یارب — ناشاد رفته باشد یا شاد رفته باشد

قدسی

انجام محبت انجا سزای عصیان — اسباب دوستیی بر ما حرام کردند

رفیق

کی جز تو در دل من دلدار دیگر آید — بیرون نمی روی تو تا دیگری در آید

با من مگو که بگذار از دست دامن یار — این کار نیست این کار کز دست من برآید

طبیب اصفهانی

از کین گران بیداد بر سینه ام خنجر زند — بادا اجل خون منش کی خنجر دیگر زند

میر نجات الله

من کیستم و گناه من چیست — تا مانع رحمت تو باشد

عاشق

چون ساغر می بدست گیرد — دل از کف هر که هست گیرد

رسمیست کهن که شحنهٔ عشق — هشیار بجای مست گیرد

در میکده دست می فروش است — دستی که بزار دست گیرد

دارای

چون سنگ جفا بدست گیرد — پیش شیشهٔ دل شکست گیرد

امیر خسرو دهلوی

ای همنفسان که پیش یارید — این سگ چرا نمی گذارید

الطاف که عشقبازان نیست — هیهات که در کدام کارید

گر درد دلان غمی نگنجد — بر سینهٔ خسروش گذارید

خاقانی شروانی

خوبی که به تیغ غمزه ریزی — هم شکر تو بر زمین نویسد

تیغت چه بخون من شود تر — بر دست تو آفرین نویسد

حاجی

تو بی طلب ببخشی کام کسی و رحمت — بر بیدلی که چون من روی طلب ندارد

شیرازی

ای ساربان جانان محمل مران که عبث — تا باز ماند کاشر اغار از قدم برآید

سعدی

دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد — ابری که در بیابان بر تشنه ببارد

بر

رفیق

لب تشنه ایم و افغان زان نوش لب که دیگر — آب حیات ما را لب تشنه می گذارد

شیخ محمد جلال هروی

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد — در دام مانده باشد صیاد رفته باشد

شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی — گو مشت خاک من هم بر باد رفته باشد

آذر

خاک است اگر ز دوری بر باد رفته باشد — آن یار نیست کش یار از یاد رفته باشد

ذوق اسیری ام مرغ داند که از پی صید — روزی به آشیانش صیاد رفته باشد

صیاد مهربانی آذر گمان ندارم — کانجا که صید شیران با افتاده رفته باشد

صبا

ترسم چه بی وفائیش از یاد رفته باشد — خاک من از جفایش بر باد رفته باشد

از کوی او شنیدم رفتست غیر یارب — ناشاد رفته باشد یا شاد رفته باشد

قدسی

انجام محبت انجا سزای عصیان — اسباب دوستیی بر ما حرام کردند

رفیق

کی جز تو در دل من دلدار دیگر آید — بیرون نمی روی تو تا دیگری در آید

با من مگو که بگذار از دست دامن یار — این کار نیست این کار کز دست من برآید

طبیب اصفهانی

از کین گران بیداد بر سینه ام خنجر زند — بادا اجل خون منش کی خنجر دیگر زند

بهانه درد دندان گفت درمانش نبود گفتن / اگر خواهی که گوید گم شنگان دگر

سعدی

دوش مرغی بصبح می نالید / عقل و صبرم ببرد طاقت هوش
جان غمناک درگرفت فغان / دل صد چاک بر کشید خروش
یکی ز دوستان مخلص را / مگر آواز من رسید بگوش
گفت باور نداشتم که ترا / بانگ مرغی چنین کند مدهوش
گفتم این شرط آدمیت نیست / مرغ تسبیح خوان و من خاموش

اثیرالدین اومانی

نزاد مادر طبع چو دختری فی الحال / بدست تربیت مهر پروریدیش
به پرورم چو جگر گوشگان بخون دلش / بدین امید که روزی بهمسری دهمش
بدست لطف برارایمش جهان گو را / گران نداری اگر خود بکشوری دهمش
چو از پس اجه طبع از شبیرون در / سپید پاک چه کافور چادری دهمش
بقدر لایق الکاه خواهمش کابین / بهر طریق که باشد بشوهری دهمش
دراو نه در خور خود دار دنی چه عیب آید / گرو شمار ستانم بدیگری دهمش

خواجه سلمان ساوجی

ای وزیری ملک جاه ترا است / از سموات و عرش افزون عرض
از زمانه شکایتی دارم / بر ضمیر تو کرد خواهم عرض
چون روا باشد ای خلاصه عصر / کی سزا باشد ای خلیفه ارض
که در ایام دولت تو کسی / که دعای تو باشد اورا فرض
نخورد هیچ چیز الا غم / نکند هیچ کار الا قرض

اثیرالدین اخسیکتی

آن مخنث رشید کشت وطواط / جل را هیچ علم را تقراط
گر بدوزخ حدیث گیر کند / خویشتن را اندر افکند ز صراط

سعدی

املای کور روز روشن شمع کافوری نهد / روز باشد کش بشب روغن نباشد در چراغ

شیخ ابوعلی سینا

طعم تلخ چه بنید پدر ولیک مفید / به پیش مبطل باطل بنزد دانا حق
حلال گشته بفتوی عقل بر دانا / حرام گشته به احکام شرع بر احمق

سعدی

چشمه شاید گرفتن به بیل / چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

والد الله

قرار در دل ازادگان نگیرد مال / نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

کمال اسمعیل

ز مرد قانی باور کنم اگر گوید / که من بخوانه خود میخورم طعام حلال
نه آنکه مال حلالست مزد قاضی را / کدام مال که او دارد و کدام حلال
ولی ز مسکی الگاه نان خویش خورد / کز اضطرار مرو راشود حرام حلال

سعدی

پر طبال با پسر میگفت / کی پسر طبل زن به استعجال
پر باربن و پیر پیرار / همه بطال با همان طبال
زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم / به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

محمد نجیب الدین جربادقانی

ای آنکه ز مدح تو ز من آنچه سزا بود / راضی نشدم تا همه رازت گر نکردم
تا چند کنی فکر سبب جایزه دادن / در گفتن شعر این همه من فکر نکردم

عائشه کیاهان

شعر من یا بدست یا بشنو / این همه فکر چیست حیرانم
یا سرافراز کن به جایزه ام / یا بگو بشکنند دندانم

ابو العلاء گنجه

من آنم که از مادر دهر زادم / بفضل و هنر در جهان اوستادم
مرا شصت سالست از خاک ایران / بود شانزده تا بشیروان فتادم
چو پیر ضعیفم ثناگوی خسرو / نگویم که کیخسرو کیقبادم
توای ای فضل الدین زمن راست پرسی / بجان عزیزت که از تو نشادم
تو خود قرة العین فرزند مایی / نه تو هم پدر خوانده هم اوستادم
چه غیبت نمودی بنا کردی من / بنو گفته از وصله و سیم دادم
گر از ابنعلیم شفقت به بستم / زبان تو بر شاعری بر گشادم
چو سی شاعر شدی بر دمت نزد خاقان / بخاقانیت من لقب بر نهادم
به یزدان که گر گفته ام کادم اورا / وگر گفته ام نسبت با الله یادم
تو هر دم آتشی بر من چه آتش / نه تو آب آتش نه من خاک بادم
بجای یکی ده دو صد ده بگویم / نگادم نگادم نگادم نگادم

انوری

خواجه محمود کار ازان مگذشت / که من از زرم تو بهی جویم
یو خرمان تمام کنم / با یکسامروز نیز یکدرم

نجم الدین ضیا بعلی

ده دارم خرکی که وقت حدیثن / گاگال کند ش تقاقب دم
تا چونه نهیش در برابر / آسان بجهد ز نجوی گندم

ده ملک

یکچند به اقبال تو ای شاه جوان بخت / گردو ستم از چهره ایام ستردم
طغرای نکونامی و انشای سعادت / بیش ملک العرش بتوقیع تو بردم

آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه — در حد و ما و ندیک کاز بمرد م
بگذاشتم آنکه مدت ده بیست و فرزند — اورا بخدا او بخداوند سپردم
دختران که نکرد بکر منند — هر یکی را بشوهری داد م
آنکه کابین نداد عنین بود — رو که رفتم به بکری داد م

وله

گر خواجه ز بهر ما بدی گفت — ما چهره ز غم نمیخراشیم
ما غیر نکوییش نگوییم — تا هر دو دروغ گفته باشیم

وله

بدهن نان خواجه چون بردم — خواجه گفتا که آه من مردم
گفتمش خواجه پر خواه مسی — که من این لقمه را فرو بردم

انوری

چون الف چیزی ندارم در جهان — تا بدست آرم مددی خوشخوان
امید یعنا کاشکی به بودی — تا یکی در زیر من بودی مدام

سلطان محمد ... بعد از ... و ... از قبا ... این قطعه در جواب فرستادند

ما پنج برادر از قبا ایم — دریا دل و آفتاب ... ایم
ما ملک جهان گرفته ایم — اکنون به تفکر تماشایم
گر چرخ بکام ما نگردد — چیزی ز همش فرو کشاییم

چون قطعه ... سلطان محمود رسید ... این قطعه در جواب گفته

نمرود بعهد پور آزر — میگفت خدای خلق ماییم
جبار به نیم پشه اورا — خود شد او ... و ماکوا ایم

و بعد از آن السلطان محمد ... ابنوه بکوشش ... فرستاده و ... بامان آمدند قطعه فرستادند

ما پنج برادر از قبا ایم — در قحط و نیاز مبتلا ایم
شاها تو عزیز مصر جودی — و اخوان گناه کار ماییم
ما را که رضا عتیبت مرجات — ... بنده حضرت شماییم
بر حالت زار ما ببخشای — از فضل و کرم که بینواییم

رکن الدین قبای ... عز الدین ... گفته

حیف باشد امثال بر من المجذوم — که من ظلم دیده مظلوم
بعد ده سال حق بر من دو ... — گشتم از هر مراد دل محروم
کار من بنده خدمت و دعا — وندرین هر دو بوده ام ملزوم
دیگر دوران منم ستم کارند — وادمی همچنان جهول ظلوم
نه منم عاطل ز فنون هنر — نه تونی عاری از فروغ علوم
نه تو مقبل شدی و من منعم — نه تو خادم شدی و من مخدوم

تو همان مالکی و من مملوک — تو همان حاکمی و من محکوم
هست این بیت نزد مالک فضل — رحم الله ثنائی مرحوم
رزق بر تست هر چه خواهی کن — خواه احسان شمار خواه رسوم

شیخ سعدی شیرازی

اول اردی بهشت ماه جلالی — بلبل گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ از نم اوفتاده لالی — همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

انوری ابیوردی

روزی از بهر تماشا سوی دشت — چند زن بیرون شدند از مهتران
چون بصحرا ساعتی ماندند دیر — چند خر دیدند در صحرا چران
نر خری بر ماده خر رغبت نمود — بر مثال عاشقان با دلبران
با عمودی یک گز و نیم آبنوس — کار دبی میکرد بر رسم خران
زان میان یک زن چو آن ... بدید — بر کشید آهی و گفت ای خواهران
کز جماع این است این خر میکند — بر کس ما میرنند این شوهران

وله ایضاً

افتخار زمانه مجد الدین — ای پناه تو جاه مسکن من
چیزکی بخش مر مرا و فرس — گرد بالی بود بگردن من

چند

چند گویی که من توام تو منی — برو ای کیر در کس زن من

سنایی

دی بهنگام از پی غسل جماع — رهنما شد طالع میمون من
کیسه مالی با سرین چون بلور — بهر مالشش گشت پیرامون من
چون مرا تر و فگند از اشتیاق — جمله شهوت گشت در تن خون من
طرفه کونی بر سر کونم نهاد — کاشکی بودی کیر من در کون من

...

رود حاتب فرو در زمین چه باک گران — اگر کند لذر از زیر نخل سایه فکن
نخورده آب ندیده چو نکنده گیاه — بغیر یال و بالش نشست در گردن
اگر گره نزنم بر دست ز کثرت ضعف — بسان رشته تواند گذشتن از سوزن
زبار ضعف سر از جای بر نمیدارد — عنان بدارد اگر دست لطفش از گردن
سوار شیر منع واهنده راز پا افکند — روم پیاده بهیچ وا شود گران سر من

انوری ابیوردی

احمد مرسل ز خاک یکه چون هجره گزید — مدتی اکنخط بود انگشت نومیدی گزان
باز چون باز آمد از اقبال علی موسی — تازه شد چون در سحر کاهان کمال زباد وزان

بلخ را فیروز شاه احمد همان بهره نمود — تا فرو بارید از هم برگ بیخ خزان
بازچون در ظل عالی رایت آرام یافت — زنده شد بار دگر چون از ضیا شاخ زر این
شکر یزدان را که شد آباد خرم تا بحشر — قبة الاسلام از نسوق اسلام از زمان

رباعیة احمدی ...

شبی برازن فروتنی بدست افتاد — بکار برده بسی عود و عنبر و لادن
بخانه بردمش و سوست بخودش کردم — بخفت گفت کنون نیست وقت ایشادن
چه درش نشستم مرا گران آمد — میان خوار خسی نازکی فرستادن
زروی بند کیو عجز گفتم اینجا تو ن — مگر تو میل نداری بروی افتادن
که من ز لطف تو بر تخت عاج بنشینم — ز بیم هر دو من از مرد نو نوازادن
بخنده گفت که آری بهانه میجوئی — ز ن اکابر قزوین توان بکون کادن

ضیاء اصفهانی

مرا بخدمت مستوفی الممالک عهد — اگر رسد زمنی شرح هیچ درد سر سان
دروکند گله از من بجا که پای تبان — که هر چه بشنوی از وی ز من خبر برسان
مگر چرا ز تو نفعی نمی رسد بضیاء — که من گذشته ام از نفع کو ضرر مرسان
همین بس است که گوئی ز خیر شیر که او — مرا بجز تو امید نیست شر مرسان

ناصر خسرو العلوی

خدایا هستو گویم فتنه از تست — ولی از ترس نتوانم چخیدن
لب و دندان ترکان خطا را — بدین خوبی نبایست آفریدن
که از دست لب و دندان ایشان — بدندان دست و لب باید گزیدن

ناصر خسرو

ناصر خسرو براهی میگذشت — مست لایعقل نه چون میخوارگان
در مزاری مبرزی نظاره کرد — بانگ برزد گفت کی نظارگان
نعمت دنیا و نعمت خواره بین — اینت نعمت اینت نعمت خوارگان

شیخ کمال

آنقدر بار ندامت بوجودم جمعست — که اگر پایم ازین پنج خم آید بیرون
لنگ لنگان در دروازه هستی گیرم — نگذارم که یکی از عدم آید بیرون
سهی قدی که برای ادای فرض نماز — بروی هیچ مصلی نمی نهاد جبین
بنجا نقاه محمد حسین مستوفی — نهاد عاقبت اعضای سبعه را بزمین

عشرتی یزدی

مقصد ز کاخ صفه و ایوان نگاشتن — کانجا نهادی بفلک سر برفراشتن
گلهای رنگ رنگ و درختان میوه دار — در باغ و بوستان ز سر شوق کاشتن
دانی که چیست تا مراد دل اندر و — یک لحظه دوستی بتوان شاد داشتن

ورنه چگونه مردم عاقل بنا کنند — از خاک خوانشه که بباید گذاشتن

لامعی جرجانی

نزد خواجه سخنی چند فرستادم من — و اندران چند سخن درد سرش دادم من
بود ظنم که شنیدست مگر خواجه عمید — فضل من خادم هر روز در ایادم من
چون غلام آمد و پرسیدم گفتا که چه کرد — خواجه با آن خط زیبا که فرستادم من
گفت نشناخت تو را خواجه بپرسید ز من — اینها داو ز تو در پیش او ستادم من
گفت این بار نشانی به ازین پیش بدهم — کز کجا آمدم اینجا که افتادم من
منم آن لامعی شاعر گز من بمدیح — همت شاد انکه ببسیم زر او شادم من
جد من اسمعیل محمد پدرم — بو الحسن ابن سلیمان زادو امادم من
مرمرا هست اسد طالع و از مادر خویش — روز آدینه بماه رمضان زادم من
سال عمرم نرسیدست بهفتاد و هنوز — بدو پنج افزون از نیمه هفتادم من
هم به بغداد شناسند مرا هم بدمشق — گرچه نز شهر دمشق و نه ز بغدادم من
مرمرا خواجه بزرگ از پی آن بخشد مال — که سخن را همه در شاعری اوستادم من
هر نشانی که مرا بود بدادم به تمام — قدم از نقطه او بیرون ننهادم من

ور نشانی به ازین خواهی تا شرح دهم — تا چه خوردم دی و امروز دگر را کادم من

رفیعی ...

مال و منال حضرت بابا برادرا — یک نیمه از تو نیمه دیگر از آن من
من آن نیم که گویم این جنسها که هست — جنسی که باشد از همه بهتر از آن من
جان برادری تو ز تو هر چه بهتر است — بد هر چه هست جان برادر از آن من
قرض پدر که از همه بیشتر است از آن تو — وجه کفن که هست از همه کمتر از آن من
والی که شیر داده به بابا از آن تو — والی که روست خون دل از آن من
آن چار باغ خرم مرهون از آن تو — وان یکدو باغ کهنه بیدر از آن من
ملک نفیس خالص شهر از آن تو — املاک هیچ نفع نبا سر از آن من
آن مادیان که داشته صد کره زان تو — آن استران کوت کش نر از آن من

وحشی بافقی

هاشیره خرج ماتم بابا از آن تو — جر از منو شر و غوغا از آن تو
در خفا استماع و حشت از آن من — در نوحه بابا ... نی ماما از آن تو
کهنه قلم دوات شکسته از آن من — طومار نظم و دفتر انشا از آن تو

انلاش استران قطاري ازان من — آن بار کش خران توانان ازان تو
یکهفت خرج مطرب ساقي ازان من — هفتاد ساله طاعت بابا ازان تو
ان مالها که مانده بدنیا ازان من — ان خیرها که برده بعقبا ازان تو

میرزا ترک

زیبا شراب بابا ازان تو — رشت اي برادر ازمنو زیبا ازان تو
این طاس حالي ازمنو این کوزه کبود — پا رسپ بر زشهد مصفا ازان تو
یابوي ریسمان کسل میکن زمن — مهمیز کله تیز مطلا ازان تو
ان دیک لب شکسته صابون پزي ز من — ان صحن حریفه حلوا ازان تو
ان توج شاخ زن که زند شاخ ازان من — غوغاي قوج جنک تماشا ازان تو
ان استر چموش کلد زن ازان من — ان کربه مصاحب بابا ازان تو
ازصحن خانه تا بلب بام ازان من — ازسقف بام تا به ثریا ازان تو

ابن یمین

دو قرص نان اکر از کندم است اکر از جو — دوتاي جامه اکر کهنه است اکر از نو
بچار کوشه دیوار خود بخاطر جمع — که کس نکوید از اینجا و خیز انجا رو
هزار مرتبه بهتر بنزد ابن یمین — ز تاج مملکت کیقباد کیخسرو

بهرام خان بهارلو

شهي که بکذرد از نه سپهر افسر او — اکر غلام نیست خاک بر سر او
دست شه مردان مجو ز بي پدري — که دست عز کرفتست پاي مادر او

میرزا ترک

علي ابروي هر دو جهان — کسي که خاک در ش نیست خاک بر سراو
شنیده ام که تکلم نمود همچو مسیح — باین حدیث لب لعل پرور او
که من مدینه علم علي ورا ست مرا — عجب خجسته حدیثیست من سکدر او
شهریار از نظام سحر بیان — داشت در دل السبي محبت تو
از چه رو مانده خاک او بیسک — عجبم آید از مروت تو
در زمان حیات چون نکشید — منت دیکران بدولت تو
در زمان وفات هم آن به — که نبود زیر بار منت تو

اویسي ترشیزي

یا در ت را بیا نخواهم کرد — زنکه بس راه محبت با در تو
کیرنا خایه پاي تا زانو — بکسم در برادر تو

سعدي

تا دل دوستان بدست آري — بوستان پدر فروخته به
با بداندیش هم نکوئي کن — دهن سک بلقمه دوخته به

سعدي

کر بمانیم زنده بر دوزیم — جامه کز فراق چاک شده
ور بمیریم عذر ما به پذیر — اي بسا ارزو که خاک شده

عصار ربرابي

جامه بخشید شیخ اسلام اعظم سنه ها — ده تبارک جامه سال فراوان یافت
رشته حوا براي آدمش کردند حال — پرش در کارکاه از مهر عیسي بافت
وانکه ازمغنول الیشم ناقه سعیر شد — فاطمه کشته رفو کر هر کجا لشکا فت
من چه حد دارم که پوشم جامه را کندرو — آفتاب طلعت چندین سپهر بافته

انوري

ماه روئي هست مهمان شرابم ده بلطف — زان شرابم ده که پنجه بار بخشیدم داده
از شراب تو اکر این ماهرو کاده شود — هم بجان دان کین جام از خاص خویش داده ام

شهاب الدین غزنوي

شاخکي چند نرکس رعنا — کلکي چند تازه چیده
ان همه دیده هاي بيچهره — این همه چهره هاي بي دیده

سراج الدین قمري قزویني

مخدوم رهي مهذب الدین — ابدست نبود ادهم سود داده

الم رسک مانده و ... ... وراز — تو مردمک ... در ... انداز

همچون مه آسمان در یا ست — دست و دل روي او کشاده
امروز مهي به پیش ماهست — کایام یکي چه او نزاده
لاله که کلاه دار با غست — در پیش خشش کله نهاده
خواهم که شود میان مستان — همچون زن دشمن تو کاده
چون باده بکام ما نکردد — الا به یکي سبوي باده

حسن دهلوي

مدعي کفت بلبلي بطنز — رو که بس جابک موزون نهي
لیلي ازان کفته کنند بد نفت — با تو چه کویم که تو مجنون نه

سعدي شیرازي

اي کریمي که از خزانه غیب — کبر تر سا وظیفه خور داري
دوستانرا کجا کني محروم — تو که با دشمنان نظر داري

وله

ابر و باد و باد و مه خورشید و فلک در کارند — تا تو ناني بکف آري و بغفلت نخوري
همه از بهر تو سرکشته و فرمان بردار — شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبري

وله

کنونت که امکان کفتار هست — بکواي برادر بلطف و خوشي

که فردا چه پیک اجل دررسد / بحکم ضرورت زبان درکشی

وله

غرض نقشیست کز ما باز ماند / که هستی را نمی‌بینم بقائی
مگر صاحبدلی روزی برحمت / کند در حق درویشان دعائی

وله

ابر اگر آب زندگی بارد / هرگز از شاخ بید برنخوری
با فرومایه روزگار مبر / کز نی بوریا شکر نخوری

وله

زر بدست و رزنشین خاک / چند روزی که در جهان باشی
که بمیری و دشمنان بخورند / به که محتاج دوستان باشی

[illegible]

مرا زین پیش میوه‌ای برادر / دگر چون جره بازی تیزچنگی
بهر صیدی که می‌افکندم او را / نمیداد و شغل مجالی و درنگی
کنون آن باز بر بدست ماندست / بدستم تیمه انیو حفت رنگی
هنوز نقشو قفسو فقر فاقه / نمیخواهم غنی گشتن بخواری
بود جان دادنم در آب بهتر / از آن کز غوک باید جست یاری

که رسته که بمرد بازاران / که جغد او را کند صید آشکاری

خاقانی شیروانی

اهل بغداد را زنان بینی / طبقات زبان زنان بینی
باد و نوسیم زعفران سائی / فارغ از دسته گران بینی
زعفران سای گشته بادنها / سنگ چون تنگ زعفران بینی
حلقه‌های سفید سیم افشان / هر دو هفته عقیق دان بینی
غار سیمین سبزه بر آسمان / در بر شخص چشمه روان بینی
چار بالش ز نقره در پیش / دور فاده زبر نیان بینی
چون طبق بر طبق زنند افغان / در طبق‌های آسمان بینی
بس کن این هزل چیست خاقانی / که ز هزل آفت زبان بینی

انوری

چار چیز است آیین مردم هنری / که مردم هنری زین چار نیست بری
یکی سخاوت اصلی که دست رس باشد / بکام رانی عشرت خورانیو بخوری
دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری / که دوست آینه باشد چه اندرو نگری
که دوست آینه باشد چو اندرو نگرا

بلی

سه دیگر زبان را بوقت گفتن به / نگاه داری تا وقت عذر غم نخوری
چهارم آنکه کسی گر بجای تو بد کرد / چو عذر خواهد نام گناه او نبری

وله

تو و زبرقی و منت مدحت گوی / دست من پیش عطا روا بینی
شو زارت بمن گذار مرا / مدحتی گوی تا عطا بینی

وله

ز صیم خیره را بیشیت برگرد دهان چو / که گوی با عنکبوتی بر گلوی تنید بستی
سری دارد گلو هر جای موئی رشته و از نیم / مگس گوئی براطراف حنک رشید بستی
بجای ناف چون دایه در اول گون نیدیش / دریغا گر بجای ناف او را سر برید ستی

وله

خداوندا همین دانم که چیزی نیست در دست / اگر چیزی نداد و ستی درین لعقر معذوری
ولیکن گر کسی پرسد چه داد ستت روا داری / که گویم عشوه اول روز آخر روز دستوری

[illegible]

ای ملک قدری کز اقبال فلک سیره بهر / باز میخوارد نباخن سینه لبک دری
گرنه تسبید کرد در عهد تو برزلف حکا / سایه مژگان بر او سایه همای خاوری
ناخن شاهین گره بگشاید از شاخ غزال / تا کند بر سینه خصم تو روزی خنجری

الکه

الکه جانم را جگر کوشت درکنج قفس / داشت کبکی همچو مرغ در رنگ اختری
صبحگاهی در قفس چون شمع در فانوس شد / بر چراغ او نسیمی کرد ناگه صرصری
زین علم بر خویش بوسید ست نور دیده ام / همچو قمری از غم او جامه خاکستری
کشته او مشتاق بال افشانی مرغی و من / سینه بر خاشاک عالم زپی پا و پری
گر فرستی به ام کبکی که داری در قفس / بنده آزاد میسازی غلامی میخری
آدمی را دو بلا کرد رسیاهی / واند از هر دو بلا رو رسیاهی
یا کند پر شکم حسود از نان / یا کند پشت خود از آب تهی

وله

نکند آنا دمستی نخورد عاقل می / نه نهد مرد خردسوی پا مستی پی
چه خوری گر خوردن انجیر ترا / نی چون سرو نماید بنظر وجه مزنی
گر کنی بخشش گویند میکرد که او / ور کنی عربده گویند که او کرد نه می

امیر مهردی دیرو فقره بر نوشت خبان انور ا اعتبار کرده به او نوشته

حکایت الست غریب سرمه انشوادم / که عوض آن نتوان خریه چون توکسی
گذشته از وطن آواره ام ره سفر / گسسته ام دل از مهر هوا و هوسی
بغیر گوشه چشمی صاحبان نظر / نگشته در دل هیچگونه ملتمسی

همای اوج کمالی چه نقص بودی اگر — ز فر سایهٔ تو بهره ور شدی مگسی
حریم گلشن کوی تو گشت نشیمن ما — نیافتیم دریغ اعتبار خار و خسی
بروی خسته دلان بستن در اقبال

در جواب …

ایا ستوده خصالی که سالها و ترا — هوای صحبت جان پرور تو بود بسی
حکایتیست نهانی ز خلق با تو مرا — خدا برا که بشنو از من و مگو بکسی
ازان ز گلشن دهرم گرفته دل که نماند — ز سبزه و گل این باغ غیر خار و خسی
چو غنچه گر نفسم تنگ میشود ز انست — که کس نمانده که با او برآورم نفسی
وصال همچو تو یاری نمیدهد دستم — وگرنه در دل من نیست غیر ازین هوسی

جمال الدین عبد الرزاق

اگر شلوار بند مادر تو — چو بند سفرهٔ تو بسته بودی
نزادی آن جلب چون تو قلتبان را — جهان از ننگ تو رسته بودی

وله

چیست آن نیکویی که نیست ترا — ای دریغا گرت وفا بودی
وای بر حال عاشقان بیچاره — اگرت آن سخن روا بودی

کمال الدین اسمعیل

شعر را رسم بود شاعران طاهرا — یکی مدیح و دوم قطعه و تقاضایی

اگر

اگر به اد سیم و رند اد اهل سخا — ازین سه گونه دو گفتم دگر چه فرمایی

وله

عروس جاه تو از سر تعجب گفت — چه طوطیی که سراپای با و منقاری
تویی که چون کمر کارزار بربندی — سر دواه که روی بر تنت سر داری
بیک … چون گیسو کشان بروم بری — ز زر یکبار دو صد ماه روی فرخاری
چو کودکان تو آموز بپای درس نشین — بهیچ مکتب والا بگریه و زاری

…

شهاب گنبد بینی در حذر باشش — ز قهر پادشاه ار هوش داری
شنیدی گوش می برند و بینی — اگر بینی نداری گوش داری

…

تا نیست درین جهان آسایی — از دیده مردمان نهانی
نه گرسنه دیده روی انیر — نه سیر ازو دهد نشانی
این را صفت لاید قوتن — وان را صفتی است لن ترانی
استجانده بی مسمی — لفظیست ازان سوی معانی
دانی که کدام نان آبست — نان تو و آب زندگانی

ناصر خسرو

چند گردی گرد این بیچارگان — ناکسا زجویی از کس ناکسی

تا توانستی بودی چون عقاب — چون شدی عاجز گرفتی کرکسی
فاسقی بودی بوقت دسترس — پارسا گشتی کنون از مفلسی

وله

بار خدایا اگر ز روی خدائی — طینت آدم همه جبلت سرشتی
طلعت رومی و چهرهٔ حبشی را — آلت خوبی چه بود و علت زشتی
چهره هندو و روی ترک چرا شد — همچو دل دوزخی روی بهشتی
از چه سعید اوفتاد و انچه شقی شد — زاهد محرابی و کشیش کنشتی
چیست خلاف اندر آفرینش عالم — چون همه را دایه مشاطه تو گشتی
هیچ نکویی که از برای چه آخر — در گل انسان سخا و شرم بکشتی
نعمت منعم چراست دریا دریا — محنت مفلس چراست کشتی کشتی

امام فخر رازی

اگر با تو ناز دو دشمن اند دوست — تو بی باید که با دشمن نسازی
گرت رنجی رسد محروش فراش — توکل کن بلطف بی نیازی
وگرنه چند روزی صبر میکن — نه او ماند نه فخر رازی

رضی …

ای برهنه سر بی فوطه که گفتی از بستو — فوطه میخواهم و این فوطه که در سر داری

بنده را … این فوطه که در سر دارم — تو منی و من تو شوم گر ز سرم برداری
گر ازین کهنه قبایی دارم — کاندکی بهتر از انست که در بر داری

مسیح کاشی

ز بس کز آشنایان زخم خوردم — زند گر حلقه کردم اژدهایی
جان نیاید که زندم بر دل ازو بی — که گوید حلقه بر در آشنایی

سید جلال یزدی

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود — لعل یاقوت شود سنگ بدان خارایی
پاکی جنس و اصل گهر و استعداد — تربیت کردن مهر از فلک مینایی
در من این هر صفت هست ولی میباید — تربیت از تو که خورشید جهان آرایی

غیاث الدین منصور شیرازی

گرفتم که خود مرد لذت ندارد — نه آخر غلامی دهد جاودانی
اگر قلتبان نیست از قلتبانان — وگر قلتبان است از قلتبانی

رشید الدین وطواط گوید

من نگویم که ابر مانندی — که نگو ناید از خردمندی
او همی گرید و همی گرید — تو همی بخشی و همی خندی

وله ایضا

دلدار بود دلبر ما از عشق … — جانا بنو جان ما … در وعده گذاری

هر کس نرسد از تو دل من بنوازش	یا عادت خوبان بتو نبود نوازش

تمام شد ... الکده سون الله ...

۱۲۱۶

خطی آب ... شی ... و قد ...	نوشته بر ... ای ... سرای ...

درای ... جدا ماندگان ره ...	اگر کشید برای ... روانسرای ...

زیکار ... صبا فرود آمد	بر ... رویید ... خشید ... دلگیر

توانی رواق زر اندوز را ...	نشیمن ... کاو ... باو ...

پدر ... عزیز ... رسید و ... گفت	... نصیحت من ... پدر

درخت اگر متحرک شدی ز جا ...	نه جور اره کشیدی نه جفای تبر

... نصیحت ...

... بود ... ناور

...

در طوف حرم دیدم ... مغبچه ... گفت	این خانه به این خوبی آتشکده بایستی

غزلیات شیخ سعدی شیرازی ... مقدار ...

بسم الله الرحمن الرحیم

اگر تو فارغی از یار دوستان یا	فراغت از تو میسر نمیشود ما را

کسی ملامت وامق کند نباداني	عزیز من که ندیدست روی عذرا را

گرش ببینی و دست از ترنج نشناسی	روا بود که ملامت کنی زلیخا را

تواند رخت کاعتدال قامت تو	شکست رونق سرو بلند بالا را

که گفت بر رخ زیبا نظر خطا باشد	خطا بود که نه بینند روی زیبا را

حافظ شیرازی ...

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را	که سر بکوه و بیابان تو داده ما را

شیخ فیض ...

نوای کبوتر بام حرم چه میدانی	طپیدن دل مرغان رشته بر پا را

فغانی شیرازی

برسبت دیده مجنون ز خویش بیگانه	چه آشنا نگهی بود چشم لیلی را

زکی همدانی

بسوی مصر نیامد نسیمی از کنعان	که دامنی نزند آتش زلیخا را

نیاز ... خلیفه سلطان

پیک کرشمه زلیخا وشی دل ما را	چنان ربود که یوسف دل زلیخا را

حسن ...

کمان مبر که ملامت چنان گران آید	که کف بریدن بیگانگان زلیخا را

شوقی ...

فغان که فرصت دیدن بسوی هم ندهند	غرور حسن تو از شرم دوستی ما را

وله ایضاً

بجفای که ببرید نه دیگران کف دست	بچار رسید ز حسرت دل زلیخا را

مشهور ...

ز من مپرس که بهر چه میروی ز پیش	از و بپرس که بهر چه میبرد ما را

وله ایضاً

گرفتم اینکه در شب خوابگه بردم پاسبانش را	ادب کی میگذارد تا ببوسم آستانش را

حکیم ... اصفهانی

درین گلشن نبود خاکم نه آن مرغ هوسناکم	که هر ساعت بکلزاری کشاند آشیانش را

حکیم کاشی

چه گل رفت از چمن با باغبان گفت ... وای	که تا بلبل بباغ آید نکند ار آشیانش را

... قی اصفهانی

مکن ای گل جفا با بلبل خود آنقدر دانم	رود از باغ و نتوانی تهی دید آشیانش را

وله ایضاً

دو دستم بهر آن دادند در جولانگه نازش	که از دستی کابش گیرم دستی عنانش را

...

ازان بر گرد سر بوسه گردم پاسبانش را	که شاید فرصتی یابم ببوسم آستانش را

محمد ...

چنان از ناله شب دلتنگ سازم پاسبانش را	که بر خیزد رود بر من گذارد آستانش را

مشهور

چه حاصل گل دهد از پای تا سر گلبنی گر زوی	بدامن برنت خار حسرت باغبانش را

قدری طوسی

ز چاک سینه ام دل میکند نظاره زلفش	چه مرغی کز قفس بیند بحسرة آشیانش را

ابو ... الهواز

بعید افسانه شب در خواب سازم پاسبانش را	روم آنگه بکام دل ببوسم آستانش را

جامی ... اصفهانی

ازان سر میکشد بالا که جولان سمند او	که نتواند گرفتن دست مظلومان عنانش را

جامی ... اشتیاقی

نقاش ... دل در دلم ... نمیدانند	که با دل درمیان ننهاده ام راز نهانش را

طری اصفهانی

درین گلشن چنان کم فرصت ... مرغ گرفتارم	که گاهی از شکاف دام بینم آشیانش را

قسمت ...

چنان از دود آهم ... گل تار شد روشن	که روز از تیرگی گم کرد بلبل آشیانش را

عاشق

خزان بیمروت آنقدر فرصت نداد آخر	که بلبل گو ببوسد از هجران گل یکدم آستانش را

قدری ...

ندانی ناله از مرغ اسیر غم فغانش را	که میخواند بدام از آشیان هم آشیانش را

... بلدی

کدام شب از این سپس بیابانی پاسبانش را	نهان از من شبی بوسه مبادا آستانش را

وله

نیارم ... مجلس آخوش آن بلبل	که بیش از این ... گل گرد ویران آشیانش را

وله

بباغی کاو دل آمد بلبلی با آشیان تنها	نباید سنگ بر مرغ دگر زد باغبانش را

چو آن مفلس که گم شد گوهر اندر مخزن شاهش — دلم در کوی او گم شد چسان جویم نشانش را
چه چشم برشهید است فتنه در حشر آسایم — چه ره گم کرده از دور بیند آستانش را
تابوت من آهسته بکویش گذرانید — چون نیست امیدی که بیایم دگر آنجا
شادم به اسیری که مگر کنج قفس نیست — جائی که توان برد پری زیر سر آنجا
در خلوتی و سوزم ازین ره که بر دیت — چشمیست همه رخنهٔ دیوار در آنجا
ظلمست که بیرون کنیم از قفس اکنون — کز شوق تو شد ریخته بال و پر آنجا
پرسید کسی دوش ز بزمت خبر از من — پنداشت که من داشتم از خود خبر آنجا
آن میکشدم دور ز کویت چه بمیرم — کز مردن من غیر رساند خبر آنجا
جائی که توئی نیست کسی را گذر آنجا — از من که تواند که رساند خبر آنجا
کوی تو که جای همه کس نیست در آنجا — می پرم و کس نیست که آرد خبر آنجا
در مصر محبت چه طلسم است ندانم — کز حال پدر باد ندارد پسر آنجا
تابوت من از کوی تو بیرون نتوان برد — یکبار دگر راه دهندم اگر آنجا

تا یکی

تا کی زجفا رانیم از کوی خود ای کافر — جائی دگرم بود که نایم دگر آنجا
چون کنی دورم نگاهی کن که مهر احتیاط — رشته بندند بر پا مرغ دست اموز را
روز هجر گفت بنمایم غم جانسوز را — دارم امیدی که بنماید خدا امروز را
دل او دود در دل غ این ناله جانسوز را — بعد ازین بسیار خواهد کرد یاد امروز را
سخت اگه در دمندم زغم فراق یارا — نه خلاف گویی آنکس که حکم کند خدا را
بردید و اگر بفغان بکشید یار ما را — بمن آورید حالی صنم گریزپا را
اگر او بوعده گوید که دم دگر بیایم — مخورید مکر او را بفریبد او شما را
چنان مرگ رقیب آزرده کرد آن طفل بدخو را — که غمخواران بمرگ من تسلی میدهد او را
دهد روز جزا ایزد سزای نیک و بد کو را — که از بد گوئی ما شاد میدارد دل او را
کند غیر از زبان من نصیحت آن جفاجو را — به این تقریب میخواهد بمن دشمن کند او را
نمی خواهم که نسیم قاتل غیر آن جفاجو را — ازان ترسم که رو نخشک گردد دامن او را
ازان مایل نخواهم سوی خود آن سرو دلجو را — که ترسم زین هوس هر کس کسی در پی فتد او را

مبارک باد عید اندر دمندم هر کسی او را — که نه کس را مبارکباد گوید نه کسی او را
نشد یکره گذار افتد برای آن جفاجو را — که از هر سو نگیرد دادخواهی دامن او را
نه از عار است ترک صحبت من آن جفاجو را — ازان ترسد که بینم با کسی از ناکسان او را
بمحشر دامن آن طفل گیرم تا مگر ریزد — بمعصومی و بخشد من آلوده دامان را
هلاک غمزهٔ بی باک ترسازاده گردم — که در محشر به او بخشند خون صد مسلمان را
دلم بپاکی دامان غنچه میلرزد — که بلبلان همه مستند و باغبان تنها
بمن که در قفس افتاده ام بمید ای — چگونه میگذرد ایام آشیان تنها
ای عشق شغل توبه چه من عاشقی نماند — گویا کسی نماند جهان خراب را
مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا — گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را
یارب تو آشنا را مهلت ده و سلامت — چندانکه باز بیند دیدار آشنا را
نه ملک پادشا را در چشم خوبرویان — قدر است ای برادر نه زهد پارسا را
چون تشنه لب بمردیم دیگر چه سود دارد — آب از دو چشم دادن بر خاک من گیا را
سلطان که خشم گیرد بر بندگان حضرت — حکمش رسد ولیکن حدی بود جفا را

دگر او

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند — گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را
هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی — کین کیمیای هستی قارون کند گدا را
دور از تو جان سپردن دشوار بود ما را — گر بی تو زنده ماندیم معذور دار ما را
من یکنابهم اول خبری بگو و آنگه — خونم بریز کآخر عذری بود جفا را
خواه از لب مسیحا خواه از زبان ناقوس — صاحبدلان شناسند آواز آشنا را
در کوی او چه باشد بیگانه نباشد — روزی که باز بینم دیدار آشنا را
دو چشم فرش ره کنم که سازی جلوه گاه آنجا — بهر جا پا نهی آنجا که بنشینم خاک پا آنجا
خوش بر سریست نگین مجلس جانانه سودا — که نتوانند سفید از شوخی بخت سیاه آنجا
سر کوئی که هر دم جان دهد صد بیگناه آنجا — فغان گر زین پناهی باید بردن پناه آنجا
خوش باکم از قفس اکنون که رفت از باغ — بحسرت بایدم چون ز غیرت خواه انجا خواه آنجا
سر کوئی که جوید هر کسی کاری بناه آنجا — ستم باشد که ریزد خونم آخر بیگناه آنجا
در آن مجلس که صرف ره نجستی کس دهقان گوشه — تبرت پیام غیر باید جست راه آنجا

بکعبه دیدیم نگار اینجا وگاه اینجا   مطلب جستجوی اوست خواه اینجا خواه آنجا

منمو دل خرابی بتو میگذارم او را   اگر ز شست نگاه داری بتو میگذارم او را

دم آخرست همدم بمنش گذار یکدم   که بصد هزار حسرت بتو میگذارم او را

منم و دلی که دایم بدو دوست دارم او را   اگر ز شست نگاه داری بتو میسپارم او را

منم و دلی که هردم بتو میسپارم او را   چه کنم تو گر کشنده‌ام که واگذارم او را

منم و دلی بجانم بتو میسپارم او را   چه کنم تو کشنده‌ام بتو واگذارم او را

باچنین بیخودی اگر یار رسد بر سر ما   که دهد مژده اگر در دل ز طبی در بر ما

دارد آنکه سر ما ترک ستم بر ور ما   که ز فتراک خود آویخته باشد سر ما

نشاء از باده ندیدیم طرب از مستی   خاک محنت زده بود گل ساغر ما

دل که شد ساکن کوی چه افتاد آنجا   که نگرد از منو از حسرت من یاد آنجا

عندلیبان همه در نغمه و ماگم کرده   گلشنی کامده بودیم بفریاد آنجا

بر بوی چون باد گر از کوی تو آرد چه عجب   رفت جانهای عزیزان همه بر باد آنجا

کس ندیدیم که در راه تو ننشیند یک   نشنیدیم کزین راه کسی برخیزد

نکند در دل اثر ناله مرغان چمن   ناله کاتش ز مرغ قفسی برخیزد

نکنم گوش بافسانه کس تا روزی   کز دف آواز نی نفسی برخیزد

زاهد از حلقه رندان بملامت مکند   نام زایت مکند صحبت بدنامی چند

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید   هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند

خوشم از گریه خود گرچه همه خون دل است   زانکه بوی تو ز هر قطره خون می‌آید

آتش عشق به اینسوز نبود سوز نخست   گرچه پیدا شده بروی زده داغهای چند

دعوی نیست بلبل تو ام آمادانی   لیکن همه حسرتم از دل نگاهی برود

خاک میخانه شدم خشت سر خم گشتم   رحمت حق نگر با من میخواره چه کرد

چشمه نوش ترا غیر نشناسد   ور شناسد چه لذت تشنه ما نشناسد

اگر امشب است آنشب که ز پی سحر ندارد   منو باز این دعاها که یکی اثر ندارد

غلط است آنکه گویند ره دل است بدل را   دل من ز غصه خون شد دل تو خبر ندارد

بهوای باغ مرغان همه بال و پر گشایند   بشکنج دام مرغی چکند که پر ندارد

ز تو طاقت جدایی دل من دگر ندارد   ز من اگر خبر جوید ز دلم خبر ندارد

نبود علست عاشق شده‌ام به این قتیلی   که کی محبتی ز من بتو پیوسته ندارد

نه بخانه دل قرار و نه بکوی یار گیرد   چکنم مگر بمیرم که دلم قرار گیرد

دل بیقرار عاشق نفسی قرار گیرد   که تو در کنارش آیی ز خود قرار گیرد

نه کسی که بهر دردم رود و طبیب جوید   نه کسی که گر بمیرم کفن غریب جوید

که هوای باغ دارد که ز روی شوق بلبل   نظری بجانب گل نظری براه دارد

نه خرابه نه جایی نه بدرد آشنایی   چکند اگر غریبی بدیار ما بیاید

بمراد خون نشد دل بگذار کم شود دل   بچه کار خویش آید که بکار ما نیاید

بلی چگونه ز من غم دلم آرمیده باشد   که لبی چنان بمرگم چه توانی گزیده باشد

غم من کسی شناسد که رخ تو دیده باشد   اگر نه ندیده سخن شنیده باشد

ز خراش سینه بود آگهی کسی را   که ز نوک نیش خاری بجگر خلیده باشد

که رسیده بنو بگشت سحر که دیده باشد   که شب دراز هجران بسحر رسیده باشد

جایی که تو با کسی نشینی   کس با دگری چرا نشیند

جعفر ره کوی یار دانست   مشکل که دگر ز پا نشیند

حاشا که شریف در ره عشق   تا سر ننهد ز پا نشیند

یکدم ز بر تو بر نخیزد   بیگانه که آشنا نشیند

بنشین با من که نیست عیبی   از شاه که با گدا نشیند

جانم بزیارت شب آمد   روزم به نیابت شب آمد

از بسکه شنید یاربم را   از یارب من بیارب آمد

همسایه شنید یاربم گفت   خاقانی را دگر شب آمد

بی مهری مهوشان ندانم   تاثیر کدام کوکب آمد

آمد شب و وقت یارب آمد   یارب چکنم دگر شب آمد

من کیستم و کناه من چیست ... تا مانع رحمت تو باشد

چون ساغر می بدست گیرد ... دل از کف هر که هست گیرد

سیمیست کهن که شحنهٔ عشق ... هشیار بجای مست گیرد

در میکده دست می فروش است ... دستی که هزار دست گیرد

چون سنگ جفا بدست گیرد ... بیش ... دل شکست گیرد

ای همنفسان که پیش یارید ... این شکر چرا نمی گذارید

الطاف که عشقتان نهیست ... هیهات که در کدام کارید

گرد دلتان غمی نگنجد ... بر سینه خسروش گذارید

خوبی که به تیغ غمزه ریزی ... هم شکر تو بر زبان نویسی

تیغت چه بخون من شود تر ... بر دست تو آفرین نویسی

تو بی طلب بخشی کام کسی و رحمت ... بر بیدلی که چون من روی طلب ندارد

ای ساربان جانان محمل مران که عیبست ... تا باز ماند کاشر اغار از قدم سراید

دیده ار یار غایب دانی چه ذوق دارد ... ابری که در بیابان بر تشنه ببارد

لب تشنه ایم و اوفتاده زان نوش لب شکرخند ... آب حیات ما را لب تشنه می گذارد

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد ... در دام مانده باشد صیاد رفته باشد

شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی ... گو مشت خاک من هم بر باد رفته باشد

خاکستر اگر ز دوری بر باد رفته باشد ... آن یار نیست کش یار از یاد رفته باشد

ذوق اسیری آن مرغ داند که از پی صید ... روزی به آشیانش صیاد رفته باشد

صیاد مهربانی آخر گمان ندارم ... کانجا که صید شد آنجا افتاده رفته باشد

ترسم چو بی وفائیش از یاد رفته باشد ... خاک من از جفایش بر باد رفته باشد

از کوی او شنیدم رفتست غیر یارب ... ناشاد رفته باشد یا شاد رفته باشد

اینجا غم محبت آنجا سزای عصیان ... اسباب هر دو گیتی بر ما حرام کردند

گر جز تو در دل من دلدار دیگر آید ... بیرون نمی روی تو تا دیگری در آید

با من مگو که بگذار از دست دامن یار ... این کار نیست کار کز دست من برآید

از کین گران بیداد بر سینه ام خنجر زند ... باد اجل چون من کسی خنجر دیگر زند

از عهده چون آید بیرون کسی بر زمین آید ... آن نیمه های شب که او با مدعی ساغر زند

شکرانه خواب خوشت پند بیرون در پیش ... ناکرده خوابی صبحدم گر حلقه بر در زند

خوش آنکه چون از دست او من ناله و خنجر زند ... من ناله دیگر کنم او خنجر دیگر زند

ترسم درین دلهای شب از سینه آهی سر زند ... برقی ز دل بیرون جهد آتش بجانی در زند

با او نگویم حال دل هر چند دل زاری کند ... گر زر سنگ خواهم مرا گر با او وفاداری کند

آزاد اگر باشد دلی زلف یکی گرفتارش کند ... ور خفته باشد فتنه چشم تو بیدارش کند

کاش ای اجل مرگ مرا از شب بغداد افکنی ... ترسم فغان عاشقان از خواب بیدارش کند

گو عاشق از آزاری که او تا عاشق زارش کند ... شاید که درد عاشقی با عاشقان یارش کند

بیرون از سر و الف بی آن نوجوانم میرود ... دل رفت از دنبال او دانم که جانم میرود

از من نهان دل رفت و من جائی که جانم میرود ... کارم گذر از دل بر زبان دانم که جانم میرود

در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن ... من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود

جام بلور از خم شراب برآمد ... ماه فرو رفت و آفتاب برآمد

رنجه به قتلم مساز خنجر و شمشیر ... بلکه مرادت به یک نگاه برآید

نسبت رویت بماه ندارد ... روی چنین نسبتی بماه ندارد

از کرمت دور نیست اگر بپذیری ... عذر گناهی که عذرخواه ندارد

دیده ام از چشم سیه که تو داری ... جانب هیچ آشنا نگاه ندارد

سوی من ای خواجه یک نگاه نکردی ... بنده کسی این چنین نگاه ندارد

منکر عشق از سلامتست عجب نیست ... دهر مکافات این گناه ندارد

جور تو در حشر دادخواه ندارد ... طفلی و بیداد تو گناه ندارد

ماه فرو ماند از جمال محمد ... سرو نروید به اعتدال محمد

سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی ... عشق محمد بس است و آل محمد

برت تا رقیب بر افسون نیاید ... ز کنج لبت خنده بیرون نیاید

سرشک از غم پاک کردن چه حاصل ... علاجی بکن کز دلم خون نیاید

نگر خونم از چشم بیرون نیاید — که از چشمه خون جگر خون نیاید
کند روز وصلم شب هجر کاری — جز این کارم از بخت وارون نیاید
درین فصل گل هر چه داری بمی ده — مبادا که دیگر بهاری نیاید
دلا هر چه خواهی ز آهی برآید — مرا آهی از دل الهی برآید
جور بیداد غایتی دارد — بیوفائی نهایتی دارد
شهسوارا کشیده دار عنان — دردمندی حکایتی دارد
لطف با غیر غایتی دارد — جور با ما نهایتی دارد
گوش بر حرف مدعی تا چند — هر که بینی حکایتی دارد
صیدکنان بروی ای صنم صید بند — گر خوشی از صید ما این سر ما این کمند
ما همه شیرین پرست لیک درین گاه هست — تو که فسرها دپست اختر خسرو بلند
بنده فرمان او از دل و جان ما همه — تا که ببند افتدش خواجه مشکل پسند
ماه رخ و دلفریب سروقد و دلپسند — ماهیو ماهی تمام سرو بسرو بلند

پی سرو پا بپرویم تا به کجا سر نهیم — بارگی شاه تند کردن ما در کمند
پیرو آیت بود بنده که سلطان خرید — داغ غلامیت کرد پایه خسرو بلند
شد ز خیالت خراب سینه ما چون کنیم — موکب سلطان بزرگ خانه درویش خرد
بسکه چه شمع کرده ام خنده و گریه کار خود — خنده بعهد ست تو گریه بروز کار خود
گویند که با غیری وین گرچه یقین باشد — میدانم و میگویم شاید نه چنین باشد
منعم آن کز سر راهش میکرد — همی من بر سر راهش بگرید
نه با نکوی کسی دارد راه — نه از نکوی کسی می آید
خنک آن نسیم بشارتی که ز نغمه نگاری رسد — پس از انتظار بود تا خبری به بیخبری رسد
شب محنتم پی سحر مگر آفتاب جهان سپر — بدر آید از طرفی دگر که شب مرا سحری رسد
منو پاس تیر جفای او که مباد بر جگری رسد — که ز غم تم کند این ستم که ز دوست بر دگری رسد
بسر بید طعنه آن صنم زند از نشاط سرو دم — بامید این منو کنج غم که ز تو سخن خبری رسد
تو که باغ پر گل و میوه چه تمتع از تو که هیچگه — نه ببلبلان ز تو نکهتی نه بباغبان ثمری رسد

چه خوش آنکه از پی قتل من ز ستمگری خبری رسد — نه پی رسیدن آن خبر دگری پی دگری رسد
از تغافلی که میکشد مرا زنده میکند — ناله میکنم طعنه میزند گریه میکنم خنده میکند
بلبلم در آن گلشنی که چون شوخ تو نو گل خنده میکند — این ز نوحه ام اگر کند هلاک آن ز خنده ام زنده میکند
شاه غزنوی شد ز جان رهی ایاز را ما ز رکهی — حسن بنده با امید پادشاهی عشق شاه را بنده میکند
هر شب اندیشه دیگر کنم و رای دگر — که وهم جای دگر دل به دلارای دگر
بامدادان که برون مینهم از خلوت پای — حسن عهدم نگذارد که نهم پای دگر
گفت پیش کسان حیدر ما هر جائیست — تو مجو یار دگر گو نرود جای دگر
گر بود عمر بمیخانه رسم بار دگر — بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر
عید آمد و افزود غم را غم دیگر — ماتم زده را عید بود ماتم دیگر
اول از ننگ سوالم نگشاید لب سخن — من بر این شاد که در فکر جوابست مگر
نیست در عشق تو چون من دربدری دیگر — آنکه درد مرا امیدانی بود درد دگر
آنکه با من کرده هر دم غیر غوغای دگر — خواهم آنکه نشنود نه از من از جای دگر

هست امید اسیر دیدن بیمار خویش — ای اجل با من بساز امروز فردای دگر
چرخ زمان کوی برو از پیش من جای دگر — جان من جای دگر را بایدم پای دگر
بسته پای منو کوی برو جای دگر — رفتنی جای دگر گر بودی پای دگر
وعده فردا دهی هر روز من بی‌نا توان — ترسم امروز افتد این فردا بفردای دگر
گر بجانان زنده از رفتن جان غم مخور — جان ستانند از تو در دم نه جانان غم مخور
خاری کشان عشق بمن خوش کنند دل — من چون کنم ز من چه کسی نیست خوارتر
گویم که مشکل است مرا بی تو زندگی — با وصل بی ز من این مشکل دگر
حق را بغیر دل نبود منزل دگر — آنهم دل شکسته دلان نه دل دگر
ای باغبان چه باغ ز مرغان تهی کنی — کاری به بلبلان کهن آشیان مدار
از زود رفتنت همه روز است ماتم — وز دیر آمدنت همه شب ماتم دگر
ترسم اگر حکایت غمهای خود کنم — غمگین شوی غم و این هم غم دگر
ای همنشین غمی ز دلم چون نمی بری — باری فزون مکن بملامت غم دگر

یکدم غنیمت است نگاری وصال دوست تا بر سر از فراق چه آید دم دگر

هرگز ز دیدنت دلم آسوده کی شد ید از بسکه میطپید ز بی دیدن دگر

چون دیگری است باعث صلحم چه میکنم صلحی که هست باعث رنجیدن دگر

غمت مشکل بیکدل گنجد و این مشکل دیگر که من در خود بجز یکدل نمی بینم دل دیگر

ملا ایکاش میبودی بجز اینها دل دیگر که از مهر غمت بودی مهیا منزل دیگر

هنوز از عقده های مشکل من وا نشد عقدی که می افتد بکارم عقده های مشکل دیگر

مرا هنگام جان دادن جز این نبود غم دیگر که بهر تیر دیگر زنده باشم تا دم دیگر

مرا عشقش بلا شد دیگری را نیز را خدایا از بلای من نگهدار ا

ز هجر او مرا زاده من او را نگهداری خدای من نگهدار

بهر نفسم بیا تا سر نیستم با تو غنیمت بود یکدو سه کام دگر

بهر خدنگ تو خواهم بسینه راه دگر که دل کند بتو از هر رهی نگاه دگر

چشمش براهی برود مژگان نمناک نگر در سینه دارد آتشی پیراهن چاک نگر

هرکه خاری می نهد در راه ما خار او در راه ما گلزار باد

هرکه چاهی میکند در راه ما چاه او در راه ما همواره باد

اسیر الدین اومانی

سبک نهاد سبک سیر ابلهی دارم که سنگ سخت به تیشش برده بخشاید

رباب گرگی ز بیرون به پشت من از آنکه گاه جوشش ز راز میخواند

بشکل داس شد از شست استخوان پهلوی آن که تو که شاخ گیاهی برد و میخراید

زبوی ماه گل استخوان چنان لب که خاک از آخور آب دهن ببالاید

بطرز لطف برای فلان ز رچه سبب دلی تشفقت من بسی گپ و نه بگشاید

بسی زار باره به دو دست کشیدم آخر تو را خود از رخ من شرم کو که می باید

نگاه کشتی مرا چنین از بن ز بیگاهی که گاه هش تن من جز رفت نیفزاید

تو آب کن نبود شستم به بکری بگذارد بیام روز قیام نشیم نغز ما آید

چنین که بسته در رزق ابر بزرگ است مرا ز کس چوی جز از انبار خواجه نگشاید

ملا سبق بیگی

هست شد فی المثل کله گوسفند خلق تو را فدای صاحب والی شبان بود

صاحب بجای او دگری را کند شبان چون بنگرد که بر کله نا مهربان بود

وله ایضاً

حسن دنیا عاشق دین را کجا افکند بند گر گرگ یوسف دیده کی گرود گرد و گوسفند

آدینه جعفر خمسی

وقت بهار باده باده بخور جز به بوستان گر باده آن بهشت که در بوستان خورند

باده دست خور انچه سزا است چنین از نگ بعد از نبود شمنان تو با دوستان خورند

اگر از دل حصار شاید کرد خبر دل من تو را حصار مباد

مهربانیت را احصا نیست زندگانیت را شمار مباد

ظهیر فاریابی

نعل می بستند روزی بوستانت را هر دم حلقه گم شد از آن در گوش قیصر یافتند

ظهیر فاریابی

نوروز آمد و بوی بهار دارد بوی بهار نکهت ز زلف یار دارد

باری گر و وصف نور و خور خواستم کف از لب رطب هم از عمر خار داد

ز کوی ترک سنگدلی وجه سنگدل گر ز هجر تو سالهاست ایم انتظار داد

گفتم بجان تشنه که زجانم بدار دست چون تا جان تشنه شنید بجان زینهار داد

قاضی نور اصفهانی

دمی که چشم تو در چشم خوانده گمان آید شکست در صف چندین هزار جان آید

تو گر بقصد دل خسته ناوک اندازی اگرچه تیر تو منجاست بر نشان آید

بناخن از تن خود استخوان برون آرم که ناوک تو مبادا باستخوان آید

در سرا گشایم چه یا تو می نوشم اگر فرشته رحمت از آسمان آید

اگرچه بر سر بازار عشق و رسوائی مرا همیشه زبان بر سر زبان آید

گشوده در دکان عشق منتظرم که بد معامله بر در دکان آید

مرغی گشتی نوز ز هر اجل چنان تو شد که از تصور آن آب در دهان آید

دو چشم دیده من خاک آستان تو نور　　ولی دریغ از آن خاک آستان آید

چنان که شورش لشکر گرفت لشکر عشق　　کنون که قلعه چرخ از خدایگان آید

جهانگشای جهانبخش شاه اسماعیل　　که زر ز ذوق سخاش برون ز کان آید

ز عدل او است که امروز گرگ نتواند　　بروی گرگ پی رخصت شبان آید

قضای مملکت عدلش ار نه سوادارد　　که جان ربا بشمشیر و رتن کتان آید

گهی که عرصه کین رنگ بوستان گیرد　　اجل به نخل طرازی که باغبان آید

هزار زخم رسد بر تن سپر چون گل　　علم نمونه از شاخ ارغوان آید

دلیر چون بمیان مبارزان آید　　چنانکه باد بهاری به بوستان آید

چه برگ گل بزمین بسکه جان فرو ریزی　　ز خاک معرکه جاوید بوی جان آید

مختاری غزنوی

همی خصم تو در سایه هماسی بود　　ز بسکه بر سر نعشش ز بهر استخوان آید

عقیق را ز لبت آب در دهان آید　　خدنگ غمزه تاب در میان آید

بر گل میل کند باهمه که هر نخشبی　　اگر لب تو بدست خدایگان آید

سپیده دم که خط نور بر ظلام کشند　　براق خسرو سیاره در لگام کشند

همی بر آید خورشید بر ممالک شرق　　چه خنجری که به تدریجش از نیام کشند

ز عدل سلطان ما نا خبر داشته اند　　که صبح و شام ز بیداد انتقام کشند

عاشقی اصفهانی

امروز شب که بیچی تو داد فغان نداد　　داد از گلی که گوشش به این داستان نداد

آن نوش لب بمطلبی گشتم نگفت　　حرفی که بوسه ایش میا برد مان نداد

وله

کردم سراغ کوی تو بختم نشان نداد　　گفتم رسم بوصل تو هر گم نشان نداد

کاران کند که روی تو نادیده جان دهد　　کین بروی نیست اکه توان دید جان نداد

بنشین کنون بنار که در این چمن نماند　　سروی که جای خود بتو سرو روان نداد

کردم نسبی ملامت دلخستگان عشق　　نیدا شستم که دل بتان میتوان نداد

ای سیک اختری که بخاطر نیامدت　　کاری که روزگار تو را در زمان نداد

این سال تیم است که از خلق وار گون　　شد داو اگر وظیفه عاشق فلان نداد

و ندانی زین نکرد که گویند مفلسی　　گنج گهر گرفت ندو ولایتش نان نداد

شیخ ابو القاسم

پادشاهی کند شت خوب نژاد　　پادشاهی نشست تو زهد نهاد

زان گذشته زمانیان عمگین　　زین نشسته زمانیان دلشاد

نیکو آن سون به چشم عقل نگو　　هر چه از ما گرفت ایزد داد

که چراغی ز پیشمان بر داشت　　بار شمعی بجای او بنهاد

رضی الدین نیشابوری

سپهر دولت و دین و دگر باره نمود اختر　　عروس ملک و ملت بخت باز اندر زر و زیور

امانت گمشود علمی در آن ملکی توست نشسته　　شهادت سر شود دینی در آن دینی تو پیغمبر

جهد اول

چو در محل سخن رانی هرانکس مستمع باشد　　صدف کردار مغز او شود در استخوان گوهر

همانا کافر نیستش از برای عطر اخلاقت　　نهاده آتش اخگر درون فیروزه گون مجمر

سکون کشتی نسکینی و ز هول حرص گیت　　گرین کشتی ز زورق را نبودی حلم تو لنگر

کجا رفت آن اشک خلق اندر عهد ظلم او　　همی کشتی بدست موج بر دم چهره اخضر

ز موج اشک مظلومانش هر دیده یکی دریا　　زنقد آه محبوسانش آن یکی اخگر

نه قران خبر و سر کز نموده مرور احادث　　نه خسرو شیرو هرگز آمده نزدیک او باور

مدارس خالیه خارج منابر عاطل باطل　　ممالک ضایعه محل خلایق عاجز مضطر

در و بام خلایق فتنه بگرفته که ناگاهان　　بسی کی آمد از بابی گشاده شد فرحزا در

ازرقی هروی

شمال زرفشان هر تور فا و شاخسار از　　نهد زر چوبه در منقار و مالد زعفران بر سر

جمال الدین عبد الرزاق

یکی دریای گوهر بخش موج انگیز بنهاد　　نه انزا غایتو پایان نه انزا ساحل و معبر

بخوار او همه عطر و زمین او همه مرجان درخت او همه شد نبات او همه شکر

صدفهایی گرو زاید بگوهر حمله آبستن نهنگانی گرو خیزد بصورت اژدهاپیکر

اگر موجی برانگیزد فلک را لب بود غوطه

اگر دری بر اندازد جهان را لب بود در نور

شناگر اندران غفلت و غواص اندرو فکرت زغفلت اندرو کشتی زحلمت اندرو لنگر

توان کشتی گرا دانی توان لنگر را خوانی چران بحر سخا پرور چران ابر سخاگستر

امام شیخ شمس الدین ابو الفتح آنکه در هر فن

یکی بهرست پر لولو یکی خوانست پر گوهر

از و یک لفظ صد معنی از و یک قول صد برهان از و یک بیت صد دیوان از و یک حرف صد دفتر

الم او فی المدانیه سرامدحی برون آرد چنین دان گشت بگذار د جبر ایل زفهر او شهر

که آن را آراسته زلفش زره کرد دگهی خنجر

که آن پیراسته جعدش پیایی در شکو یا عنبر

رخی چون نو شکفته گل همه گلبن سر تو سنگ بل همه شاد بر سان پیچاره بر شکر

1/ تکفه

از عارفی یسی باقی ماندست ور صحبت خلق بیوفایی ماندست

از باده دوش یکمنی بیش نماند از عمر ندانیم چه باقی ماندست

شادی که دلت شادی عالم باد است آگاه نه ازین که غم همه باد است

گفتی بجهان غمی ندارد دل من واری دل من که بجهان غم باد است

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست بی باده گلرنگ نمی باید زیست

ای سبزه خود امروز تماشاگه ماست تا سبزه خاک ما تماشاگه کیست

پرسید کسی ز من که معشوق تو کیست گفتم که فلان کس است مقصود تو چیست

بنشست بهای های بر من بگریست کز دست چنین کسی تو چون خواهی زیست

عاشق شده ام عشق ندانم چیست مخمور میم و می ندانم چیست

شب تا بسحر ازو و بصر گریانم رحمی رحمی که حسن از این طاقت نیست

می گفتمو عشق می ندانم چیست کفتا که چگونه باشد احوال کسی

می گفتمو بار و می ندانستم کیست گز بار آنست کی توان بی او زیست

با دل گفتم که ای دل احوال تو چیست کفتا که چگونه باشد احوال کسی

دل دیده پر آنکه بر دیار گریست کو دابر او دیگری باید زیست

کفتی شب نه ز دیده ات گریان چیست گر شادی وصل تو درین خرم گیتی

این با تو بود نتیجه یکدمه زیست یک لحظه بخندید که عمری بگریست

آن خواجه که خویش را بلا گو می گفت بر کنگره سرای او فاخته

ور گبر سخن بگفتمو ابر و می گفت دیدم که نشسته بود کو کو می گفت

در خواب شدم مرا خردمندی گفت کاری چه کنی که با اجل باشد جفت

کز خواب کسی را گل شادی نشکفت برخیز که سالها می باید خفت

جیم

چون نیست ز هر چه نیست خر باد بدست چون هست ز هر چه هست نقصان بشکست

انگار که هر چه هست در عالم نیست پندار که هر چه نیست در عالم هست

از باد صبا دلم چه بوی تو گرفت بگذاشت مرا و راه کوی تو گرفت

اکنون ز منش هیچ نمی آید یاد بوی تو گرفته بود و خوی تو گرفت

ای زلف عبیر بر زعنبر سایت از طرف بناگوش سمن سیمات

در پای تو افتاده بزاری میگفت سر تا پایم فدای سر تا پایت

از گل طبقی ساخته کین روی منست ور مشک خطی کشیده کین موی منست

صد نافه بباد داده کین بوی منست آتش بجهان در زده کین خوی منست

گل بر سر هم ریخته کین روی منست سنبل همه آویخته کین موی منست

صد دانه گل آمیخته کین بوی منست صد فتنه بر انگیخته کین خوی منست

پرورده بغمزه که این موی یا من است
آورده شمیم جان که این بوی من است
آراسته جنتی که این روی من است
افروخته دوزخی که این خوی من است

وصل تو بهر سبب که جویند خوش است
راه تو بهر قدم که پویند خوش است
روی تو بهر دیده که بینند نکوست
نام تو بهر زبان که گویند خوش است

آن دوست که عهد دوستداری بگسست
میرفت و منش گرفته دامن در دست
می‌گفت که بعد ازین بخواهیم نشست
پنداشت مرا که بعد ازین خواهم جست

تا یک سر موی از تو هستی باقیست
آیین دکان بت‌پرستی باقیست
گفتی بت پندار شکستم رستم
آن بت که ز پندار برستی باقیست

فارقت و لا احب الا انت
احباب چنین کنند حسنت حسنت
من میمردم که در فراقم بکشی
واللّه لقد فعلت ما کنت ظننت

گل

گل روی بت عشوه فروشی بودست
نرگس ز خشمی پیاله نوشی بودست
خاکی که درین چمن سبزه میگذریم
پای و سری چشم گوشی بودست

صهبا که بجام می فروشی بودست
پیمانهٔ جسم [illegible] بودست
خاکی که در انجمن بروی گذریم
پای و سر [illegible] بودست

این گل که درست گلعذاری بودست
این غنچه سر انگشت نگاری بودست
این خار که بر دامن گل چنگ زده
دست است که بر دامن یاری بودست

هر گل که بطرف جویباری بودست
هر سبزه که در فصل بهاری بودست
آنگل گل روی گلعذاری بودست
آن سبزه خط سبز نگاری بودست

دوشم که زداغ دوری جان سوخت
جان و تنم از آتش هجران میسوخت
میسوخت چنان دلم که غیر از دل تو
بر من دل کافر و مسلمان میسوخت

[illegible]

ای آنکه سر کوی تو بقا منزل ماست
تو مایل دل نهی و دل مایل تست
ما از تو نرنجیم اگر در دل ماست
بر ما تو ببخشای اگر در دل تست

این دل سر راهی نگاری بگرفت
این دیده فروغی ز عذاری بگرفت
این پا روزی بکوی یاری نرسید
این دست شبی دامن یاری بگرفت

رفتی و جفا بر من بیمار گذشت
چون از سرم از دیده خونبار گذشت
جانم بلب از درد فراق تو رسید
باز آ باز آ که کارم از کار گذشت

در عالم بیوفا کسی خرم نیست
شادی و نشاط اندرین عالم نیست
هر کس که درین زمانه او را غم نیست
یا آدم نیست یا درین عالم نیست

[illegible]

بار

[illegible]

ای در نیا گاه گی به بود می — تا بکی در زیر من بودی مدام

چون نان خواجه چون بردم ... گفتا که آه من ... ادم

سلطان محمود غزنوی بعد از آنکه سمرقند و ماوراء النهر را به عقد تصرف درآورده از قبا و لدی باج و خراج خواسته اینان این قطعه را در جواب خان کیتی ستان فرستادند

ما پنج برادر از دبیریم
در یاد تو افتقار پیریم
مالک زمین هم گرفتیم
اکنون به تفکر سپاهیم
گر چرخ به کام ما نگردد
بی جبر زمشش فرو کشیم

چون این قطعه به سلطان محمود رسید ... بعد ... ادی
... از خدای خلق مانیم
جبار به بیم پیشه او را
خونشد او سزاوار ماکوایم
بعد از آن سلطان محمود لشکر ...

اه مز

ما پنج برادر از قبائیم — در قحط نیاز مبتلائیم
شاها تو عزیز مصر جودی — ور خوان گناه کام مائیم
بر حالت زار ما ببخشای — از فضل و کرم که بی نوائیم

چه شد امثال بر من ای مخدوم — که من ظلم دیده مظلوم
بعد ده سال حق بر این دولت — گشته‌ام از همه مراد دل محروم
کار من بنده خدمتست و دعا — و اندرین هر دو بوده‌ام ملزوم
دهر دوران منم ستمکارند — وادی هم چنان چو بوم شوم
نه منم عاطل از فنون هنر — نه تویی عاری از فروغ علوم
نه تو مفلس شدی نه من منعم — نه تو خادم شدی نه من مخدوم
تو همان حاکمی و من مملوک — تو همان حاکمی و من محکوم
هست این بیت نزد مالک فضل — رحم الله ثنائی مرحوم
رزق می‌برت هر چه خواهی کن — حق احسان شمار و خواه رسوم

اول اردی بهشت ماه جلالی — بلبل گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ از نم اوفتاده لؤلؤ — همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

روزی از بهر تماشا سوی دشت — چند تن بیرون شدند از همرهان
چون به صحرا ساعتی ماندند دیر — چند خر دیدند در صحرا چران
نر خری بر ماده خر رغبت نمود — هر مثال عاشقان با دلبران
با عمودی بکیر و نیم آبنوس — گاه می‌کرد و برسم خران
زان میان یک تن چه آن را دید زود — بر کشید آهی و گفت ای همرهان
گر جماع این است کین خر میکند — بر کس ما میر نند این شوهران

افتخار زمانه مجد الدین — ای پناه تو جاه و مسکن من
چیز کی خوب بهر ما بفرست — گر و بالی بود بگردن من
چند گویی که من توام نو منی — هر وای کیر در کس زن من

دی

رهنمون شد طالع میمون من ... ای بجام از بی غسل جماع
چون مرا ابر رو فکند از اشتیاق من — طرفه کونی بر سر کونم نهاد
... — جمله شهوت گشت در تن خون من
کاشکی بودی کیر من در کون من

شبی مرا زن قزوینی بدست افتاد — بکار بر ده بسی عود و عنبر و لادن
... میان ... فرستادن
رزوی بند کیو عجب گفتم الجواتون — مگر تو میل نداری بروی افتادن
... — ... توان بکون دادن

رود چه آب فرو در زمین ز بار گران — اگر کند گذر از زیر نخل سایه فکن

بگریان و بابلبس ... خورده ... گیاه
اگر آمده ... بفرود شاه ...
لب آن ... ز با ضعف ... ازجای ... لطف ...
غمان بد ارد ... روز ... بازیابی ...
سودا از ... واسده ...
روم ... باده ...
... تازه شده ... اسلام ...
زنده ... ایام ...
خدا ... بزم ... آسمان ...
ولی از ... لب ... جهان
بدین خوبی نباب ... آفرین
که از دوست ... بلبوند ان ان ...
بدین خوبی نبابت

لبو

لبووندان ترکان خطا را
که از دوست لبووندان ایشان

بدین خوبی نباید آفریدن
بدندان لب نیت باید گزیدن

ناصر خسرو براهی میگذشت
در مزاری مبرزی نظاره کرد و

مست لایعقل نه چون میخوارگان
بانگ بر زد گفت کی نظارگان

نعمت دنیا و نعمت خواره بین
اینش نعمت اینش نعمت خوارگان

آنقدر بار ندامت بوجودم جمعست
لنگ لنگان در دروازه هستی کرم

که اگر پا بیم ازین سیخ خم آید بیرون
نگذارم که یکی از عدم آید بیرون

سهی قدی که برای دوای فرض نماز
بروی میخ مصلی نمی‌نهاد جبین

بکواتشاه محمد حسین متوفی
نهاد عاقبت اعضای بهر زابرین

مقصد زکاخ صفحه ایوان نگاشتن
کاشانهای سر بفلک بر فراشتن

کلهای یک رنگ و رخشان میوه دار
دانی که راست تا بمراد بهر ... رو
ورنه چه کونه مردم عالی بنا کنند

در باغ و بوستان پس شوق کاشتن
یک لحظه ای ... بوان شاد داشتن
از خلک خلقه ره بیاید گذاشتن

نو خواجه سخن چند فرستادم من
بو ... ظلم ... مگر خواجه عبید
چون علم آمد برسید و گشاد چه گوید

وندرا چند سخن در دست ش دادم من
قفل سخن خادم هر روز را یاد من
خواجه با آیین خط زیبا فرستادم من

گوش ... خت نور اخواجه بپرسید زمن
گفتم ای بازرفشانی به ارتش مدهم
منم املامی شاعر کز من عدیج
در مرا است عبید ... ازما و خویش
جد من است سهیل و جد پدر م

استاد او ز نوبر پرستش او استادم من
گر کجا آمدم بچه افتادم من
هست شاعی انکه بسیم زراد شادم من
روز آدینه بماه رمضان زادم من
بوالحسن ابن سلیمان را دامادم من

لو

سال عمرم برسید بهشتاد هنوز
هم به بغداد اشناسند و مرا هم بدمشق
در مرا خواجه بزرگ ازپی آن بخشند مال
در نشانی به ازین خواهی تا شرح دهم

جد و پنج افسران از نیمه معتادم من
ور نه از شهر و منقوبه ز بغدادم من
که سخن دانم و در شاعری استادم من
تا چه خوردم دی امروز گرا کادم من

مالو منال حضرت بابا برادرا
من آن نیم که تو هم این جنس بهاگه است
قرض پدر که از همه پیشتر است از آن تو
واهی که شیر داده به بابا از آن تو
ملک نفیس خالصه شهر از آن تو
آن آبادیان که داشته صد گرده از آن تو

یک نیمه از تو نیمه دیگر از آن من
جنسی که باشد از همه بهتر از آن من
وجوهش که کاست از همه کمتر از آن من
واهی که زوست خون دل از آن من
املاک هیچ نفع نباشد از آن من
آن استران کوت کش نر از آن من

همشیره خرج خانم بابا از آن تو
جبر ار منو شر و دو غوغا از آن تو

ور خطه ایستاع و ضیاع ازان من | ور نوحه مهربانی ماما ازان تو
کهنه قلم دوات شکسته ازان من | طومار و نظم و نثر انشا ازان تو
انلاش استران قطاری ازان من | آن بارکش خران توانا ازان تو
یکمشت خرج مطرب و ساقی ازان من | هفتاد ساله طاعت بابا ازان تو
ان مالها که مانده بدنیا ازان من | آن خیرها که برده بعقبا ازان تو

زیبا تر آنچه مانده ز بابا ازان تو | زشت ای برادر از من و زیبا ازان تو
این طاس خالی از شبه این کوزه کبود | پارینه پیر شهد مصفا ازان تو
یابوی ریسمان گسل منحکین ز من | مهمیز کله تیز مطلا ازان تو
آن دیک لب شکسته صابون پزی ز من | آن صحنچه جرابه و حلوا ازان تو
آن توج شاخ زن که زند شاخ ازان من | غوغای جنگ قوچ تماشا ازان تو
ان استر چموش لکد زن ازان من | ان کره مصاحب بابا ازان تو
از صحن خوانه تا لب بام ازان من | از سقف بام تا به ثریا ازان تو

دوی

باد آمد و کل بر سر میخواران ریخت | ابر آمد و مل بر قدم یاران ریخت
از سنبل تر رونق عطاران برد | وز نرگس مست چشم هشیاران ریخت

کار از لب خشک و دیده تر بگذشت | تیر غم او ز جان و دلبر بگذشت
آنسیم نمود بس شکست آتش عشق | تا پای درو نهادم از سر بگذشت

ور راه دلم ز عشق تو صد دام است | امید من سوخته ولی بس خام است
آنرا که تو یی یار چه بی یارکس است | وانرا که تو نی دوست چه دشمن کام است

جانا غم بیکانکی باید داشت | فکر رهی کنایی باید داشت
ای از کف ما نشان ... آورد | سهل است ولی می باید داشت

وی پای سبا که قصد در اینجا یست | گر سبز شد از تو از او بجای فلک است
نه آب درو نه سبزه نه کاه و نه جو | این جای ستور نیست جای فلک است

قلب تو ز نور معرفت پر جلا است | ای پیر تو بر روی تو چین گوجلاست
ای پیر اگر بستی ای خلاف زشت | بی ساخت بگو چشم چین گو جلاست

عاشق بکمان و در طلب جانان است | معشوق برین زحنیر امکان است
ناید بکمان آن نبود این ز مکان | این است که درد عشق بی درمان است

از آنچه نسود برب ما حاجت چیست | مطلب ز خدا جوی امثالت چیست
من در طلب ز خدای یک کس ... | ای بنده مهد ... حاجت چیست

آنکس که جوا ... شیر پیر ار کوست | جای که ... انجا بوست
نه روی بود دیدنم ... | نه روی کسی که دیده باشد ...

تا کی قدمی ... کذشت | مطلب ... کفتار کند
ای ... حسد یار بکو | از ... یار کذشت

از غیر کسی ... سکوت | با عدم ... سکوت
من شیوه عشق مذهب و ملت من | عشق است ... احیاد ابوت

هر حق حلی که عشق لا شائبه نیست | هر کو که حکم حق ... نیست
هر چیز که هست لب جهان می باید | هر چیز ... کجا می باید

قاضی ز پی ... پوست | قاضی که شهید عشق فاضل تر ازوست
در روز قیامت تن ... ماند | کین کشته دشمن است این کشته دوست

آن آنکه مهر ... خواندند | اللهم ... دانند
تو جان منی و لیک ازان ... | کاخر سر من ... اند

جنت ورق تا نه از ظلم بشست | عدل آر پی شکسته نا کرد درست
ای خلعت خسروی به بالای تو چست | تا ان ... نوبت ...

خواستم که چه باشد من فقیر ساخت — در بر گیرم سرو قد رعنایت
دو بوسه زنم چه آن بی برو دست — و سر بنهم چه دامن اندر پایت

بی تاب شده از تب دوری شیرینت — متحاله بر آور و لب شیرینت
تو خفته و بالا چشم من چون ابرو — با قد خمیده بر سر بالینت

جمع آمده بر دلم ز غم قافله ها — وز ناله ها بر جگرم آبله هاست
از جور و جفای دشمنانم گله هاست — از مهر و وفای دوستانم گله هاست

خورد است جرم کنه بزرگی و اوست — یاد می‌کنی که گفت استاد است
صد بار کرم و بخشش کار و ستم — آتش ... افزون کاد است

هر چند که شد تیخ بازار تو سست — هرگز نکنم مهر دگر یار تو سست
ای پسر تو چنین سر ریمین تو سخت — وی عهد تو هیچ بند شلوار تو سست

م گمارم

تا هشیارم در طربم نقصان است — چون مست شوم خرد زمن بیگانه است
حالیست میان مستی و هشیاری — من بنده آنم که زندگانی آنست

پیوستن دوستان بهم آسانست — دشوار جدا شدنست و آخر آنست
شیرینی یعنی وصل را امیدوارم دوست — از غایت تلخی که در و هجرانست

عالم ز لباس شادیم عریان یافت — با دیده گریان و دل بریان یافت
هر شام که بگذشت مرا غمگین دید — هر صبح که خندید مرا گریان یافت

گر نور مه و روشنی شمع تراست — این کاستن و سوختن من ز چراست
گر شمع تویی مرا چرا باید سوخت — ور ماه تویی مرا چرا باید کاست

عاشق که چراغ آشنایی افروخت — در روی تو دید و چشم از عالم دوخت
یک رفت و فن محبت می خواند — یک رده وفا به دیگران می آموخت

ای دوست ز من گناه تا چند بس است — یک خطه مرا با تو نشستن هوس است

محرم شده با من نیستی نفسی — بشتاب نفسی که تو نون که آخر نفس است
ای دل چه فراقش که جان کاهد دست — مشتاقی کس چهره خون آلود است
محرم شده با من نیستی نفسی — بنشین نفسی که آخر نفس است

شد شب و ... — هر لحظه خورنق است و هر دشت بهشت
باشد به بهشت می طلب ای ... — در روی ... که جهان گشت بهشت

ده تو نیم از نه فلک و هشت بهشت — هفت اختر و از شش جهت این نامه نوشت
گر پنج حواس و چار ارکان سه روح — ایزد به دو عالم چو تو یک بت ننوشت

مومن به بدی نیست کسی مانندت — وین طرفه که خلق نیک می خوانندت
یک چند چنان بدی که خود میدانی — یک چند چنین باش که میدانندت

کفری که به عالم تمنای تو نیست — گویم که بلا خود ز تو پروایی نیست
زان ساکن کربلا شدی ای ... — در معرکه یزید جلوای نیست

از غم

از عشق تو طبعم هیچ سودا نیست — از کوی تو جوشش هیچ سودا نیست
دردا که از آن بلای ما سودی نه — فریاد که بهر ما در آن جایی نیست

زاهد بی خبر باده پیر دیری بود دست — پیمانه حریف کرم پیری بود دست
این خشت گلی که گشته خشت سر خم — می خواره عاقبت بگیری بود دست

هر جا که پیاله دوش بکف گشت — گفتیم که این لاله که آرد ز دشت
ما ناله دل خوش پر شد از این خونابه دشت — کامد بر ما و های تهی گشت دو کند گذشت

پیدا شد هوا و ز نگاری دشت — ای دوست بیا و بگذر از هر چه گذشت
گر میل وفا داری اینک دل و جان — ور عزم جفا داری اینک سر و طشت

از هر چه به او شبی دل غافل ماست — جز خبر تو حسرت جای دگر حاصل ماست
سبحان الله همه شبهای جان — گاه دبران نا خوشی دل ماست

ای نه شهر فهم مشکل ماست | دیوانه دو سر این همه بی حاصل ماست
بر ما نکند رحم اگر دل دل تست | از تو نشود دسیر اگر دل دل ماست

افغان که فلک مرا فکند از کویت | جایی که صبا نیارد آنجا بویت
نه روی تو دیدنم میسر گردد | نه روی کسی که دیده باشد رویت

گر از تو نهان کسی آید اندر کویت | از دور گهی نظر گشاید سویت
بهتر که تمام عمر در پهلویت | بنشیند و از بیم نبیند رویت

چون نیست مرا راه ز بیم خویت | در خانه ات آیم همه شب در کویت
تا روز نشینم به امیدی که مگر | از خانه برون آیی و بینم رویت

محراب نشین گوشه ابرویت | زنار پرست حلقه گیسویت
یارب تو چه قبله که هست از هر سو | چشم و دل کافر و مسلمان سویت

المز

امشب به رخت میان خون خواهم خفت | در بستر ... برون خواهم خفت
باور نکنی خیال خود را بفرست | تا در نگرد که بی تو چون خواهم خفت

چشمم که نه زان برون خواهد خفت | گفتم شب وصل است کنون خواهد خفت
باور نکنی خیال خود را بفرست | چون با تو نخفت بی تو چون خواهد خفت

بر اصل گدا خواجه چه گردد نه نکوست | مغرور نشوند اند او دشمن و دوست
گر دایره کوزه ز گوهر سازند | از کوزه برون همان تراود که در اوست

چون با دل تو نیست وفا در یکپوست | در چشم تو یکرنگ بود دشمن و دوست
بس بس که شکایت تو ناکرده به است | رو رو که حکایت تو ناگفته نکوست

بر هر که رسی نکو ببین کان نکوست | گر خواسته و ساخته حضرت اوست
بر بی سر و سامانی من عیب مکن | شاید که مرا دوست چنین دارد دوست

قصاب یکی دنبه درآورد ز پوست | ده دست گرفت و گفت ده ده چه نکوست
با خود گفتم که غایت حرص ببین | با این همه دنبه دنبه میدارد دوست

عالم بجز وحشش لا الا الا هوست | غافل بگمان که دشمن است این یا دوست
دریا بوجود خویش موجی دارد | خس پندارد که این کشاکش با اوست

هر کس که مرا گفت نکو خود نیکوست | هر کس که بدم گفت بدی طینت اوست
حال متکلم از کلامش پیداست | از کوزه برون همان تراود که در اوست

بیچاره کسی که شعر بر دشمن و دوست | بیچاره تر آنکه نقش بندیش فن اوست
زین هر دو بتر کسی که اهل سخن است | ناچار تر آنکه هر سه دارد چه من اوست

از مهر علی طینت هر کس که سرشت | هر چند بود منزل او دیر و کنشت
در دوزخ اگر در او نشیند مثل | جا گرم نکرده می برندش به بهشت
آن غنچه که گوشه آتش افروز گشت | آتش زده در خرمن صد حور سرشت

ایجابی

اجزای پیاله که در هم پیوست | بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سر و پای نازنین و سر دست | از مهر چه ساخت و از برای چه شکست

تا گوهر جان در صدف تن پیوست | از آب حیات صورت آدم بست
گوهر چه تمام شد صدف را بشکست | بر طرف کله گوشه سلطان بنشست

ای قد تو معتدل نه بالا و نه پست | وی چشم تو مخمور نه هشیار و نه مست
بالجمله چنانی که چنان می باید | کس را چه تو محبوب نبودست و نه هست

ای جمله خلق را ز بالا و ز پست | آورده به فضل خویش از نیست به هست
بر در که فضل تو چه درویش و چه شاه | در خانه عفو تو چه هشیار و چه مست

آسوده کربلا بهر حال که هست | چون خاک شود نمی شود قدرش پست
بر میدارند و سبحه اش میسازند | می گردانندش از شرف دست بدست
ترکم سوی ما حکایه آمد سرمست | چون ابروی خود تیر کمانی در دست

در عشق تو خوش شد پای زمین زار است | رو شاد نشین که بر مرادت کار است
تو گفتن من می طلبی این سهلست | من وصل تو می خواهم و این دشوار است

ای در کاوست کاو در کهسار است | ما بی سر نشینیم بدریا بار است
بر در کمر است و توز در بلغار است | زه کردن این کمان بسی دشوار است

این باغ سر کوی نگاری بود است | این شاخ گل آتشین عذاری بود است
این سرو که در کنار جوی بینی | یاریست که در کنار یاری بود است

فاید گل کوزه باده خواری بود است | پیمانه نگاری که سری بود است
این کهنه سفال که خم باده بود | صوفی بشنو صومعه داری بود است

از گل بسته آدسته کین روی من است | شب بر رخ روز بسته گیسوی من است
چون مه بکلاف نشسته کین کوی من است | دل بر سر دل شکسته کین خوی من است

با دشمن من چه دوست یار نشست | با دوست نشاییم دگر بار نشست

[illegible]

کافر بچه که عشق او دین من است | هم جان من است و هم جهان بین من است
کس بنده نشد بنفس خود در ابر گز | این بنده نه بنده بود آئین من است

شاها کمر د سرت بر افلاک افراخت | در عهد تو از بیم کمر کس نساخت
ریود و گل از آه حسود تو نسرد | گل بود و می از آتش تیغ تو گداخت

مطرب که بزخمه در مکنون می ریخت | ساقی ز صراحی می گلگون می ریخت
فصاد طلب گشته بود نه همه | این نبض همی گرفت و آن خون می ریخت

رستاک که بر رخ اشک گلگون می ریخت | اشک از سمت بکوه و جاموس می ریخت
چین ها بر تیر خورده دیدم رنگوه | می آمد و از چاک دلش خون می ریخت

کس غاز نهیدست بنائی دهدت | در بالش نقره تکیه گاهی دهدت
دو قطره سیمای جبیه‌ای بر بند | نه ماه شود چارده ماهی دهدت

[illegible]

دی گیر زمین برو ملک اکاست | سوی سیم بری بود که خواطر خواست
از غایت رشک بود در پیش نظر | رفتن بگفتیم حذا امرا هست

این شور ببین که در جهان افتاد است | خلق از پی سود در زبان افتاد است
برزان بنود که ما کناری گیریم | ای وای بر آنکه در میان افتاد است

لن شوخ که جا در دل نازنین گرفت | مانند رمانه خود به سید او گرفت
آتش بجهان فزون ز آهم افروخت | حسن زنخش از چشم ترم باد گرفت

شاطر پسری که نکته بر باد گرفت | عالم همه از حسن خداداد گرفت
بالا دوی از دو دل من آموخت | در چشم ترم قطره زان یاد گرفت

این شناسم نه از روی ریاست | حق میداند که از ریا مستغناست
ایک خوشم آمده که در وقت نماز | پشتم بخلایق است و رویم بخداست

از گل باسیم بچه بیر بگفت ...
سر عاشق که نه خاک در معشوق بود
کی خلاصی بودش از غم سرگردانی
ای نسیم سحری خاک در یار بیار
تا کند حافظ از دیده دل نورانی

ابدا اگر از خانه رخسار ان بدر آید
هر جا که روی یار ببینی بدر آید
هش دار که گر وسوسه دست کنی گوش
آدم صفت از روضه رضوان بدر آیی
شاید که بپای نگلت دست بگیرد
کر تشنه لب از چشمه حیوان بدر آیی

در باغ خلافت نبی چار به است | وان به که در آخر است فوق ز آن چار به است
آن به که در اول است زان چار به است | وان چار به لطیف بر بار به است

در مذهب عاشقان قرار دگر است | در سر سر عشق را خمار دگر است
هر علم که در مدرسه حاصل گردد | کار دگر است و عشق کار دگر است

ای اهل هوس عشق شمار دگر است | آب و گل عاشق اند یار دگر است
هر کار که شکل تر از آن کار نیست | کار دگر است و عشق کار دگر است

بگریستم از درد جدای بگریست | بگریستم دگر کرد بخیلی بگریست
چون روز وصال شد گزارش کردم | گفتم بگریستی نباید بگریست

قاضی چه زنش حامله شد زار گریست | گفتا ز سر کینه که این واقعه چیست
من پیرم و کیر من نمی خیزد هیچ | این قحبه نه مریم است و این بچه ز کیست

سرتاسر دشت خاوران سنگی نیست / کز خون دل و دیده در او رنگی نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست / کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست

تا آن سر زلف تابدارش زده است / مانند کسی دلم که مارش زده است
از زاری دل عاشق بیچاره چرا / از راه چه زنی که روزگارش زده است

ای از همن آن عارض چون لاله پرست / رخسار نگار چارده ماهه پرست
گر چشم جهان بین تو ندارد تاری / خورشید پرست شو نه گوساله پرست

دل گفت مرا علم لدنی هوس است / تعلیم کن اگر ترا دست رس است
گفتم که الف گفت دگر هیچ مگو / در خانه اگر کس است یک حرف بس است

افسوس که ایام جوانی بگذشت / سرمایهٔ عیش کامرانی بگذشت
تشنه بکنار جوی چندان بگذشت / کز جوی من آب زندگانی بگذشت

ای گشته مثل به خوش نویسی بخت / مفتاح خزاین هنر خامهٔ تست

پیش این باغ به اندازهٔ یک شکل است / کاش گل غنچه شود تا دل ما بگشاید
چون بدونیک من سوخته خرمن پرسند / آه اگر آنچه بدل کرده ام از من پرسند
سبب گریه چه زولی لایق نیست / که ز ماتم زدگان باعث شیون پرسند
عالمی از سر زلف تو پریشان و هنوز / از سر زلف تو بوئی بمشامی نرسد
او در اندیشه که چون خون غزلی ریزد / من در اندیشه که اندیشهٔ دیگر بکند
آخر مهر محبت نه همین سوختن است / تا بجهان بر خاکستر پروانه رود
قاتل من چه بسوی من محزون گذرد / چشم پر خون مرا بیند و از خون گذرد
درد هم دوش کس خون بود که دلدار نکرد / دانست درد دل که از من و اظهار نکرد
هر که آمد غم کم عمری گل خورد با باغ / هیچکس هم بمرغان گرفتار نکرد
بسته هر می که ز جام جم بگلو می ریزد / بگلو ناشده از دیده فرو میریزد
غایت ناکسیم بین که به این رسوائی / اگر از یار به پرسند و مرا نشناسند
بخت بد بین که بمیلی غیر جفا / خوبرویانی که جفا از وفا نشناسند

غمزه نیاشده افسرده که امروز ز یار / هر دم نامه پیغام دگر می آید
مرغ مألوف که با خانه خدا انس گرفت / گر بسنگش بزنی جای دگر میترود
نجم آورد بصد خون جگر تا بر دوست / مژه بر هم مزن ای دیده که آیم ببرد
گفتم از وصل کنی شاد مرا آنگاه کشی / این نشد ترسم از آن روز که آنهم نشود
پشت چشم موی سفید اشک دمادم یکی / تو بدین هیات اگر عشق بنازی چه شود
قدر آن یار وفادار خدا امید اند / که جفا میکشد از یار و وفا میداند
گرده شرط وفا ترک جفا باید کرد / شرط آنیست به این شرط وفا باید کرد
طرفه حالیست که آن آتش سوزان ریزم / برود دور تر و بیشترم میسوزد
هرکس از سینه بخنجر زندش می ترسم / بمن آخر نرسد نوبت خنجر شکنند
دل گرفت از منو بشکست خدایا برسان / دل دیگر که ز من گیرد و دیگر شکند
قفس آموخته مرغم چه تفاوت صیاد / اگرم بال گشایند و اگر پر شکنند

ه چنان ز لطف تو بی بهره که میخندم / بنامرادی مجنون و حسرت فرهاد
ه کشیده ام ز بتان تا ز و از تو می بینم / هزار شیوه که زنهار یکی ندارم یاد
ه ای بزرگ نوالی که هست ذات ترا / بحسن خلق کرم شیوه شیوهٔ اجداد
ه خوی معدلت تو قصه مروت تو / چه نظم دلکش عاشق گرفته است بلاد
ه تو فکر روز سیاهم مگر کنی که ز من / ستیزه روز تری ما در زمانه نزاد
ه که گر روم سوی نوشیروان بی انصاف / کند معامله با من بسیرهٔ شداد
کدام شهوت از آبای تبعه صادر شد
چه نطفه از رحم امهات اربعه زاد
که روزگار بمو لود دشمنان توام / دو صد گره شب تیره شاند در عبار کیاد
گرفتم آنکه ز فریاد منع دل نکنم / که مهربان شود این عمر نوح این فریاد
از آن ز دست ستیزهای خود نمی نالم / که بر ظهیر از این شیوه هیچ در نگشاد
بدین صفت که بعهد حیات بگشاید / هزار چشمه خون از دلم به نیش غناد

ابو الکوک کسی مرث انکه یافته است
زبنشان شوکت او تخت و تاج استعداد

چه سکون بزمین آسمان در افکندش | نه تخت کرد وش اعانت نه تاج استمداد
جهان پناه سلیمان که کاسه جهان | سریر سلطنت خود بدوش باد نهاد
نهاد پای چو بر پشت بادپای اجل | بگرد او نرسیدند صافنات جیاد
ز کیقباد و کی افریدون شهی یکی بود | فلک هنوز قسم میخورد بتاج قباد
که در زمانه چنین خسروی زمادر زاد | گذشته خبری بمن باورت اگر گویم
سکندر آنکه بدارا بش سخن ننمود | ور دوست خوانده آینه تا ابد آباد
زمانه آب حیاتش چنان بخاک افشاند | که کس نیافت که هر قطره کجا افتاد

اذربیجان
بسم الف حرفیان من مراکو
یکی رفیق و فا و یکی بنظر و عناد

زنستروری که به پالش سری لوالم سود | نه دلبری که به دستش دلی الوالم داد
زمانه اگر از اهل این زمانه می پرسی | زبد کافی ایشان ندارد استعداد
که گر قصیده فرستم بنجگر کشمیر | وگر غزل بنویسم بدیر نوشاد
زبست طبعم آن بدل زند خنجر خنجر | به تهمت بوسیم خاطران کند ناشاد
نم که در همه ملک عراق معروفم | ولی بود وطنم اصفهان که باد آباد
ولی منم آدم ولی نه آن آدم | که خورد گندمو زان انجمن برون افتاد
نعم سنم منوشته شد نامه این سلطنت | که مهرنامه نوشتم بداب استعداد
دران دیار که آباد باد دور فلک | خراب گرد بسی خوانه یار گرد آباد
به عزو قصر و سرای منو قبله من | که خود به تیشه بنیاد کندش از بنیاد
فتاد رخنه میر الوان انکسان افسوس | که تر داق فلکیان زبیم رخنه فتاد
دریغ چشم ندارد حصار منصور شان | که تا زیاری کردی بزاریم امداد
زبان ندارد و دایکاش داشت یا مکیفت | فسانه ها که زیاران رفته دارد یاد

ز ... جیان ... خواند دیوان ... معاف کند | یکی جانت دهقان خدا اش مرکب داد
ازین دو راه اگر خواطرم بیاساید | نه از زمین کنم افغان نه ز آسمان فریاد
ره عراق عرب گیرم از عراق عجم | روم ازین ده ویران بخطه آباد
چه اگر من که یک جرعه آب سیرابم | چه زنده رود صفاهان چه دجله بغداد

انوری ابیوردی
گرد لود دست بحر و کان باشد | دل و دست خدایگان باشد
نرسد کار عالمی به نظام | گرنه پای تو در میان باشد
در جهانی و از جهان بیشی | همچو معنی که در بیان باشد
تا بدن دستگاه جان باشد | دست و دست خدایگان باشد

ملا قاسم کاهی
شاه طهماسب خان که در کوشش | همچو سنجر هزار خان باشد
اولین حمله ترا در پی | فتنه آخر الزمان باشد

کرم براو است مسلم که انچه وقت سوال | گذشت در دل سایل هزار چندان داد
دلش زحج ز احیا تو اکثر است کریم | که هر چه مرگ زمردم گرفت باز آن داد
خدا ایغر و جل در جهان چه فرمان داد
ترا کلاه فریدون تخت خاقان داد
هنوز کوی فلک در عدم همی غلطید | که او بدست جهانداری تو چوگان داد
نوید داد به عمری که عمر نوح رسد
ازان پس که ترا ملک سلیمان داد
خصایصی که ملک را بود ز صورت خوب | در آفرینش ذات بنوع انسان داد
نسیم لطف تو بی منت چمن هر روز
بدست باد صبا دسته های ریحان داد

اذر بیکدلی
یگانه که ز حکمت نظام دوران داد | بسنگ رنگ بگل بو بجا بنور جان داد
نظاره کن که چه حکمت و چه منفعت است
که او به باد شمال و به ابر نیسان داد
گهی که این دم و افی بجا گذشت رسید | دمی که آن دم صافی به بحر عمان داد

همان ازان دم جانبخش مهر زر چهان — چمن چمن سخن و روضه روضه ریحان داد
همان ازاندم دلکش برای زینت دهر
صدف صدف گهر و رشته رشته مرجان داد
منه علامت آستان پیر مغان — که جام می بکفو کافر مسلمان داد

کجاست آنکه پیامی ز دلستان برساند
کجاست آنکه بجسم فسرده جان برساند

نسیم بلبل کو سنبلی آورد از گل — مسیح گو که توانی بنا توان برساند
چو شد بناکام و کام سوی گدائی — نوید لطف شهنشاه کامران برساند
بذره نامه الطاف آفتاب بخواند
بخاک رقعه اشفاق آسمان برساند

زعادمات جهانم برات امن بیارد — ز نایبات زمانم خط امان برساند
سوی قالب پر درد جان تن بیجان — شمیم روح برساند نسیم جان بیارد
که آورد دم من ناتوان ز رسیمه او وفی
بوی در بغر من نیز اگر توان برساند

نشان یار بمن آورد بجانب یارم — نشانی از من بی نام بی نشان برساند

زمن

زمن نیاز نو عنبری بر دیر پیشکش انجا — وز تو تفقدی آنجا به ارمغان برساند
بگوش قفس از عجز نال مرغ اسیری — صفیر شوق بمرغ هم آشیان برساند
به آن جهانم مکارم به ان جهان معالی
زمن ثنا و تحیت جهان جهان برساند
دو نامه کرده ام انشا شکر و شکوه بسویش — بگوش گلبن او هر یکی چه سان برساند
یکی که هست در و شکر التفات نهانش — زمن گشفته بگرد به او نهان برساند
یکی که هست در و شکوه تغافل مستش
زمن عیان لب ساند به او عیان برساند

اگر به او نتواند رساند گر به نتواند — به پاسبان برساند که پاسبان برساند
به آستان تو نگذارد شاکر حق ولک زغم — نفس نفس بلند آرد زمان زمان برساند
نهایت عملو غایت امید ستان این
که روی خویش به آن فرخ آستان برساند
سخن رسید چه بچهر یار من به نهایت — زمن درود بیاران مهربان برساند
دعای این شده شهباز دوستانو رفیقان — بدوستانو رفیقان یکان یکان برساند
خروش طی برافتاده دور از چمنی را
به سنبل و سمن و سرو ارغوان برساند

[illegible]

ضعیف نالبوی بال بر کوبشته وامی — بگوش بال فشانان گلستان برساند
غرض که قصه شوق مرا ز جانب کاشان — به اصفهانو یاران اصفهان برساند
بهمدمان من این قصه غریب بگوید — بدوستان من این قصه داستان برساند
که در طریق وفا کی رواست دلشده را — که جور چرخ جفا پیشه از بجان برساند
وطن گذارد و غربت گزیند از ره حیرت
که خویش را بمکانی ازان مکان برساند
یکی ز او نه پیامی ز همدمان نفرستد — یکی ز او نه سلامی ز همکنان برساند
نه خبر بمنت آتش سوی وطن بگشاید — نه قبض دعوت ایشان انجا نمان برساند
یکی چه خضر بگردد دلیل گمشده راهی
که راه گمشده را بکاروان برساند
زتاب تشنگی اینرا که جان رسیده بجب — به آب زندگی عمر جاودان برساند
بگلبنی ز تلطف نوید باغ بگوید — بدور نسیمی ز کرم مژده چنان برساند
وزین نشیمن حرمان بآن سرای
کشان کشان بدواند بنارسان برساند

ابو

رسید نامه بپایان رفیق نامه بری کو — که زود تر فضلا پیش ازفلان برساند
بنامه نام نوشتن چه لازمست تقاصد — بدست این بدیعه بعرض آن برساند
بگوش غرض باید رساند نام کسیرا
که دل ز رشک نخواهد که بر زبان برساند
همیشه تکیه صبا تا پیام آمدن گل — بی تسلی بلبل به بوستان برساند
خجسته مقدم پیکی که گاه گاه پیامی — ز دوستان حقیقی بدوستان برساند

جمال الدین عبد الرزاق

ز سیر هفت ستاره وزین دوازده برج — بده دوازده سال اندران دیار حدود
هزار شخص کریم از وجود شد بعدم — که یک کریم کی آمد از عدم بوجود

رشید الدین وطواط

عذار جسود تو باید بخورده شیر هنوز — دران زمان که ز مادر شود مولود

جمال الدین عبد الرزاق

زکر نشتر نگارش چه مسوز تا گرگان — بسان پیرهن یوسف است خون آلود

ولیه ایضاً

ازین محور شن زنگار خورد ز رانده و د — مرا کام بداندیشش چنین باید بود
بر آه ازین قفس اکنون برارم گرد — بباد ازین کره اتشین برارم دود

با حمد

برغم دشمن بدخواه پس دو سه روز چو صبح خندد زنم خنده‌های خود آلود

داوری

جهان‌پناه شاهی چنین باید چنین باید که خلق عالم اندر سایه عدلش بیاساید

ولیکن اگر خطا باید عدو را گر خلف افتد خدا و خلق داند کو ببخشد او ببخشاید

اثیر اومانی

یارب این قاعده شعر بگیتی که نهاد که چو جمع شعرا خیر دو گیتیش مباد

ای برادر بجهان کمتر ازین کاری نیست نان نان تا نکنی تکیه برین سست بنیاد

گفتن کندن جان است و نوشتن غم دل

محنت خواندنش آن به ازو ناید یاد

خسرو از خرج بکاهد که توانش کو بکند یا برانکس چه فزاید که توانش خانی راد

کاغذی پر کنی از شعر فرستی بکسی پس بر کی که مرا کاغذ زر فرستاد

آن نه خود حجت شرعی نه قضا دیوانست

پس بدان خط بتو چیزیش چرا باید داد

وین چه نازاست دگر بار که ابیات مدیح که بود مغفر فرستی بتقاضا افتاد

پس بدان نام نشوی راضی و از پی تازی بسوی خوانه ممدوح چه تیری که گشاد

این سخن بشنوی از کس که فلان شخص بشعر از فلان شاه گهر و زر و سیم نهاد

کان بی مطلب خویش هما گفتند که نبودند زبند طمع حرص آزاد

نه ز با خود طلبی نه ز پی راحت خلق من بر آنم که کس از مادر ایام نزاد

ور کسی زاد به بخت منش از روی زمین چرخ ببرید بیکباره مگر نسل و نژاد

آنچه مقصود ز شعر است چه در گیتی نیست شاعر نیز از همه زین کار خدا توبه دهاد

فلکی شیروانی

خیل خزان تاختن بر بنه بهار زد خسرو مهرگان علم بر سر کوهسار زد

زاغ سیاه بر نشان خطبه خسرو جهان خواند بنام شاه و فرمان شاخ زر عیار زد

اوحدی مراغه

زین جام ما چه فایده چون میکند اجل زین برد ما چه سود که بر ما همی درند

گر ز مار و مور شناسی اگر گوا کز زهر مار و مور تن خویش پرورند

دست زمانه بر سر مردم کند به جبر انجا اگر که مردک نسل امروز برسرند

روزی امیر تخت نشین را حذر کنی گر تخت برگرفته تا بوت می برند

گرگ اجل یکایک ازین گله می برد وین گله را نگر که چه آسوده می چرند

انوری ابیوردی

خدایگانا سال نوت مبارک باد همیشه روز تو چون روز عید میمون باد

بگشت طالع سعدت که کعبه ملک است هزار دور طواف صعود گردون باد

چنانکه رای تو برامن عقل مفتون است زمانه بر تو بر دولت تو مفتون باد

ز ذکر تو در خطبه گر بشوید دهر سلام جمعه به تکبیر صور مقرون باد

ملک معمور است تا معمار آن تدبیر تست تا جهان باقیست این معمار و آن معمور باد

بارگاهت کعبه مردم حاج درگاهت حرم مجلس فردوس کوثر جام ساقی حور باد

معزی سمرقندی

از پس پنجاه سال عشق بما چون فتاد از سر ما رفته بود روی بما چون نهاد

بر دل او بود مهر دلم چون شکست بر در من قفل بود قفل درم چون گشاد

نسبتی جنابذی

زمانه دست مرا گر بدست یار دهد خوشست گر همه عمرم انتظار بشد

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی

گویند صبر کن که شود خون بصبر مشک آری شود ولیک بخون جگر شود

مشاطگان باغ به آرایش چمن از عارض تو رنگ گل ارغوان برند

بستان ز چشم مست کمان زانکه خون من زلف تو ریخته است و بچشمت گمان برند

شرف الدین اصفهانی

دی که با بالیش شکسته بود برفت گل عمرش هم از باد آمد

گل چو در جلوه آمد از سر شاخ رنگ روی نسیم باد آمد

مولانا محتشم کاشی

ز آهم بر عذار نازکش زلف بچنان لرزد که عکس سنبل اندر آب از باد خزان لرزد

خرامان چون سمو کرد و تنش سرتا به پا لرزان بسان گلبنی کز نازکی گلهاش سر لرزد

ز آه سرد من لرزد دل محزون و ران کاکل چو مرغی کز نسیم صبحگه در آشیان لرزد

جوانی جان من بیند غلام پیر خود بشنو مکن کاری که از دستت دل پیر و جوان لرزد

بقصد خون مظلومان چه بندد بر میان خنجر دلم چون برگ بید از بهر آن نازک میان لرزد

ببندید نشد ز خون مردمان چشمش مگر اندم

که ریح جانستان تن اندر کف شه جهان لرزد

شه گیتی ستان طهماسب آن کز بیم رزمش
تن پیل دمان کاهد دل شیر ژیان لرزد

گران قدری که ز آتش با وجود آن سبک روحی
به هیبت گر نهد پا بر زمین همچو آسمان لرزد

چه بر سر کشاید وحش اندر دشت و طرف
چه تیغ افشان شاند از سر جان ها چو جان لرزد

بدور شرزند که کاروان گردد به جاوی
به عهدش گر گرا بر شیر دل ز آن شبان لرزد

بمیدان خنگ سیمین نعل زرین کش چون در آید
زهیبت چون جرس دل در بر رویین تنان لرزد

تن دشمن که اکنون بر روی خاک از نو
بزیر خاک نیز از صولت سیماب کان لرزد

شیخ سعدی شیرازی

پس از مرگ جوانان گل ممو ناد
پس از گل در چمن بلبل مخسوا ناد

بحسرت در زمین رفت آن گل نو
صبا از استخوانش گل دماناد

هزاران گشن دل نمیسوند به این باغ
خدا ایش هم بدین آتش نشاناد

وله

کدام باغ بدیدار دوستان ماند
کسی بهشت نگوید به بوستان ماند

اگر

باور نکنم اگر گوید
که کی گو ز شه خود خورده ام طعام حلال

ز انکه مال ملال است ده قاضی دا
مگذم مال که او ندارد و گدام حلال

وی ز جملگی آنکه نان خویش خورد
که از ضطر ار مردار شود حرا تو حلال

زبان ببریده بکنجی نشسته صم بکم
به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

ای گنه ز مدح تو در من آنچه بلا بود
رازش فشدم ناصره او کر کندم

یا سر افراز کن بجا نیره ام
یا بکوب شکند و بنداند

مرا شصت سال است از خاک ایران
بود شانزده

نوای افضل الدین من زدارت بر سپهر
یکجان عزیز که از تو نشادم

بمهر

زبان قوم بر شاعری بر کشادم

کمر را به تعلیم شفقت به بستم
به خاقانیت من لقب بر نهادم

چه شاعر شدی بردمت نزد خاقان

بجای یکی ره دو صد ره بگویم
نکادم نکادم نکادم نکادم

جواب محمود کار از آن بگذشت
که من آرزم تو هی جویم

روزی که شود رشتهٔ عمر تو تباه
کر منعم کر مفلسی شاه و گدا

بلبل افغان گفت درای دیر چو خواهی
اخر که تو دیدی همه رفته حاله کو کوه

شاهی که خود دلو باد و تیغ و پیکر
از قدرت حق کنده در از قلعه خیبر

از روی ... هفت سال گشته منور
رفت ازاین خانه چو سلمان چو بوذر

بلبل افغان گفت اینها چه شد آخر
اینها که تو دیدی همه رفته حاله کو کوه

جمشید جم و قیصر و خاقان چه شد آخر
ان سر کشوران سام و نریمان چه شد آخر

در روز هنر رستم دستان چه شد آخر
شاهان سخن سنج سخندان چه شد آخر

بلبل افغان گفت که اینها چه شد آخر
اینها که تو دیدی همه رفته حاله کو کوه

مجنون بکجا رفت چه شد قوت فرهاد
هارون بکجا رفت چه شد قاضی بغداد

قارون بکجا رفت چه شد شاه شداد
آخر همه بر باد اجل کنده زبنیاد

بصد دلربائی دلبران چمن بمین ترتیبش بساتین شریعت غرا خرم و سیراب و شحات سحاب معدلتش
حدائق ملت بیضا سرسبز و شاداب مکرر سخایش دامان صدف درخشان بوصف حقایقش پیوسته دریا
تر زبان لطف بی غایتش باقهر نمایان مانند خنده برق گریه ابر تیغ جوهر دارش دریای مواجیست که سرمایه
هباء دشمنان را حبابست و سنان جان گدازش شخیست که شعلهای مخالفین را ازان کباب است کشت زار
امال ممکنان از جداول انامل سخایش سیراب و از صفیر عندلیب خوش الحان خامه عدالت نگارش
نزهت خاطر مانا یاب آب تیغش طراوت بخش چمن شریعت و دین برق شعشعه آتش خرمن حیات
مخالفان دین مبین صفیر طوطی خامه تدبیرش با صریر قلم قضا و قدر هم آواز شهباز عکس سایه اش در شکار معانی بلند
عرش پرواز گره جبین قهرش عقده گشای کار بستگان کشایگ کف احسانش سحاب مزارع املهای بزرگان
خلوت نشینان صوامع ریاضت و عابدان را مفتاح خزاین فیض یافته اند و معتکفان مساجد عبادت بجز استند
عالی جاه و دولت ابد قرین ذکری ورد زبان انام ... اگر بر زمین زند و بر چهره محیط حباب لا گردد و اگر بر محیط زند
بروا ... گرد ان سرابی نماید با شعاع خورشید ضمیر انورش آفتاب جهانتاب از شرم اظهار نور در نقاب
زرنگار مستور گردیده رخ نمی نماید و ماه چهارده شبه ضیای خویش را ... دیده بکیشه کلف از چهره
میکشاید السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم مالک بلاد الترک و الدیلم مطوق رقاب العرب و العجم
فرع الشجرة الطیبة النبویة غصن الدوحة العالیة العلویة معدن الجود و الامتنان منبع العلم و الفضل و الاحسان
السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان سلیمان الموسوی الصفوی
بهادر خان خلد الله تعالی ظلال جلاله الی انتهاء زوال العیان لهذا نامه صحیفه نور رسیده که گلشن قدس را
باسم اقدس مطلع خورشید فیروزی و سعادت منور گردانیده و این تحفه فرومایه را در کار جهان پناه

مرفوع داشته با وجود عزت و کرامت رسانید چون مشتمل بر اخبار ابای اطهار ان سلاله انبیا
و محتوی بر احوال شریفه اجداد امجاد ان زبده نتایج لیل و نهار است امید وصول [illegible]
عز قبول وارد و عجز و قصور خود را مانع حصول این مامول نمیداند و چون اشک روح بخش در مصایب شهیدان
دین موجب جلای دیدهای ظاهر و باطن مؤمنین میگردد از ابن جلاء العیون مسمی گردانید و بر مقدمه
و چهارده باب بعدد معصومان رب الارباب مرتب ساخت و علی الله توکلت فی جمیع اموری و هو حسبی
و نعم الوکیل **اما مقدمه** پس در بیان ثواب گریستن بر مصایب حضرت رسالت و ائمه طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین و محزون بودن برای ایشان ابن بابویه و دیگران بسندهای موثق و معتبر
از حضرت امام رضا علیه السلم روایت کرده اند که هر که بیاد آورد مصیبت ما را و بگرید برای آنچه
مرتکب شدند از ما با ما باشد در درجه ما در روز قیامت و کسی که بیاد آورد مصیبت ما را پس بگرید
و بگریاند گریان نگردد دیده او در روزی که دیدها گریان باشد و کسی که بنشیند در مجلسی که در ان مجلس
احیای امر ما نمایند و احوال ما و احادیث ما را بیان کنند نمیرد دل او در روزی که دلها از ترس بمیرد
باشد و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که هر که ما را بیاد
او رود یا نزد او مذکور شویم و بیرون اید از دیده او آب گریه بقدر پر پشه حق تعالی گناهان او را بیامرزد
هر چند مثل کف دریا باشد و شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت
کرده اند که هر که مهموم و مغموم باشد برای ستمی که بر ما رفته است هر نفسی که کشد تسبیح است و نامه اعمالش
و غم او برای ما عبادت باشد و سر ما را پنهان داشتن از دشمنان ما ثواب جهاد فی سبیل الله دارد پس حضرت صادق
علیه السلم فرمود که باید که این حدیث بآب طلا نوشته شود و ایضا شیخ طوسی بسند معتبر از انحضرت روایت

کرده است که هر که یکقطره اشک بیرون اید برای خونی که از ما ریخته شده است یا حقی که از ما گرفته اند
یا عرضی که از ما یا یکی از شیعیان ما ضایع کرده اند حق تعالی او را در بهشت ابد الاباد جا دهد و متنعم گرداند
و ایضا شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از احمد بن یحیی الاحول از محول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش
که گفت از حضرت امام حسین علیه السلام شنیدم که میفرمود که هر بنده که از دیدهای او یکقطره آب بیرون اید
در مصیبت ما اهل بیت حق تعالی او را در بهشت خلد جا دهد پس احمد بن یحیی گفت که در شبی حضرت امام حسین
صلوات الله علیه را در خواب دیدم و بخدمت انحضرت عرض کردم که مخول بن ابراهیم چنین روایتی از
شما نقل کرد آیا شما فرموده اید حضرت فرمود که بلی گفتم سند میانه من و شما افتاد و حدیث را خود از شما
شنیدم و علی بن ابراهیم و ابن بابویه و ابن قولویه و سید ابن طاوس رحمة الله علیهم بسندهای صحیح از حضرت
امام زین العابدین صلوات الله علیه روایت کرده اند که هر مومنی که از دیده او برای قتل حسین بن علی
صلوات الله علیه قطره بیرون اید که بر روی او جاری شود حق تعالی برای او در بهشت غرفهای کرامت کند
و هر مومنی که آب از دیده او بیرون اید و بر گونه روی او جاری گردد برای آزاری که از دشمنان ما رسیده
است در دنیا حق تعالی در بهشت مکان نیکی از برای او مهیا گرداند و هر مومنی که باو رسد آزاری
ولایت و محبت ما و از شدت و حرقت آن مصیبت آب دیده بر روی او روان شود حق تعالی
از روی او بگرداند سر آزاری را و ایمن گرداند او را در روز قیامت از غضب خود و از آتش جهنم
و حمیری در قرب الاسناد بسند صحیح روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلم از فضیل بن یسار
پرسید که آیا شما شیعیان در مجالس با یکدیگر می نشینید و حدیث ما را ذکر میکنید گفت بلی فدای تو شوم حضرت
فرمود که من آن مجالس را دوست میدارم پس زنده گردانید امر ما را ای فضیل خدا رحمت کند کسی را که احادیث ما

ذکر کرده امر ما را و دین ما را زنده بدارد ای فضیل هر که ما را یاد کند یا ما را نزد او یاد کنند و از دیده
او مثل پر مگسی آب بیرون آید خدا گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریا باشد و ابن قولویه و برقی
نیز این حدیث را بسندهای معتبر بسیار از آن حضرت روایت کرده اند و بسند معتبر بسیار
از آن حضرت روایت کرده اند که هر که ما نزد او مذکور شویم و از دیدهای او آب جاری شود حق تعالی
روی او را از آتش جهنم حرام گرداند و ابن بابویه بسند حسن از حضرت امام رضا صلوات الله علیه
روایت کرده است که آنحضرت بریان بن شبیب گفت که اگر خواهی در درجات عالیه بهشت با ما
باشی پس برای اندوه ما اندوهناک شو و برای شادی ما شاد شو و بر تو باد بولایت و محبت ما که اگر
کسی سنگی را دوست دارد حق تعالی در روز قیامت او را با آن سنگ محشور میگرداند و ایضا بسندهای
معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که حق تعالی مطلع شد بر
زمین و ما را از جمیع خلایق اختیار کرد و از برای ما شیعیان چند اختیار کرد که یاری میکنند ما را و شاد
میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و مالها و جانهای خود را برای ما صرف میکنند
ایشان از مایند و بازگشت ایشان بسوی ماست سید ابن طاوس روایت کرده است که ائمه طاهر
ین صلوات الله علیهم اجمعین فرمودند که هر که در مصیبت ما بگرید و صد کس را بگریاند پس بهشت از برای او
و هر که بگرید و پنجاه کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و سی کس را بگریاند بهشت از برای
اوست و هر که بگرید و بیست کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و ده کس را بگریاند
بهشت از برای اوست و هر که بگرید و یک کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که خود
را بگریه بدارد بهشت از برای اوست **باب اول** در بیان ولادت و وفات اشرف کاینات

و مخدوم اهل سموات و شافع روز عرصات ابو القاسم محمد مصطفی علیه و علی آله اشرف الصلوات
و بعضی از افعال کریمه و مناقب شریفه آنحضرت است و مشتملست بر شش فصل **فصل اول**
در بیان نسب شریف و کنیت و لقب آنحضرت است مشهور در نسب آنحضرت اینست محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن
مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن
الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابرهیم الخلیل علیهم السلم بن تارخ
بن ناحور بن شروع بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن الیارد بن
مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن ادم علیهم السلم و در نسب آنحضرت اقوال دیگر هست که در
حیات القلوب ذکر کرده ایم و اشهر آنست که اسم عبد المطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو و اسم عبد
مناف مغیره و اسم قصی زید و او را مجمع نیز میگفتند و اسم قریش نضر بود و هر یک بسببی از اسباب بآن لقبها
مسمی گردیدند و گویند که ارغو اسم هود علیه السلم بود و بعضی گویند عابر اسم آنحضرت بود و اخنوخ ادریس علیه السلم
و مادر آنحضرت آمنه دختر وهب پسر عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بود و ابن بابویه بسند معتبر از جابر
روایت کرده است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که من شبیه ترین مردم بحضرت آدم علیه السلم
و حضرت ابرهیم علیه السلم شبیه ترین مردم بود بمن در خلقت و خلق و حق تعالی مرا از بالای عرش عظمت و جلال خود بده نام
نامیده و صفت مرا بیان کرده و بزبان هر پیغمبری بشارت مرا بقوم ایشان داده است و در توریة و انجیل
نام مرا بسیار یاد کرده است و کلام خود را تعلیم من نموده و مرا باسمان بالا برده و نام مرا از نام بزرگوار خود
اشتقاق نموده یک نام او محمود است و مرا محمد نام کرده و مرا در بهترین قرنی نهاده و در میان نیکوترین امتها امر

گردانیده و در توریة مرا احید نامید زیرا که بتوحید و یگانه پرستی خدا جسدهای امت مرا بر آتش جهنم حرام
گردیده است و در انجیل مرا احمد نامید زیرا که من محمودم در آسمان و امت من که حمد کنندگانند و در زبور مرا ماحی
نامید زیرا که بسبب من از زمین محو مینماید عبادت بتها را و در قرآن مرا محمد نامید زیرا که در قیامت
همه امتها مرا ستایش خواهند کرد بسبب آنکه بغیر از من کسی در قیامت شفاعت نخواهد کرد و مرا بغیر از من
و مرا در قیامت حاشر خواهند نامید زیرا که زمان امت من بحشر متصل است و مرا موقف نامید زیرا
که من مردم را نزد خدا بحساب میدارم و مرا عاقب نامید زیرا که من عقب پیغمبران آمدم و بعد از من پیغمبری نیست
و منم رسول رحمت و رسول توبه و رسول ملاحم یعنی جنگهای عظیم و منم مقفی که در قفای انبیا مبعوث شدم و منم قثم
یعنی جامع کمالات و منت گذاشت بر من پروردگار من و گفت ای محمد هر پیغمبری را بزبان امت
فرستادم و بر اهل یک زبان فرستادم و ترا بر سرخ و سیاهی مبعوث گردانیدم و ترا یاری دادم
بترسی که از تو در دل دشمنانت افکندم و هیچ پیغمبری دیگر را چنین نکردم و غنیمت کافران را بر تو حلال گردانیدم
و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه می بایست غنیمتها که از کافران بگیرند بسوزانند و عطا کردم
بتو و امت تو گنجی از گنجهای عرش خود را که آن سوره فاتحة الکتاب و آیات سوره بقره است و برای تو
و امت تو جمیع زمین را محل سجده و نماز گردانیدم بر خلاف امتهای گذشته که می بایست نماز را
در معبدهای خود بکنند و خاک زمین را برای تو پاک کننده گردانیدم و الله اکبر را بتو و امت تو دادم
و یاد ترا بیاد خود مقرون کردم که هر گاه که امت تو مرا بوحدانیت یاد کنند و ترا به پیغمبری یاد کنند پس
طوبی برای تو باد ای محمد و برای امت تو و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که گروهی از یهود
بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و سؤال کردند که بچه سبب توئی محمد و احمد و ابو القاسم

و بشیر و نذیر و داعی نامیده اند فرمود که مرا محمد نامیده اند زیرا که ستایش کرده شده ام در زمین و احمد نامیده اند
برای آنکه مرا ستایش میکنند در آسمان و ابو القاسم نامیدند برای آنکه حق تعالی در قیامت بهشت
و جهنم را بسبب من قسمت می نماید پس هر که کافر شده است و ایمان بمن نیاورده است از گذشتگان
و آیندگان بجهنم میفرستد و هر که ایمان آورد بمن و اقرار نماید به پیغمبری من او را داخل بهشت میگرداند
و مرا داعی خوانده است برای آنکه مردم را دعوت میکنم بدین پروردگار خود و مرا نذیر خوانده است
برای آنکه میترسانم باتش هر که را نافرمانی من کند و بشیر نامیده است برای آنکه بشارت میدهم
مطیعان خود را ببهشت و در حدیث موثق روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا
علیه السلم پرسید که بچه سبب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را ابو القاسم کنیت کرده اند
فرمود که زیرا که فرزند او قاسم نام داشت حسن گفت که عرض کردم من که آیا مرا قابل زیاده از این میدانی
فرمود که بلی مگر نمیدانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من و علی دو پدر این امتیم گفتم بلی فرمود
که مگر نمیدانی که حضرت رسول پدر جمیع امت است گفتم بلی فرمود که نمیدانی که علی قسمت کننده
بهشت و دوزخ است گفتم بلی فرمود که پس پیغمبر پدر قسمت کننده بهشت و دوزخ است و باین سبب
حق تعالی او را ابو القاسم کنیت داده است گفتم پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله نسبت بجمیع امت خود مانند شفقت پدر است نسبت بفرزندان
و علی بهترین امت آنحضرت است و همچنین شفقت علی بعد از آنحضرت برای امت مانند شفقت
آنحضرت بود زیرا که او وصی و جانشین و امام و پیشوای امت بود و بعد از آن حضرت پس باین سبب
فرمود که من و علی هر دو پدر این امتیم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی بر منبر بر آمد

وفرمود که هر که قرضی و عیالی بگذارد بر من است و هر که مالی بگذارد و وارثی داشته باشد مال او از
وارث اوست پس باین سبب آنحضرت اولی بود نسبت بامت خود از جانهای ایشان
وهمچنین امیر المومنین بعد از آنحضرت اولی بود بامت از جانهای ایشان و در حدیث موثق دیگر
روایت کرده است از امام محمد باقر علیه السلم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله را ده نام بود پنج
در قران هست و پنج نام در قران نیست اما آنها که در قرآنست محمد و احمد و عبد الله و یس و نون
و اما آنها که در قرآن نیست فاتح و خاتم و کافی و مقفی و حاشر و علی بن ابرهیم روایت کرده است
که حق تعالی آنحضرت را مزمل نامیده است زیرا که وقتی که وحی بر آنحضرت نازل شد خود را بجامه پیچیده بود
وخطاب مدثر باعتبار رجعت آنحضرتست پیش از قیامت یعنی ای کسی که خود را بکفن پیچیده
زنده شو بر خیز و بار دیگر مردم را از عذاب پروردگار خود بترسان و در روایات معتبر بسیار وارد
شده است که حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود که حق تعالی من و امیر المومنین را از یک نور
خلق کرد و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق کرد پس خداوند صاحب عرش محمود است
و من محمد و حق تعالی علی اعلاست و امیر المومنین علی است و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر
علیه السلم روایت کرده است که نام حضرت رسول صلی الله علیه واله در صحف ابرهیم ماحی است
و در توریه حاد و در انجیل احمد و در قرآن محمد پس پرسید که تاویل ماحی چیست فرمود که یعنی محو کننده بتها و آثارها
و صورتها و هر معبود باطلی و اما حاد یعنی دشمنی کننده با هر که دشمن خدا و دین باشد خواه خویش باشد
و خواه بیگانه و اما احمد برای آن گفتند که حق تعالی ثنای نیکو گفته است برای او بسبب آنچه پسندیده
است از افعال شایسته او و تاویل محمد آنست که فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و همه امتهای

ایشان ستایش میگویند او را و درود میفرستند بر او و نامش بر عرش نوشته است محمد رسول الله
و صفار روایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم که حضرت رسول صلی الله علیه واله
را ده نام هست در قرآن محمد و احمد و عبد الله و طه و یس و نون و مزمل و مدثر و رسول و ذکر چنانچه فرموده است
که و ما محمد الا رسول و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و لما قام عبد الله کادوا یکونون علیه لبدا
و طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و یس و القرآن الحکیم و ن و القلم و ما یسطرون و یا ایها المزمل
و یا ایها المدثر و انا انزلنا الیکم ذکرا رسولا پس حضرت صادق علیه السلم فرمود که ذکر از
نامهای آنحضرتست و ماییم اهل ذکر که حق تعالی در قران امر کرده است که هر چه ندانید از اهل ذکر
سوال کنید و بعضی از علما از قران مجید چهار صد نام از برای آنحضرت بیرون آورده اند
و مشهور آنست که نام آنحضرت در توریه موذموذ است و در انجیل طاب طاب
و در زبور فارقلیط و بعضی گفته اند در انجیل فارقلیطا است و اما اسمای آنجناب که اکثر علما از قرآن
استخراج کرده اند بغیر آنچه سابق مذکور شد اینهاست شاهد و شهید و مبشر و بشیر و نذیر و داعی
و سراج منیر و رحمة العالمین و رسول الله و خاتم النبیین و نبی و امی و نور و نعمت و رووف و رحیم
و منذر و مذکر و شمس و نجم و حم و سماء و تین

فصل دویم

در بیان ابتدای نور شریف آنحضرت
بسند معتبر از ابوذر رضی الله عنه منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود که من و علی بن
ابی طالب علیه السلم از یک نور آفریده شدیم و تسبیح خدا میکردیم در جانب راست عرش پیش
از آنکه خدا آدم علیه السلم را بیافریند بدو هزار سال پس چون خدا آدم را آفرید آن نور را در پشت آدم جا داد
و چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم و چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم

و چون ابرهیم را باتش انداختند ما در پشت او بودیم و پیوسته حق تعالی ما را از اصلاب
پاکیزه منتقل میگردانید برحمهای پاک و مطهر تا رسیدیم بسوی عبد المطلب پس آن نور را
بدو نیم کرد و مرا در صلب عبد الله گذاشت و علی را در صلب ابو طالب گذاشت و در من
پیغمبری و برکت را و در علی فصاحت و شجاعت داد و از برای ما دو نام از نامهای مقدس خود
اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و خداوند بزرگوار اعلی است
و برادرم علی است پس مرا برای رسالت و پیغمبری مقرر نمود و علی را برای وصایت و امامت
و علم بحق در میان مردم و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم منقولست که محمد و علی صلوات الله
علیهما دو نور بودند نزد خدا و نزد عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی خلایق را بیافریند پس چون
ملائکه آن نور را دیدند یکی را اصل یافتند و از آن شعاعی لامع گردیده بود که فرع آن بود پس گفتند خداوندا
این چه نور است حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که نوریست از نورهای من که اصلش نبوت است
و فرعش امامت اما پیغمبری پس از محمد است بنده و رسول من و اما امامت پس از علی است حجت و خلیفه من
و اگر ایشان نمی بودند هیچیک از خلق را نمی آفریدم و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست
که حق تعالی خطاب نمود بحضرت رسول صلی الله علیه واله که ای محمد بدرستی که خلق کردم ترا و علی را
نوری یعنی روحی بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش و دریا را پس پیوسته تهلیل و تمجید
میگفتید و مرا بیگانگی یاد میکردید پس هر دو روح شما را جمع کردم و یکی گردانیدم پس آن
روح مرا بپاکی و بزرگواری و یگانگی یاد میکرد پس آن روح را بدو قسمت کردم و هر قسمت را دو قسمت
کردم تا محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم بهم رسیدند پس خلق کرد حق تعالی فاطمه را

دشمنان خدا و شتر را آب میکشی بان برای نخلستان خود و اهل خود از اسباب خود [illegible]
لیکن من ترا تزویج میکنم بآن زره و بآن از تو راضیم ای ابو الحسن میخواهی ترا بشارتی بدهم حضرت امیر گفت بلی پدر و مادرم
فدای تو باد بشارت ده مرا بدرستی که تو همیشه با برکت و سعادت و میمنت و فیروزی بوده در گفتار و کردار درود
خدا بر تو باد حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود که بشارت باد ترا ای ابو الحسن بدرستی که حق تعالی فاطمه
را بتو تزویج کرده در آسمان پیش از آنکه من او را بتو تزویج نمایم در زمین و در همین موضع که نشسته ام پیش از آنکه تو بیایی
ملکی بر من نازل شد که رو [illegible] ی بسیار داشت و پیش از او از ملائکه من مانند او ندیده بودم چون
فرود آمد گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته بشارت باد ترا ای محمد باجتماع اهل و قوم و پاکیزگی نسل تو گفتم
این چه خبر است که میدهی ای ملک گفت یا محمد منم سطائیل موکل یکی از قائمهای عرش الهی از پروردگار
خود رخصت طلبیدم که ترا بشارت دهم و اینک جبرئیل از عقب من میرسد که ترا خبر دهد بکرامتهای حق تعالی
نسبت بتو هنوز سخن آن ملک تمام نشده بود که جبرئیل در رسید و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا نبی الله
پس حریر سفیدی از حریرهای بهشت بدست من داد و در آن حریر دو سطر نوشته بود گفتم ای حبیب من جبرئیل
جبرئیل این حریر و این نوشتها چیست گفت یا محمد چون حق تعالی بعلم خود بر احوال خلق مطلع بود و ترا از
جمیع خلق برگزید پس ترا برسالت خود فرستاد و بعد از تو از میان جمیع خلق برگزید از برای تو برادری
و وزیری و مصاحبی و دامادی پس دختر تو فاطمه را باو تزویج کرد گفتم ای حبیب من جبرئیل آن مرد کیست
گفت آن مرد برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه است و بدرستی که حق تعالی
وحی کرد بسوی بهشتها که زینت یابید پس مزین گردیدند روضات جنان و بسوی درخت طوبی امر کرد
که بردارد حلیها و زیورها را و زینت کند بهشت و حق تعالی امر کرد ملائکه را که مجتمع شوند در آسمان چهارم

تزوجیت المعمور پس هر ملکی که در بالای آسمان چهارم بود بسوی آن فرود آمد و هر ملکی که در زیر آسمان چهارم
بود بالا رفت و حق تعالی رضوان خزینه دار بهشت را امر کرد که منبر کرامت را نصب نماید نزد درجیت
المعمور و آن منبریست که حضرت آدم علیه السلم بر آن خطبه خواند در روزی که عرض اسما میکرد بر ملایکه و آن
از نور پس حق تعالی وحی کرد بسوی ملکی از ملایکه حجب که او را راحیل میگویند که بر آن منبر بالا رود و حق تعالی را
ستایش کند بمحامد او و او را بجلالت و بزرگی یاد کند و ثنا گوید حق تعالی را بثنایی که سزاوار اوست و در میان ملایکه
خوش زبان تر و نیکو بیان تر از او نیست پس بر منبر بر آمد و حمد و ستایش حق تعالی کرد بمحامدی که سزاوار عظمت
و جلال او بود و صدای شادی و فرح از جمیع آسمانها بر آمد و جمیع اهل سموات خورسند و شاد شدند و بر وایتی این
خطبه را خواند حمد و سپاس خداوندی را سزاست که اولیت پیش از اولیت پیشینیان و باقیست بعد از فنای
عالمیان حمد میکنیم او را که گردانید ما را ملایکه روحانیان و گردانید ما را اقرار کنندگان پروردگاری خود و بر نعمتهای
که بر ما تمام کرده است از شکر کنندگان و ما را محجوب گردانید از گناهان و مستور گردانید از عیبها و ساکن گردانید
در سموات و نزدیک گردانید بسوی سرادقات و از ما زایل گردانید حرص بر شهوات و حرص و خواهش ما را
در تسبیح و تقدیس خود قرار داده آن خداوندی که رحمت خود را پهن کرده است و بخشنده نعمتهای خود است جلیل
تر است از آنچه باو نسبت میدهند مشرکان از زمین و بلندتر است بعظمت و جلال خود از افترا هایی که بر او می
بندند ملحدان پس بعد از سخنی چند گفت بدرستی که اختیار کرد خداوند جبار برگزیده گرامی در بنده پسندیده
خود را برای کنیز خود که بهترین زنانست و دختر بهترین پیغمبران و اشرف و رسلانست پس پیوند کرد حبل آن
پسر را بحبل مردی از آل او که مصاحب اوست و تصدیق کننده دعوت اوست و مبادرت کننده
بسوی دین و ملت او علی که پیوند یافته است بفاطمه بتول دختر رسول و بر وایت اول جبرییل گفت

کپس حق تعالی بمن وحی کرد که عقد نکاح ایشانرا به بندم بدرستی که من تزویج کردم کنیز خود فاطمه دختر حبیب خود
محمد را به بنده خود علی بن ابی طالب علیه السلم پس بستم عقد نکاح را او گواه گرفتم ملایکه مقربان را و گواهی ایشان
در این حریر نوشته شده است و بتحقیق که امر کرد پروردگار من مرا که این نامه را بتو عرض کنم و بمشک از مهر کنم
و برضوان خزینه دار بهشت بسپارم و بدرستی که چون حق تعالی گواه گرفت ملایکه را بر تزویج علی بفاطمه امر کرد
درخت طوبی را که آنچه بار برداشته است از حلی و حلل فرو ریزد و نثار کند پس ملایکه و حور العین آن نثارها
را ربودند و بدرستی که حوریان از برای یکدیگر بهدیه میفرستند آن نثار را و تفاخر میکنند بآن نثار روز قیامت
یا محمد بدرستی که خداوند عالمیان مرا امر کرده است که امر کنم ترا که تزویج کنی در زمین فاطمه را بعلی و بشارت
دهی ایشانرا که حق تعالی کرامت خواهد کرد بایشان دو پسر پاکیزه نجیب طاهر طیب خیر صاحب فضیلت
در دنیا و آخرت یا ابا الحسن بخدا سوگند که ملک هنوز از نزد من بالا نرفته بود که تو دست بر در زدی پس انگاه
من درباب تو جاری خواهم کرد امر پروردگار خود را ای ابو الحسن پیش رو که من از عقب تو می آیم بسوی
مسجد و در حضور مردم فاطمه را بتو تزویج مینمایم و از فضیلت تو ذکر خواهم کرد آنچه باعث روشنی دیده تو
و دیده دوستان تو گردد در دنیا و آخرت حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود که من از خدمت
حضرت بیرون آمده بسرعت متوجه مسجد شدم و مرا چندان فرح و شادی روداده بود که وصف نتوان
و چون ابو بکر و عمر آنحضرت را برای امتحان فرستاده بودند و انتظار بیرون آمدن آنحضرت میکشیدند مرا
آنحضرت کردیدند پرسیدند که چه خبر داری حضرت فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله دختر خود را
فاطمه را بمن تزویج کرد و مرا خبر داد که حق تعالی در آسمان فاطمه را بمن تزویج نموده است و اینک حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بیرون می آید که در حضور مردم فاطمه را بمن تزویج کند ... شادی

بطاهر اظهار فرح و شادی کردند و بمسجد برگشتند حضرت امیر فرمود که ما هنوز بمیان مسجد نرسیده بودیم
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بما ملحق شد و از روی مبارکش از شادی و خرمی ظاهر بود و بلال را امر نمود
که ندا کند مهاجران و انصار را که جمع شوند چون جمع شدند بر یک پایه منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی ادا
کرد و فرمود که ای گروه مسلمانان در این زودی جبرییل نزد من آمد و خبر داد مرا که پروردگار من ملایکه را نزد بیت
المعمور جمع کرد و گواه گرفت بر آنکه تزویج کرد کنیز خود فاطمه دختر رسول را به بنده خود علی ابن ابی طالب و مرا امر کرد
که فاطمه را باو تزویج نمایم در زمین و شما را گواه میگیرم بر این پس نشست و با علی علیه السلم فرمود که ای ابا الحسن برخیز
و خواستگاری کن فاطمه را برای خود پس حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه برخواست و خطبه در نهایت
فصاحت و بلاغت ادا فرمود و بعضی از آن خطبه اینست حمد میکنم خدا را برای شکر نعمتها و احسان های او و گواهی
و شهادت میدهم بوحدانیت خدا شهادتی که موجب رضا و خوشنودی او گردد و صلوات میفرستم بر
محمد و آل او صلواتی که موجب مزید قرب و منزلت او شود و بدانید که نکاح از جمله چیزهاییست که خداوند عالمیان
امر کرده است بآن و پسندیده است آنرا و این مجلس ما و مجمع ما بقضا و قدر حق تعالی مرتب گردیده است و بتحقیق
که تزویج کرد بمن رسول خدا صلی الله علیه و آله دختر خود فاطمه را و مهر او را این زره من گردانید و بروایت دیگر
پانصد درهم گردانید و من راضی شدم باین پس از او بپرسید و گواه شوید پس مسلمانان از آنحضرت پرسیدند
آیا تزویج کردی باو فاطمه را یا رسول الله حضرت فرمود که بلی مسلمانان گفتند که خدا برکت دهد برای ایشان
بر ایشان و شمل ایشانرا جمع کند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانه ازواج خود برگشت و شیخ طوسی
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فاطمه را بعلی تزویج کرد بنزد فاطمه آمد و او میگریست پرسید که سبب گریه تو چیست بخدا سوگند

که اگر در میان اهل بیت من از او بهتر کسی میبود هر آینه ترا باو تزویج میکردم و من ترا باو تزویج نکردم و خمس را مهر
تو گردانیده ما دام که آسمان و زمین باقیست حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله مرا فرمود که یا علی برخیز و زره را بفروش پس برخواستم و زره را فروختم و قیمتش را گرفتم و بخدمت آنحضرت
آوردم و درهمها را در دامن حضرت ریختم و آنحضرت از من نپرسید که چند است و من نیز نگفتم پس یک کف از آن زر را
گرفت و بلال را طلبید و باو داد و گفت از برای فاطمه بوی خوش بگیر پس دو کف از آن درهم برگرفت و باو بکر داد
و فرمود که برو ببازار و از برای فاطمه بگیر آنچه او را در کار است از جامه و اثاث البیت و عمار بن یاسر رضی الله عنه و
جمعی از صحابه را از پی او فرستاد و همگی ببازار در آمدند پس هر یک از ایشان چیزی را که اختیار میکردند
بابو بکر مینمودند و بمصلحت او میخریدند پس پیراهنی خریدند بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم و قطیفه سیاه خیبری و
کرسی که میانش را از لیف خرما بافته بودند و دو نهالی گرفتند از جامهای مصری که میان یکی را از لیف خرما
پر کرده بودند و دیگری را از پشم گوسفند و چهار بالش گرفتند از پوست طایف که میانش را از علف اذخر پر کرده
بودند و پرده از پشم و حصیر هجری و دست آسیایی و بادیه مسی و ظرف برای آب خوردن از پوست و کاسه
چوبی از برای شیر و مشکی از برای آب و مطهره بقیر اندوده و سبوی سبزی و کوزه ها از سفال چون همه را
خریدند بعضی را ابو بکر برداشت و هر یک از صحابه بعضی را برداشتند و بخدمت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله آوردند حضرت هر یک از آنها را بدست میگرفت و ملاحظه مینمود و میفرمود خداوند مبارک گرداند
این را بر اهل بیت و بروایت دیگر آب از دیده مبارکش ریخت و سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود
که خداوندا برکت ده برای گروهی که بیشتر ظرف های ایشان سفال است حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
فرمود که بعد از این یک ماه ماندم که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد نماز میگذاردم و بخانه بر میگشتم و از

عظمت

فاطمه صلوات الله علیها چیزی مذکور نمی ساختم پس زنان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بمن گفتند که آیا نمی خواهی
که ما در باب مزاوجت تو با حضرت رسول صلی الله علیه وآله سخنی بگوییم گفتم بکنید پس ایشان رفتند بخدمت حضرت
رسول صلی الله علیه وآله ام ایمن گفت یا رسول الله اگر خدیجه زنده می بود دیده او روشن می شد بزفاف فاطمه
صلوات الله علیها بدرستی که علی زوجه خود را میخواهد پس روشن گردان دیده فاطمه را بشوهرش و جمع کن
میانه این دو بزرگوار و دیده ما را روشن گردان باین امر حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که علی چرا زوجه
خود را از من نطلبید من منتظر طلب اویم حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود که گفتم یا رسول الله حیا مانع
من شد پس رو کرد بجانب زنان و فرمود که کیست از زنان من در اینجا ام سلمه گفت که من حاضرم یا رسول الله
و زینب و فلان و فلان حاضرند حضرت فرمود که مهیا کنید از برای دختر من و پسر عم من حجره از حجرهای ام
سلمه گفت کدام حجره را یا رسول الله حضرت فرمود که حجره خود را مهیا کن و زنان خود را امر فرمود که فاطمه را
زینت کنند و آنچه او را در کار است بعمل آورند ام سلمه گفت که از فاطمه پرسیدم که آیا نزد تو بوی خوشی هست
از برای خود ذخیره کرده باشی گفت بلی پس شیشه آورد و از آن شیشه قدری در کف من ریخت من بوی
خوشی استشمام کردم که هرگز چنین بویی استشمام نکرده بودم پس از فاطمه پرسیدم که این بوی خوش از کجاست
گفت که دحیه کلبی گاهی بخدمت پدرم رسول خدا صلی الله علیه وآله می آمد و پدرم می فرمود بمن که ای فاطمه بیاور بالشی
از برای عم خود بینداز و من بالش را می انداختم و دحیه بر روی آن می نشست و چون بر میخواست از میان جامهای
او چیزی میریخت حضرت مرا امر میکرد که آنها را جمع کنم پس حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه از حضرت
رسول صلی الله علیه وآله پرسید از سبب آن حضرت فرمود که آن جبرئیل بود که بصورت دحیه می آمد و این
عطر از میان بالهای جبرئیل میریخت و بروایت دیگر فاطمه گلابی نیز آورده که هرگز گلابی بآن خوبی

بود ام سلمه پرسید که این گلاب را از کجا آوردی حضرت فاطمه گفت که چون حضرت رسول صلی الله
علیه وآله نزد من قیلوله میکرد و عرق آنحضرت را میگرفتم و در این شیشه میکردم و این گلاب از عرق آنحضرت است
پس حضرت امیر المومنین فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله مرا گفت یا علی بساز از برای اهل خود طعام
نیکویی و فرمود که گوشت و نان را ما می آوریم و خرما و روغن را تو بیاور پس خرما و روغن گرفتم و آوردم و حضرت
رسول صلی الله علیه وآله جامه را از دستهای مبارک خود بالا کرد و بدست بابرکت خود خرما را در میان روغن میشکست
و چنگال می ساخت و از برای ما گوسفند فربهی فرستاد و نان بسیاری از برای ما مهیا کرد و چون طعام مهیا شد
فرمود که یا علی برو و هر که را میخواهی طلب کن چون بمسجد در آمدم مسجد را از صحابه مملو یافتم و حیا مانع شد مرا که بعضی را
بطلبم و بعضی را بگذارم پس بر بلندی بر آمدم و ندا کردم که بیایید بسوی ولیمه فاطمه پس جمیع اهل مسجد برخواستند
و متوجه خانه شدند و من شرم کردم از بسیاری مردم و کمی طعام چون حضرت رسول آنحالت را از من مشاهده کرد
فرمود که من دعا خواهم کرد که حق تعالی این طعام را برکت بدهد پس حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود که از
دعای آنحضرت همه صحابه از آن طعام خوردند و از آب آشامیدند و از برای ما دعا برکت کردند و سیر برگشتند و ایشان
زیاده از چهار هزار کس بودند و از آن طعام هیچ کم نشد پس حضرت رسالت فرمود که کاسها بیاورید چون آوردند
کاسها را پر کرد و بخانه زنان خود فرستاد و پس کاسه طلبید و پر از طعام کرد و فرمود که این از فاطمه و شوهرش است …
چون آفتاب غروب کرد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله ام سلمه را گفت بیاور فاطمه را پس ام سلمه فاطمه را
آورد و دامان خود را بر زمین میکشید و عرق حیا از آنحضرت میچکید و از غایت شرم بسر در آمد حضرت رسول
صلی الله علیه وآله فرمود که حق تعالی ترا از لغزش نگاه دارد در دنیا و آخرت چون در پیش روی حضرت
ایستاد حضرت نقاب را از روی منورش برداشت تا آنکه علی بن ابی طالب صلوات الله علیه خوب

جمالش را مشاهده کرد پس دست فاطمه را گرفت و بدست علی داد و فرمود که خدا مبارک گرداند مواصلت
دختر رسول خدا را با تو یا علی نیکو زوجه ایست فاطمه و یا فاطمه نیکو شوهریست علی بروید بسوی منزل خود و کاری
مکنید تا من بسوی شما بیایم حضرت امیر المومنین فرمود که دست فاطمه را گرفتم و بخانه بردم و فاطمه را در یکجانب
صفه نشانیدم و خود در جانب دیگر نشستم و هر یک از شرم ماندگی سر زیر افکنده بودیم پس آنحضرت تشریف
آوردند و فرمودند که کیست در اینجا گفتیم داخل شو یا رسول الله مرحبا بتو ای زیارت کننده و ای داخل شونده
پس حضرت داخل شد و فاطمه را در پهلوی خود نشانید و فرمود که ای فاطمه آبی بیاور فاطمه برخواست و کاسه را پر
آب کرد و نزد آنحضرت آورد پس حضرت جرعه از آن آب در دهان مبارک خود کرد و مضمضه فرمود و باز در آن ظرف
ریخت پس قدری از آن آب را بر سر فاطمه ریخت و فرمود که رو بجانب من کن و قدری از آن آب در میان پستانهای
او پاشید پس فرمود که پشت خود را بجانب من کن و قدری از آن آب را در میان دو کتف آنحضرت پاشید پس فرمود
بار خداوندا این دختر من است و محبوب ترین خلق است بسوی من و خداوندا این برادر من است و محبوب ترین
خلقست نزد من خداوندا او را ولی خود گردان و اطاعت کنند و فرمان بردار خود گردان و اهل او را برای
او مبارک گردان پس فرمود که ای علی نزدیک شو باهل خود خدا برکت دهد برای تو و رحمت خدا بر شما باد ای اهل بیت
بدرستی که خدا مستحق حمد است و بزرگوار است و در روایت معتبر دیگر حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود
در شب زفاف حضرت رسالت صلی الله علیه وآله نزد من آمد و دست مرا گرفت و فرمود که برخیز بنام خدا و بگو
برویم با برکت خدا و آنچه خدا خواهد واقع میشود و قوتی نیست در امور مگر بخدا توکل کردم بر خدا پس مرا آورد و نزد
فاطمه نشانید و فرمود که خداوندا این هر دو احب خلقند بسوی من پس تو دوست دار ایشانرا و برکت ده در فرزندان
ایشان و از جانب خود حافظی بر ایشان مقرر کن و پناه میدهم ایشانرا از شیطان رجیم و در کتب معتبر خاصه و عامه از

آنحضرت امیر المومنین صلوات الله علیه روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله در مجمع صحابه حضرت
فاطمه را بمن تزویج نمود بعد از آن یکماه صبر کردم و از امر فاطمه چیزی در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله ذکر نکردم
از شرم آنحضرت ولیکن هرگاه که با آنحضرت بخلوت می نشستم می فرمود که ای ابوالحسن چه نیکوست زوجه تو شاد باش
ای ابوالحسن که بتو تزویج کردم بهترین زنان عالمیان را چون یکماه گذشت نزد من آمد برادرم عقیل بن ابی طالب و برادر
دیگر جعفر و عقیل گفت ای برادر هیچ چیز اینقدر شاد نشدم مانند شادی که مرا بهم رسید از تزویج تو با فاطمه دختر محمد
ای برادر چرا از آنحضرت سوال نمیکنی که فاطمه را بتو عطا کند و دیده ما روشن کرده بزفاف شما حضرت فرمود که
بخدا سوگند که من نیز میخواهم ولیکن حیا مانع است مرا که این سخن را در خدمت آنحضرت اظهار کنم پس عقیل مرا سوگند داد
و برداشت و با خود برد و در اثنای راه ام ایمن را ملاقات کردیم ام ایمن گفت که بگذارید که در این باب من با حضرت
سخن بگویم که سخن زنان در این باب انفع است پس ام ایمن گشت نزد ام سلمه رضی الله عنها و با او در این باب مصلحت
کرد و ام سلمه سایر زنان حضرت را طلبید و همه رفتند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله در وقتی که آنحضرت در حجره
عایشه بود و بخدمت آنحضرت عرض کردند که برای امری جمع شده ایم که اگر خدیجه در حیات بود دیده اش بآن روشن گردیده
ام سلمه گفت که چون نام خدیجه را بردیم حضرت گریان شد و فرمود که مثل خدیجه کجا است مرا تصدیق کرد در وقتی که همه
مردم مرا تکذیب کردند و مرا یاری کرد بر دین خدا و معاونت کرد مرا بمال خود و حق تعالی مرا امر کرد که بشارت
دهم خدیجه را که حق تعالی خانه در بهشت از قصبات زمرد بنا کرده است که در آن خانه تعب و مشقت نمی باشد ام سلمه
گفت که ما گفتیم پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله هر چه در فضایل خدیجه بیان کنی همه حق است و او
بجهت پروردگار خود واصل گردیده است و بکرامتهای حق تعالی رسیده و خدا گوارا گرداند بر او نعمتها
و رحمت خود میان ما و او در بهشت جمعیت دهد و اینک برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی ابن ابی طالب

میخواهد زوجه او فاطمه را با او تسلیم نمایی حضرت فرمود که ام سلمه علی چرا خود از من سوال نکرد ام سلمه گفت که حیا مانع است
او را یا رسول الله ام ایمن گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با من گفت که برو علی را حاضر ساز پس حضرت امیر المومنین صلوات الله
علیه فرمود که چون ام ایمن مرا طلبید و بخدمت آنحضرت رفتم زنان آنحضرت برخواستند و من بخدمت آنحضرت نشستم
و از شرم سر بزیر افکندم پس حضرت فرمود که میخواهی زوجه ترا بتو تسلیم نمایم پس من از روی شرم سر بزیر افکنده گفتم
بلی فدای تو شود پدر و مادرم حضرت فرمود که امشب یا فردا شب ان شاء الله فاطمه را بتو تسلیم میکنیم پس من از خدمت
حضرت شاد و بیرون آمدم و حضرت زنان خود را طلبید امر فرمود که فاطمه را زینت کنند و او را خوشبو گردانند و حجره را
برای او فرش کنند و از قیمت زره که بام سلمه سپرده بود ده درهم گرفت و بمن داد و فرمود که یا علی خرما و روغن و کشک
بخر پس خریدیم و بخدمت حضرت آوردم حضرت دست مبارک خود را برزد و سفره از پوست طلبید و بدست مبارک
خود خرما و روغن با کشک ممزوج کرد تا آنکه چنگالی ساخت پس فرمود که یا علی هر کرا میخواهی طلب پس بسوی مسجد
آمدم در وقتی که اصحاب آنحضرت همه در مسجد جمع بودند و گفتم که حضرت رسول شما را طلبیده است بیایید پس همه برخواستند
و متوجه خانه آنحضرت شدند و من برگشتم و بخدمت حضرت عرض کردم که جماعت بسیاری آمدند پس حضرت دستمالی
بر روی سفره [illegible] فرمود که ده کس ده کس را بیاور که طعام بخورند و بیرون روند و ایشان باین نحو می آمدند و طعام
میخوردند و بیرون [illegible] هیچ کم نمیشد تا آنکه هفتصد مرد و زن از آن طعام تناول کردند ببرکت آنحضرت و بروایت
دیگر [illegible] حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه باعجاز آنحضرت رسید بجمیع اهل مدینه و اطراف مدینه و از باغستانها
و نخلستانها و زراعتهای خود متوجه خانه آنحضرت شدند و از برای ایشان نطعها در مسجد افکندند و همه از آن طعام خوردند
و سیر شدند و عدد ایشان زیاده از چهار هزار کس بود و تا سه روز می آمدند و از آن طعام میخوردند و چیزی کم
نشد ام سلمه گفت که پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله علی و فاطمه را طلبید و علی را بدست راست خود گرفت

و فاطمه را بدست چپ و هر دو را بسینه خود چسبانید و میان دو دیده آن دو نور دیده خود را بوسید و فاطمه را بعلی
تسلیم کرد و فرمود که یا علی نیکو زنیست زن تو پس رو کرد بفاطمه و فرمود که نیکو شوهریست شوهر تو پس برخواست و
ایشان را با خود برد تا آنکه داخل کرد ایشان را بخانه که از برای ایشان مهیا کرده بودند و از خانه بیرون آمد و دو پیکر در را
بدستهای مبارک خود گرفت و فرمود که خدا شما را مطهر گرداند و نفس شما را پاک و پاکیزه گرداند من یارم با هر که
باشما یار است و جنگم با هر که با شما جنگ است شما را بخدای سپاردم و خدا را خلیفه خود بر شما میگردانم و بروایت
دیگر فرمود که مرحبا بدو دریای علم که با یکدیگر ملاقات کردند مرحبا بدو نجم آسمان شرف که با یکدیگر مقترن گردیدند
حضرت امیر فرمود که سه روز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد ما نیامد چون صبح روز چهارم شد خواست که
بنزد ما آید و اسماء بنت عمیس را دید که در بیرون حجره ما ایستاده است با او فرمود که برای چه اینجا ایستاده [illegible]
در این حجره اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد عروس را که بخانه شوهر میبرند ناچار است از زنی که نزد
او باشد و بخدمات او قیام نماید و من برای خدمت آنحضرت ایستاده ام حضرت فرمود که ای اسما حق تعالی حوائج
دنیا و آخرت ترا برآورد حضرت امیر فرمود که آن بامداد بسیار سرد بود و من و فاطمه در زیر عبا خوابیده بودیم چون سخن
حضرت [illegible] شنیدیم خواستیم که برخیزیم حضرت ما را سوگند داد که بحق من بر شما که از جای خود حرکت مکنید تا من بر
گردم بسوی شما پس بر حال خود ماندیم تا حضرت بر بالین ما آمد و نزدیک سر ما نشست و پاهای خود را در میان ما
داخل کرد پس من پای راستش را گرفتم و بسینه خود چسبانیدم و فاطمه پای چپش را گرفت و بسینه خود چسبانید و پاهای
مبارکش را گرم کردیم چون پاهای مبارکش گرم شد فرمود که یا علی کوزه آبی بیاور چون کوزه را آوردم سه مرتبه آب دهان
مبارکش را در آن انداخت و آیه چند از قرآن بر آن خواند پس فرمود که یا علی از این آب بخور و اندکی در ته کوزه
بگذار چون آشامیدم باقی آب را بر سرم و سینه ام ریخت و فرمود که حق تعالی هر بدی را از تو دور گرداند ای ابو الحسن

و پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک گردانیدنی و فرمود که آب تازه بیاور چون آوردم باز سه مرتبه آب دهان مبارک
خود را در آن ریخت و آیات قرآن بر آن خواند و بحضرت فاطمه علیها السلام داد و فرمود که بیاشام و اندکی در تهش
بگذار پس باقی مانده آب را بر سر و سینه اش ریخت و فرمود که خدا از تو هر بدی را دور گرداند و پاک گرداند ترا از گناهان
و عیبها پاک گردانیدنی و مرا از خانه بیرون کرد و با فاطمه خلوت کرد و از او پرسید که چه حال داری ای دختر و شوهر
خود را چگونه یافتی فاطمه گفت نیکو شوهریست و لیکن زنان قریش بنزد من آمدند و گفتند که حضرت رسول ترا تزویج کرده
بمردی که پریشان است و مالی ندارد حضرت فرمود که ای دختر پدر تو و شوهر تو پریشان نیستند بتحقیق که عرض کردند
بر من خزینه های زمین را و من نخواستم و اختیار ثواب آخرت کردم ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو میداند هر آینه دنیا در نظر
تو قدری نخواهد بود بخدا سوگند ای دختر که در خیرخواهی تو تقصیر نکردم و ترا بکسی تزویج کرده ام که اسلامش از همه کس پیشتر است
و علمش از همه بیشتر است و حلمش از همه بزرگتر است ای دختر حق تعالی از میان جمیع اهل زمین دو کس را اختیار کرده است
یکی را پدر تو گردانیده است و دیگری را شوهر تو ای دختر نیکو شوهریست شوهر تو هیچ امری مخالفت او را روا مدار پس
حضرت صدا زد و مرا طلبید گفتم لبیک یا رسول الله پس فرمود که داخل خانه خود شو و مهربانی کن با زوجه خود بدرستی
که فاطمه پاره تن منست هر چه او را بدرد آورد مرا بدرد می آورد و هر چه او را شاد گرداند مرا شاد میگرداند شما را بخدا
می سپارم و خدا را خلیفه خود میگردانم بر شما پس حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود که بخدا سوگند که تا فاطمه
از دنیا رفت هرگز او را بغضب نیاوردم و هرگز امری که بر طبع او گران بود بجا نیاوردم و هرگز او مرا بغضب نیاورد
و در هیچ امری نافرمانی من نکرد و هر گاه که باو نظر میکردم جمیع غمها و المها از سینه من بیرون میرفت حضرت
امیر المومنین فرمود که چون حضرت رسول برخواست که بیرون رود حضرت فاطمه گفت که ای پدر من طاقت
خدمت خانه ندارم پس خادمی از برای من بگیر که مرا خدمت کند و مرا یاری کند بر امور خانه حضرت فرمود که ای

فاطمه میخواهی چیزی که از خادم بهتر است حضرت امیر فرمود بگو بلی فاطمه گفت که ای پدر میخواهم آنچه بهتر است از خادم
حضرت فرمود که در هر روز سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگو که این
صد تسبیح است در زبان و هزار ثواب دارد در میزان ای فاطمه اگر این تسبیح را در صبح هر روز بگویی حق تعالی کفایت
میکند امور دنیا و آخرت ترا و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله فرمود که حق تعالی میان من و علی برادری انداخت و در بالای هفت آسمان دختر مرا با او تزویج کرد و
گواه گرفت بر تزویج ملایکه مقربان را و او را وصی و خلیفه من گردانید پس علی از منست و من از اویم و دوست او
دوست منست و دشمن او دشمن منست و بدرستی که ملایکه تقرب میجویند بسوی حق تعالی بمحبت او و ایضا بسند
صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی ام ایمن بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد
و در میان چادر خود چیزی داشت حضرت با او گفت که با خود چه داری ای ام ایمن گفت بعروسی فلان زن رفته بودم و
بر او نثاری کردند و این از نثار اوست پس ام ایمن گریست و گفت یا رسول الله فاطمه را تزویج کردی و بر او چیزی نثار
نشد حضرت فرمود که ای ام ایمن چرا دروغ میگویی بدرستی که خداوند عالمیان چون تزویج کرد فاطمه را بعلی امر کرد
درختان بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت از زیورهای خود و حلهای خود و یاقوت خود و مروارید و زمرد خود
و [illegible] خود و برداشتند از آنها آنچه نتوانند وصف کرد و حق تعالی درخت طوبی را بمهر فاطمه داد و آن درخت را
در خانه امیر المومنین قرار داد و علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که هر که خواستگاری حضرت
فاطمه صلوات الله علیها نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میکرد حضرت رو از او میگردانید و اظهار کراهت
مینمود پس [illegible] خواست که حضرت فاطمه را بحضرت امیر المومنین صلوات الله علیهما تزویج کنند پنهان بفاطمه اظهار
نمود حضرت فاطمه در جواب فرمود که اختیار من با تو است و لیکن زنان قریش در حق علی میگویند که او مردیست

شکم بزرگ و دستهای بلند دارد و بندهای استخوانش کنده است و پیش سرش مو ندارد و چشمهای بزرگ
دارد و پیوسته دندانهایش بخنده گشاده است و مالی ندارد حضرت فرمود که ای فاطمه مگر نمیدانی که حق تعالی مشرف
شد بر دنیا و مرا اختیار کرد بر جمیع مردان عالمیان پس بار دیگر مشرف شد بر دنیا و اختیار کرد علی را بر مردان عالمیان
پس مطلع شد بر دنیا و ترا اختیار کرد بر زنان عالمیان ای فاطمه در شبی که مرا باسمان بردند دیدم که بر صخره بیت
المقدس نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته بوزیره یعنی محمد را تقویت کردم بوزیر او و یاری
کردم او را بوزیر او پس من از جبرئیل پرسیدم که کیست وزیر من گفت علی بن ابی طالب علیه السلام و چون بسدرة المنتهی
رسیدم باز این سخن را بر آن نوشته دیدم و چون بعرش رسیدم مثل این را بر قوایم عرش نوشته دیدم و چون داخل بهشت
شدم درخت طوبی را در خانه علی دیدم و در بهشت هیچ قصری و منزلی نیست مگر آنکه از درخت طوبی در آن
شاخی هست و بالای آن درخت سبدهاست از حلهای سندس و استبرق بهشت و از برای هر بنده مومنی
هزار هزار سبد هست و در هر سبدی صد هزار حله هست و هیچ حله از آنها بحله دیگر شبیه نیست و هر یک برنگیست
و جامهای اهل بهشت از آنست و در میان آن درخت نور رکشیده و عرض بهشت مانند عرض آسمانها و زمین است
و مهیا کرده اند آنرا از برای آنها که ایمان بخدا و رسول آورده اند اگر سواره در سایه آن درخت صد هزار سال تازد از سایه
آن بدر نمیرود و اینست تفسیر قول حق تعالی که وظل ممدود و پایین آن درخت میوه های اهل بهشت و طعامهای
ایشان که آویخته است در میان خانهای ایشان در هر شاخی از آن صد نوع از میوه هست از آن میوها که شبیه
آنرا در دنیا دیده اید و از آنها که ندیده اید و از آنچه شنیده اید شبیه آنرا و از آنچه نشنیده اید و هر میوه که چیده میشود
از آن درخت در همان ساعت مثل آن بجای آن میروید چنانچه حق تعالی فرموده است که لا مقطوعة و لا ممنوعة
و در بیخ آن درخت نهری جاری میشود که از آن منشعب میشود چهار نهر که حق تعالی فرموده است اول نهرهای

که هرگز متغیر نمیگردد دویم نهرهای شیری که مزه اش متغیر نمیگردد سیم نهرهای شرابی که لذت بخشنده است آشا-
مندگانرا چهارم نهرها از عسل صاف کرده ای فاطمه حق تعالی بمن عطا کرده است در حق علی هفت خصلت اول کسی است
که با من از قبر بیرون می آید و اول کسی است که با من بر صراط می ایستد و خطاب میکند باتش جهنم که این را بگیر و این را بگذار
و اول کسی است که با من جامه میپوشد و اول کسی است که با من در جانب راست عرش می ایستد و اول کسی است
که با من در بهشت را میکوبد و اول کسی است که با من در درجات علیین ساکن میگردد و اول کسی است که با من مینوشد
از شراب سربمهر بهشت و در این می باید که رغبت کنند رغبت کنندگان ای فاطمه اینهاست که حق تعالی [illegible]
کرده است در آخرت و مهیا گردانیده است برای او در بهشت اگر در دنیا مال ندارد و در آخرت این عظمت و جلال دارد
و اما آنکه گفتی که شکم او بزرگ است حق تعالی او را مملو از علم گردانیده است و او را از میان امت من بعلم من مخصوص ساخته است
و اما آنکه گفتی که پیش سرش مو ندارد و دیده هایش گشاده است بدرستی که حق تعالی او را بصفت حضرت آدم علیه السلام
آفریده است و اما بلندی دستهای او پس حق تعالی برای آن دستهای او را بلند گردانیده است که دشمنان
خدا و دشمنان مرا با آن بقتل رساند و حق تعالی ببرکت او دین مرا غالب خواهد گردانید بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان
و باو حق تعالی فتحها کرامت خواهد نمود با مشرکان و کافران بر تنزیل قرآن و با منافقان و بیعت شکنندگان و بیعت
شکنندگان و از دین برگردندگان بر تاویل قرآن و حق تعالی از پشت او بیرون خواهد آورد دو سید جوانان اهل
بهشت را و بانها عرش خود را زینت خواهد داد در قیامت ای فاطمه حق تعالی پیغمبری نفرستاد مگر آنکه فرزندان
او را از صلب او قرار داد و ذریه مرا از صلب علی بیرون خواهد آورد و اگر علی نبود ذریه من در زمین نمیماند پس فاطمه
صلوات الله علیها فرمود که بر او اختیار نمیکنم احدی را از اهل زمین پس حق تعالی فاطمه را بعلی تزویج نمود و ابن بابویه
و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام رضا صلوات الله علیهم اجمعین

روایت کرده اند که حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه فرمود که من تزویج حضرت فاطمه صلوات الله علیها را
داشتم و شب و روز در این خیال بودم و جرات نمیکردم که بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله عرض نمایم
تا آنکه روزی بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که یا علی آیا میخواهی که ترا کدخدا کنیم گفتم رسول خدا مصلحت را بهتر میداند
و آنحضرت میخواست که یکی از زنان قریش را با من تزویج نماید و من میترسیدم که فاطمه از دست من بیرون رود
روزی بیخبر نشسته بودم ناگاه فرستاده حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد من آمد و گفت اجابت کن حضرت
که ترا میطلبد بزودی بیا و هرگز آنحضرت را باین شادی و فرح مشاهده نکرده بودیم حضرت فرمود که بشتاب
رفتم بخدمت آنحضرت و او را در حجره ام سلمه یافتم چون نظر مبارکش بر من افتاد اثر سرور و شادی از جبین مبارکش
ظاهر شد و شکفته گردید و خندان شد بحدی که نور دندانهای منورش ساطع شد پس فرمود که یا علی حق تعالی
کفایت کرد از برای من آنچه را من اهتمام بان داشتم از تزویج تو گفتم چگونه است این یا رسول الله فرمود که
جبرئیل نزد من آمد و از سنبل و قرنفل بهشت با خود آورده بود پس من گرفتم آنها را و بوسیدم و گفتم سبب
آوردن این سنبل و قرنفل چیست جبرئیل گفت که حق تعالی امر فرمود ساکنان بهشت را از ملائکه و هر که در
بهشت است که بیارایند و زینت نمایند جمیع بوستانهای بهشت را با زمینها و درختها و میوه ها و قصرهای
آنها و امر کرد بادهای بهشت را که وزیدند بانواع بوهای خوش و امر کرد حوریان بهشت را که تلاوت نمایند
سوره های طه و طواسین و یس و حمعسق را پس منادی ندا کرد که امروز روز ولیمه علی بن ابی طالب است و بدرستی که
من شما را گواه میگیرم که تزویج کردم فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله را بعلی بن ابی طالب برای آنکه پسندیدم
ایشانرا برای یکدیگر پس حق تعالی ابر سفیدی فرستاد که بارید بر ایشان از مرواریدها و زبرجدها و یاقوتهای
خود و برخواستند ملائکه و فرو ریختند از سنبل و قرنفل بهشت و این از نثار ملائکه است که برای تو آورده ام

پس حق تعالی امر کرد ملکی از ملائکه بهشت را که او را راحیل میگویند و در میان ملائکه در فصاحت و بلاغت او ملکی نیست
که خطبه بخواند پس خطبه خواند که مثل این خطبه را اهل آسمان و اهل زمین نشنیده بودند پس منادی ندا کرد که ای ملائکه من و ای
ساکنان بهشت من برکت فرستید بر علی بن ابی طالب که حبیب و دوست محمد است و بر فاطمه دختر محمد
صلی الله علیه و آله بتحقیق که من برکت فرستاده ام بر ایشان بدرستی که من تزویج کردم محبوب ترین زنان را بسوی
خود با محبوب ترین مردان بسوی خود بعد از پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه پس راحیل گفت که برکتی که بر ایشان
فرستاده زیاده از آنچه ما مشاهده کردیم امروز ظاهر گردانیدی از کرامت ایشان چه خواهد بود حق تعالی ندا
کرد که ای راحیل از برکت من بر ایشان آنست که جمع میکنم ایشانرا بر محبت خود و میگردانم ایشانرا حجت خود
بر خلق خود بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که از ایشان خلقی خواهم آفرید و از ایشان ذریتی بوجود خواهم آورد
و ایشانرا خزینه داران خود در زمین و معدنهای علم خود خواهم گردانید و ایشان مردم را دعوت خواهند کرد بسوی
دین من و بایشان حجت بر خلق خود تمام میکنم بعد از پیغمبران پس بشارت باد ترا یا علی که حق تعالی ترا کرامتی
کرده که باحدی از خلق چنین کرامتی نکرده و من تزویج کردم بتو فاطمه را بانچه که خداوند رحمان او را بتو تزویج کرده
و راضی شدم از برای فاطمه بانچه خدا از برای او راضی شد پس بگیر زوجه خود را که تو سزاوارتری باو از من و
بتحقیق که خبر داد مرا جبرئیل که بهشت مشتاق است بسوی تو و فاطمه و اگر نه این بود که حق تعالی مقدر کرده است
که از شما بیرون آورد حجتهای خود را بر خلق هر آینه دعای بهشت و اهل بهشت را در حق شما مستجاب میکرد
شما را در این زودی بایشان میرسانید پس نیکو برادر و داماد و مصاحبی تو از برای من و کافیست ترا خوشنودی
خدا از خوشنودی دیگران پس حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه فرمود که یا رسول الله آیا قدر من بجایی رسیده
است که مرا در بهشت یاد میکنند و حق تعالی مرا در میان ملائکه خود تزویج مینماید حضرت فرمود که چون حق تعالی

گرامی دارد و لی خود را و دوست خود را گرامی میدارد و او را بانچه چشمها ندیده باشد و گوشها نشنیده باشد پس

حق تعالی این کرامتها را بتو عطا کرده است ای علی پس حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود که رب

اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی وعلی والدی وان اعمل صالحا ترضاه واصلح لی فی ذریتی

پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله گفت آمین یا رب العالمین ویا خیر الناصرین و در کتاب قرب الاسناد

بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم منقولست که در شب زفاف حضرت فاطمه و امیر المومنین صلوات الله

علیهما فراش ایشان که در زیر افکنده بودند پوست گوسفندی بود و چون میخواستند بر روی ان بخوابند میگردانیدند

و پشمش را بالا میکردند و بر روی ان میخوابیدند و بالش ایشان پوستی بود که در میانش لیف خرما پر کرده

بودند و مهر آنحضرت زره آهنی بود و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلم روایت

کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فاطمه را بعلی تزویج کرد جمعی از قریش بخدمت آنحضرت

آمدند و گفتند تو تزویج کردی علی را بمهر خسیسی حضرت فرمود که من دختر خود را بعلی تزویج نکردم خدا او را بانحضرت

تزویج کرد در شبی که مرا بمعراج بردند نزد سدرة المنتهی پس وحی کرد حق تعالی بسدرة المنتهی که نثار کن انچه بر تو

هست پس نثار کرد مروارید و مرجان و انواع جواهر پس حوریان بهشت مبادرت کردند و ربودند و آنها را

بهدیه میفرستند از برای یکدیگر و فخر میکنند بان و میگویند که اینها از نثار فاطمه دختر محمد است صلی الله علیه وآله

و چون شب زفاف فاطمه شد حضرت استر اشهب خود را حاضر ساخت و قطیفه بر روی آن افکند و فاطمه را

بر آن سوار کرد و امر کرد سلمان را که سر استر را بکشد و حضرت رسول صلی الله علیه وآله از عقب استر میرفت پس در

اثنای راه در میان سواد صداهای بسیار شنیدند ناگاه جبرئیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و میکائیل فرود

آمد با هفتاد هزار ملک و حضرت از ایشان پرسید که از برای چه بزمین آمده اید گفتند آمده ایم برای زفاف فاطمه

میکنیم بر خود و بر فرزندان خود و همه گرسنه بودند و محتاج بطعام بودند پس حضرت امام حسن با امام حسین صلوات الله

علیهما را فرستاد و بخدمت پدر بزرگوار خود و آنحضرت را طلبید چون تشریف آوردند گفت ای پدر بعد از رفتن

شما حق تعالی طعام از برای من رسانید و از برای تو پنهان کرده ام از فرزندان خود فرمود که بیاور برای پدر خبر چون

سر کاسه را بر داشت بقدرت حق تعالی آن کاسه پر از نان و گوشت شده بود چون فاطمه آن حالت را

مشاهده کرد متحیر شد و دانست که از جانب حق تعالی است پس حمد الهی بجا آورد و صلوات بر حضرت رسالت

صلی الله علیه وآله وآن طعام را بنزد آنحضرت آورد و چون حضرت آن کاسه پر از طعام را دید شکر حق تعالی

بتقدیم رسانید و پرسید که از کجا آورده این طعام را فاطمه گفت که از نزد حق تعالی آمده است بدرستی که

حق تعالی روزی میدهد هر کرا میخواهد بیحساب پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله حضرت امیر المومنین

صلوات الله علیه را طلبید پس حضرت رسول و حضرت امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم و

جمیع زنان آنحضرت از آن طعام تناول کردند تا سیر شدند و حضرت فاطمه فرمود که آن کاسه بحال خود

ماند و هیچ کم نشد تا آنکه جمیع همسایگان خود را از ان سیر کردم و حق تعالی در آن برکت و خیر بسیار کرامت فرمود

و ایضا روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلم که چون خدیجه رضی الله عنها از دار فنا بدار بقا رحلت

فرمود فاطمه نزدیک پدر بزرگوار خود آمد و اضطراب میکرد و میپرسید که مادر من در کجاست و حضرت جواب

او نمیفرمود و فاطمه پیوسته میگشت و از اهل خانه سوال میکرد که مادر من در کجاست و حضرت رسول صلی الله علیه

وآله نمیدانست که چه جواب گوید او را در انحال جبرئیل از جانب ملک جلیل نازل شد و گفت پروردگارت امر میکند ترا

که سلام او را بفاطمه برسانی و بگویی که مادر تو در خانه ایست از خانهای بهشت که از نی ساخته اند و ان نیها را از طلا و قصب

کرده اند و عمودهای آن از یاقوت سرخ است و در میان قصر آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران است پس فاطمه گفت

که حق تعالی سلام است و از نقصها و عیبها و سلامتیها از اوست و سلامها و تحیتها باو بر میگردد و ایضا روایت کرده

که چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها از دنیا مفارقت کرد ام ایمن خادمه آنحضرت سوگند یاد کرد که دیگر در مدینه

نماند زیرا که نتوانست که جای آنحضرت را خالی ببیند پس از مدینه متوجه مکه شد و در بعضی از منازل او را تشنگی عظیمی رو

داد و چون از آب مایوس شد دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا من خادمه حضرت فاطمه ام آیا

مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد پس باعجاز حضرت فاطمه دلوی آبی از آسمان برای او بزیر آمد و چون از آن آب آشامید

تا هفت سال محتاج بخوردن و آشامیدن نگردید و مردم او را در روزهای بسیار گرم برای کارها میفرستادند

و تشنه نمیشد و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان رضی الله عنه بخانه حضرت فاطمه صلوات الله

علیها در آمد و دید که آنحضرت نشسته است نزد آسیایی و جو از برای عیال خود خورد میکند و دست مبارکش مجروح

گردیده و خون بر چوب آسیا روان شده و حضرت امام حسین صلوات الله علیه در ناحیه خانه از گرسنگی گریه و اضطراب

میکند سلمان گفت که ای دختر رسول خدا دستهای تو از آسیا کردن مجروح شده است و پینه کرده است و اینک

فضه کنیزک تو حاضر است چرا این خدمت را باو نمیفرمایی و خود متحمل میشوی فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه وآله

مرا وصیت کرده است که خدمت خانه یکروز با فضه باشد و یکروز با من و دیروز نوبت فضه بود سلمان گفت که

من بنده آزاد کرده شمایم یا بفرما که حضرت امام حسین را مشغول گردانم یا آسیا را بگردانم حضرت فاطمه فرمود که تسکین حسین را

من بهتر میتوانم کرد تو آسیا را بگردان چون سلمان قدری از جو را خورد کرد اقامه نماز را شنید و برای نماز بمسجد رفت

چون از نماز فارغ شد آنچه دیده بود از برای حضرت امیر المومنین نقل کرد و حضرت از استماع ان قصه گریان شد

و بخانه برگشت پس تبسم کنان باز بمسجد معاودت نمود و چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله از سبب تبسم

آنحضرت سوال کرد گفت چون بخانه برگشتم فاطمه را دیدم که بر پشت خوابیده بود و حضرت امام حسین بر روی سینه

او خواب رفته بود و آسیابی آنکه دستی ظاهر باشد خود میگردید پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله تبسم کرد

و گفت فرمود که یا علی مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که در زمین سیر میکنند و خدمت میکنند محمد و آل محمد را تا روز قیامت

و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه گفت که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرا

بخانه علی بن ابی طالب علیه السلم فرستاد که آنحضرت را طلب نمایم چون بخانه آنحضرت رفتم ندا کردم کسی مرا

جواب نگفت دیدم که آسیا خود میگردد و کسی نزد آسیا حاضر نیست پس حضرت را ندا کردم و چون بخدمت

حضرت رسول آمدم سخنی با او گفت که من نفهمیدم پس گفتم که در تعجبم از آسیایی که دیدم که در خانه علی میگردید و

کسی نزد او نبود حضرت فرمود که حق تعالی دل و جمیع جوارح دخترم فاطمه را پر کرده است از ایمان و یقین پس

چون حق تعالی ضعف او را میداند او را یاری کرده است بر در کار او و کفایت امور و مهمات او نموده است مگر

نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که موکلند بیاری آل محمد صلوات الله علیهم و در کتاب کشف الغمه و امالی شیخ طوسی

و تفسیر فرات بن ابراهیم از ابو سعید خدری روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه

از حضرت فاطمه صلوات الله علیها گفت که آیا نزد تو طعامی هست که چاشت کنیم فاطمه گفت بحق آن خداوندی

که پدرم را گرامی داشته است به پیغمبری و ترا گرامی داشته است بوصیت که در این بامداد نزد من هیچ طعامی

نیست که برای تو حاضر کنم و دو روز بود که طعامی نداشتم بغیر آنچه نزد تو می آوردم و از خود و فرزندان خود باز

میگرفتم و ترا بر خود اختیار میکردم حضرت فرمود که ای فاطمه چرا در این دو روز مرا خبر نمیکردی که طعامی در خانه

نیست تا از برای شما طعامی طلب کنم فاطمه گفت ای ابو الحسن من شرم میکنم از خدای خود که ترا تکلیف

کنم چیزی که قادر بران نیستی پس حضرت امیر از خانه فاطمه بیرون آمد با اعتماد تمام و وثوق عظیم بخداوند خود و

دینار قرض کرد و خواست که از برای عیال خود طعامی بگیرد ناگاه در عرض راه مقداد او را ملاقات کرد

فرستاده

والسان

در روز بسیار گرمی که حرارت آفتاب از بالای سر و از زیر پا او را فرو گرفته بود و حالش را متغیر گردانیده بود
چون حضرت او را در آن وقت با آن حال مشاهده کرد گفت ای مقداد در این ساعت گرم برای چه از خانه
بیرون آمده مقداد گفت ای ابوالحسن از من درگذر و از احوال من سوال مکن حضرت فرمود که ای برادر جایز نیست
که از تو درگذرم تا بر حال تو مطلع نگردم باز مقداد مضایقه کرد و حضرت مبالغه فرمود پس مقداد گفت بحق
آن خداوندی که گرامی داشته است محمد را به پیغمبری و ترا وصی او گردانیده است که از خانه بیرون نیامده‌ام
مگر برای شدت گرسنگی و عیال خود را در خانه گرسنه گذاشته‌ام و صدای گریه ایشان را شنیدم تاب نیاوردم
و با این حال از خانه بیرون آمدم چون حضرت بر حال مقداد مطلع گردید آب از دیده‌های مبارکش فرو ریخت
و آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد و فرمود که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که تو بآن سوگند یاد کردی که من
نیز برای این کار از خانه بیرون آمده‌ام و یک دینار قرض بهم رسانیده‌ام و ترا ایثار میکنم بر نفس خود پس دینار را بمقداد
داد و از شرم بخانه نرفت و بمسجد آمد و نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول خدا صلی الله علیه و آله ادا کرد و چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله از نماز مغرب فارغ شد بحضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه گذشت که در صف اول
نشسته بود پس بپای مبارک خود اشاره کرد که برخیز پس حضرت برخواست و از پی حضرت رسول صلی الله
علیه و آله روان شد و در در مسجد بآنحضرت رسید و سلام کرد بر آنحضرت و حضرت رد سلام او کرد و فرمود
که یا علی آیا طعامی داری که امشب تناول کنیم پس حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه از شرم ساکت
شد و جواب نفرمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوحی الهی دانسته بود آنچه بر آنحضرت در آن روز
گذشته بود و حق تعالی او را امر کرده بود که در آن شب نزد علی بن ابی طالب افطار کند چون او را ساکت یافت
فرمود که ای ابوالحسن چرا جواب نمیگویی یا بگو نه تا من برگردم یا بگو آری تا من بیایم حضرت امیر گفت

رسول الله حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای دختر محمد که زود بمن ملحق خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود
که از اهل بیت من بمن ملحق میشود و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که در مرض آنحضرت
رسول صلی الله علیه و آله فاطمه زهرا صلوات الله علیها بخدمت آنحضرت آمد پس حضرت فرمود که خبر مرگ مرا بمن داد جبرئیل
پس فاطمه گریست حضرت فرمود دیگر گریه مکن که بعد از من در دنیا نخواهی ماند مگر هفتاد و دو روز و نصف روزی تا آنکه ملحق
خواهی شد بمن ملحق نخواهی شد تا آنکه از میوه‌های بهشت برای تو تحفه بیاورند پس حضرت فاطمه خندان گردید
و دیگران بسندهای صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که حضرت فاطمه صلوات الله علیها بعد از
پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و حزن شدیدی بر آنحضرت داخل شده بود از مفارقت پدر خود و جبرئیل
می‌آمد بر او و او را تسلی نیکو میداد و خاطر او را خوش میکرد و خبر میداد او را از حال پدرش و مکان او و خبر میداد
او را بآنچه بعد از او واقع خواهد شد در فرزندان او و حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه آنها را می‌نوشت مصحف
فاطمه است و ایضا بسند صحیح دیگر از آنحضرت روایت کرده‌اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و
پنج روز در دنیا ماند و در آن مدت کسی آنحضرت را شاد و خندان ندید و در هر هفته دو مرتبه بزیارت قبور شهدا
میرفت در روز دوشنبه و پنجشنبه و دعا و نماز و گریه میکرد و بر اینحال بود تا از دنیا مفارقت کرد و در بعضی از کتب
معتبره از حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه روایت کرده‌اند که فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را
در پیراهنش غسل دادم و پیوسته فاطمه میگفت که پیراهن را بمن بنما چون پیراهن را میدادم میبویید و مدهوش میگردید
پس پیراهن را پنهان کردم و دیگر ندادم و ابن بابویه روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
از دنیا مفارقت نمود بلال موذن آنحضرت امتناع کرد از اذان گفتن و گفت اذان نمیگویم از برای کسی بعد از
رسول خدا صلی الله علیه و آله پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها روزی فرمود که من میخواهم که بشنوم صدای موذن

پدر خود را چون این خبر به بلال رسید شروع کرد باذان چون بلال الله اکبر گفت فاطمه پدر خود را یاد کرد و
آنحضرت را بیاد آورد و خود را از گریه ضبط نتوانست کرد و چون با شهد ان محمدا رسول الله رسید فاطمه نعره زد
و بر رو در افتاد و غش کرد مردم گمان کردند که آنحضرت از دنیا مفارقت کرد و بلال را گفتند که ترک کن اذان را که
محمد صلی الله علیه و آله از دنیا رفت پس اذان را ترک کرد و تمام نکرد پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها بهوش آمد
و بلال را فرمود که اذان را تمام کن و او قبول نکرد و گفت ای بهترین زنان من میترسم که چون صدای مرا بشنوی بهلاک
شوی پس حضرت فاطمه او را معاف داشت و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بمعراج بردند حق تعالی باو وحی کرد که من ترا امتحان میکنم در
سه چیز تا نظر کنم که صبر تو چگونه است حضرت فرمود که تسلیم میکنم پروردگارا امر ترا و مرا حولی و قوتی نیست مگر بتو پس
آن سه چیز کدام است حق تعالی ندا فرمود که اول آنها آنست که خود و عیال خود را گرسنه بداری و فقیران و محتاجان
امت خود را بر خود و ایشان اختیار نمایی حضرت فرمود که قبول کردم ای پروردگار من و راضی شدم و تسلیم
کردم و از تو میطلبم توفیق و صبر را و اما دوم پس آنست که صبر نمایی بر تکذیب امت و ترس بسیار از ایشان
و آنکه جان خود را در راه رضای من بذل کنی و با کافران محاربه نمایی بجان و مال خود و صبر نمایی بر آنچه
از ایشان بتو میرسد از آزار و اذیت از اهل نفاق و بر المها و جراحتها که در جنگ بتو برسد حضرت گفت
پروردگارا قبول کردم و راضی شدم و انقیاد نمودم و از تو میطلبم توفیق و صبر را پس حق تعالی فرمود که اما
سیم پس آنست که با اهل بیت تو خواهد رسید بعد از تو از کشته شدن و اما برادر تو علی بن ابی طالب
پس خواهد یافت از امت تو دشنام و عنف و درشتی و سرزنش و محروم خواهند کرد او را از حق
خود و بمشقت و تعب خواهند افکند او را و ستم بر او خواهند کرد و در آخر کار او را شهید خواهند کرد

حضرت فرمود که پروردگارا قبول کردم و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر میطلبم و اما دختر تو پس مظلوم خواهد شد
و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و غصب حق تو خواهند نمود و از او حقی را که تو از برای او قرار خواهی داد و
در بر شکم او خواهند زد در وقتی که او حامله باشد و بحرم و سرا و منزل او بی رخصت داخل خواهند شد و مذلت و خواری
او را فرو خواهد گرفت و کسی منع نخواهد کرد اشقیای امت ترا از آنچه نسبت باو کنند و از آن ضرب فرزندی که در
شکم او باشد بیندازد و از شدت آن ضرب و جراحت شهید گردد فرمود که انا لله و انا الیه راجعون قبول کردم پروردگارا
و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر طلب مینمایم پس حق تعالی فرمود که از دختر و برادر تو دو پسر بهم خواهند رسید و یکی از
ایشان را بمکر و غدر شهید خواهند کرد و اموال او را غارت خواهند کرد و بطعن خنجر او را مجروح خواهند کرد و اینهمه
اینها را امت تو نسبت باو خواهند کرد حضرت فرمود که قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون و انقیاد نمودم و از
تو توفیق و صبر میطلبم پس حق تعالی فرمود که و اما پسر دیگر او پس امت تو او را بجهاد خواهند طلبید و او را ببدترین
حالی شهید خواهند کرد و فرزندان و برادران و خویشان او را در نظر او خواهند کشت و حرمت او را ضایع خواهند کرد
و خیمه او را بغارت خواهند برد و در هر حال استعانت بمن خواهد جست و من از برای او و اهل بیت و یاران
او شهادت را مقدر کرده‌ام و کشتن او حجت خواهد بود از برای جمیع اهل زمین پس اهل آسمانها و زمینها بر او گریه
خواهند کرد و از روی جزع و گریه خواهند کرد و ملایکه چند که بنصرت او بیایند و یاری او را در نیابند از پشت او
مردی در آورم که ترا با آن بسیار یاری کنم و شبح او در زیر عرش است و پر خواهد کرد زمین را از عدالت
بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد و رعب او را در دلهای مردم خواهم افکند و آنقدر از منافقان و کافران خواهد کشت که مردم گویند که چرا اینقدر
خون میریزد حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پس امر از جانب حق تعالی رسید که بجانب
بالا نظر کن چون نظر کرد مردی را دید از همه کس خوش‌روتر و از جمیع مردان خوشبوتر و از سراپایش نور ساطع

بود پس او … خود طلبید و آمد نزد آنحضرت با جامهای نور و سیمای هر خیر و سعادت از جبین او
ظاهر بود … آمد و میان … دید آنحضرت را … بسیار دید که بر دور او احاطه
کرده بودند که عدد آن ملایکه را بغیر از خدا کسی نمیداند پس حضرت … فرمود که ای پرورده کار من این
مرد از برای که غضب خواهد کرد و از برای که مهیا کردانیده این جماعت بسیار را که بر دور او دیده و حال آنکه مرا وعده
نصرت کرده و من منتظر یاری تو هستم و این جماعت که حال ایشانرا بیان کردی یاران من و اهل بیت منند و مرا
خبر دادی ستمهای که بعد از من بایشان خواهد … و اگر خواهی میتوانی که مرا یاری کنی در حق ایشان برانکه
که بر ایشان ستم کنند و حال آنکه انقیاد کردم امر ترا و قبول … تو میطلبم توفیق و رضا و یاری بر صبر بر این پس خطاب و راضی شدم
رسید بمن که اما برادر تو پس جزای او نزد من آنست که جنة الماوی را باو … کنم بصبری که بر این مصایب میکند
و حجت او را بر خلایق غالب کردانم و … در قیامت حوض کوثر … که دوستان شما را از آن آب
دهد و منع کند از آن دشمنان شما را و جهنم را بر او سرد و سلامت کردانم و داخل جهنم شود و بیرون آورد از آن هر که را
در دل بقدر سنگینی ذره از محبت او بوده باشد و منزلت شما همه را در یک درجه بهشت قرار دهم اما آن دویم مقتول
مظلوم شهید است پس در روز قیامت عرش خود را بایشان زینت دهم و ایشانرا در قیامت عطا کنم که در خاطر ورکرامت
کسی خطور نکرده باشد بسبب آن بلاها که بایشان رسد و زیارت کنندگان ایشانرا نزد … دارم زیرا که زیارت
کنندگان ایشان زیارت کنندگان تواند و زیارت کنندگان تو زیارت کنندگان منند و بر من لازم است که زیارت
کننده خود را گرامی دارم و هر چه سوال میکنند ایشانرا عطا میکنم و ایشانرا در قیامت جزایی بدهم که آرزوی
حال ایشان کنند هر که بر احوال ایشان مطلع کردد و اما دختر تو پس در روز قیامت او را نزد عرش خود باز میدارم
و او را ندا میکنم که حق تعالی ترا حاکم کردانیده است بر خلق خود پس هر که ستم کرده است بر تو یا فرزندان تو

پس حکم کن در حق ایشان بانچه خواهی بدرستی که من … میکنم حکم ترا در حق ایشان پس بعرصه محشر در آید و حکم نماید که
ستمکاران بر او و فرزندان او را داخل جهنم کنند پس ستمکار بر اهل بیت اخیار یعنی عمر … علیه اللعنة والعذاب فریاد
بر آورد که زهی حسرت بر آنچه تقصیر کردم در اطاعت خدا و رعایت دوستان خدا و آرزو کند که بدنیا بر کردد و ندامت
کند و انگشت خود را بدندان کزد و کوید که کاش با پیغمبر راهی درست کرده بودم و کوید که ای وای بر من کاش ابوبکر را
یار خود نکرده بودم و با ابوبکر کوید که کاش میان من و تو دوری بود مانند دوری مشرق و مغرب پس بد قرینی بودی تو
برای من پس حق تعالی ایشانرا ندا کند که امروز این سخنان شما را نفعی نمی بخشد و همه در عذاب شریکید پس ستمکار کوید
که امروز تو حکم میکنی میان بندگان خود در آنچه پیشتر اختلاف در آن کرده اند یا دیگران حکم میکنند پس ندا رسد با بوبکر و عمر
که لعنت خدا بر ستمکاران است آنهایی که منع میکردند مردم را از راه خدا یعنی از متابعت امیر المومنین ولی خدا و راه خدا را
بر مردم کج مینمودند و اعتقاد بقیامت نداشتند و اول کسی را که در قیامت برای او حکم خواهند کرد محسن فرزند
امیر المومنین خواهد بود که حکم خواهند کرد در کشنده او عمر بن خطاب علیه اللعنة والعذاب و بعد از آن در قنفذ که با
او رفت و در بر شکم فاطمه زد و محسن را شهید کرد پس آن دو ملعون را حاضر کنند و تازیانهای آتش بر ایشان
زنند که اگر یکی از آن تازیانها بر دریاها واقع شود هر آینه همه بجوش آیند از مشرق تا مغرب و اگر بر کوههای دنیا
بگذارند هر آینه همه خاکستر شوند و ایشانرا بآن تازیانها بزنند پس حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه نزد
عرش حق تعالی بدو زانو در آید و با ستمکاران خود خصمی نماید خصوصا معویه علیه اللعنة والعذاب پس ابوبکر و عمر
و معویه را در چاهی … اندازند از چاههای جهنم و سر آنچاه را بپوشند و کسی ایشانرا نه بیند و ایشان کسی را
نه بینند پس کویند … جماعتی که ولایت و محبت ایشانرا اختیار کرده بودند ای پروردکار ما بنما بما آن
دو کس را که کمراه کردند ما را از جن و انس یعنی ابوبکر و عمر تا ایشانرا در زیر پاهای خود قرار دهیم تا که ایشان

از ما پست تر باشند و عذاب ایشان از ما شدید تر باشد پس حق تعالی فرماید که فایده نمیکند شما را این سخنان
چون ستم کرده اید بر خود و همه در عذاب شریکید پس در آنوقت ندای واویلاه و واثبوراه بر آورند و آیند نزد
حوض کوثر و سوال کنند از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه و حافظان ملایکه نزد آنحضرت باشند و کویند
عفو کن از ما و ما را آب بده و از عذاب خلاص کن پس حضرت بایشان کوید که بر کردید تشنه لب بسوی
آتش جهنم که نیست شراب شما امروز مکر از حمیم و غسلین نفع نمی بخشد شما را شفاعت شافعین و ابن بابویه بسند
معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله با جمعی از اصحاب در مسجد
نشسته بودند ناکاه حضرت امام حسن علیه السلم از در در آمد چون نظر مبارک سید عالم صلی الله علیه و آله بر او افتاد بسیار
کریست و فرمود که الیّ الیّ یا بنیّ بسوی من ای ای فرزند دلبند و ای انیس دل خسته من و آن شاهزاده را بر زانوی
راست خود نشانید و چون زمانی شد حضرت سید الشهدا امام حسین علیه السلم از در در آمد خواجه عالم صلی الله علیه و آله
چون بروی نظر کرد قطرات عبرات از دیده ببارید و فرمود که ای نور دیده من و ای سرور سینه من نزدیک من
و بیا و آن امام مظلوم را بر زانوی چپ خویش نشانید و بعد از ساعتی خورشید برج عصمت و جلالت انسیه
حورا فاطمه زهرا علیها السلم حاضر شد چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نظر بروی افکند بی اختیار کریه آغاز کرد
و فرمود که ای فرزند گرامی نزدیک من بیا و آنجناب را مقابل خود نشانید و چون لحظه بر آمد حضرت سید اوصیا علی
مرتضی علیه السلم بمشابه خورشید تابان از در مسجد در آمد چون سید انبیا صلی الله علیه و آله آنجناب را دید
اشک حسرت از دیده مبارک ببارید و کفت ای پسر عم و ای انیس دل پر غم نزدیک من بیا و آنسرور را بجانب
الیمین بر پهلوی راست خود نشانید اصحاب کفتند ای سید عالم و ای اشرف اولاد آدم سبب چه بود
که هر یک از این شموس فلک عصمت و طهارت را که دیدی بکریستی سید عالم فرمود که بحق آنخدایی که مرا براستی
بخلق

بخلق فرستاده و از جمیع عالمیان او را میان … بر کزیده که من و این چهار کوهر صدف … طهارت کرامی ترین
خلقیم نزد خداوند عالمیان و خدا را از ما خلقی کرامی تر نیست و هیچ احدی از خلق آکاهی از ایشان دوستتر نمیدارد
اما علی بن ابی طالب پس او برادر و همسار و عدیل منست و صاحب امر خلافت است و علمدار من است در دنیا
و در آخرت ساقی حوض کوثر و شفاعت کننده روز محشر است مولای مسلمانان و پیشوای مومنان و راهنمای متقیان است
و او وصی و خلیفه و جانشین منست بر اهل بیت و امت من در حیات و بعد از وفات من دوست دار او دوست دار
و دشمن او دشمن منست و حق سبحانه و تعالی کناهکاران امت مرا ببرکت دوستی او بیامرزد و سیه کاری جمعی را
بنور خورشید ولایت او محو نماید و دشمنان او را بعذاب الیم معذب سازد و سبب کریه من در آنجناب
آن بود که میدانم که بعد از من امت جفاکار با وی عذرها نمایند و منصب خلافت را از وی غصب کنند و
او را بی یار و انصار در میان جمعی از کلاب اهل نار و بدترین اشرار بگذارند و پیوسته از امت محنتها باو برسد
و او بامر الهی صبر نماید و پیوسته آنچه شرط نصیحت باشد بجا آورد تا آنکه بدبخت ترین امت من ضربتی بر فرق
مبارک آن سلطان سریر خلافت زند که ریش مبارکش از خون سرش رنکین شود و او بدین حال خدا را ملاقات نماید
پس حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله فرمود که اما فاطمه پس او سیده زنان عالمیان و مهتر و بهتر پیشینیان
و پسینیان است و او پاره تن من و نور دو چشم من و میوه دل منست و جان منست هر کاه که او بقدم عبودیت
در محراب عبادت … بایستد … بنور اخلاص بر افروزد نور او ملایکه هفت آسمان را روشنی دهد
و … عظیم را منور سازد و چنانچه کواکب آسمان اهل زمین را نور بخشند و حق تعالی در ملا اعلی باو مباهات
نماید و ندا فرماید که ای ملایکه من نظر نمایید باین بنده من فاطمه بهترین خلقان من چکونه در خدمت من ایستاده
و … جمیع اعضای او از خوف من میلرزد و در آمده و دل او بجمیع ما سوا بر داشته و متوجه جناب اقدس من

کردید ای گروه ملایک گواه باشید که شیعیان و محبان او را از آتش جهنم ایمن گردانیدم و از عذاب خود نجات
بخشیدم پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون آنجگر گوشه خود را دیدم بر بیکسی و غریبی او بعد از خود
گریستم و بر آنجفاهای که از جفاکاران امت باو خواهد رسید رو و باشد که از در خانه او که بیت الشرف عزت و مکرمت
مذلت و خواری در آید و رعایت و حرمت او ننمایند و هیچ از او شرم ندارند و فدک را که خدا باو داده
از وی باز ستانند و او را از میراث من منع نمایند و از هر طرف که نظر کند نه یاری یابد که او را یاری کند و نه
دلسوزی که او را غمخواری نماید و بر حمان این امت باو رحم ننمایند و پاس حرمت او ندارند و او فریاد کند
که یا اباتاه و یا محمداه و هیچکس بفریاد او نرسد و چند آنکه تضرع و زاری کند هیچ کس او را یاری نکند و پیوسته بعد از
من محزون و دردناک و مکروب و غمناک گریه و زاری و ناله و بیقراری نماید گاهی انقطاع وحی را بیاد آورد
و اجانسوز از دل پر غم برکشد و زمانی صحبت مرا بخاطر گذراند و آتش حسرت از کانون سینه اش مشتعل گردد
و چون شب کوش دهد و آواز قرآن مرا که در نماز تهجد میخواندم نشنود از زار بنالد و یاد عزت و دولت مان پدر
بزرگوار کند و بر مذلت و خواری خود نوحه کند در آنوقت حق سبحانه و تعالی گروبیان ملا اعلی و قدسیان
عالم بالا را مونس او گرداند و بدلداری او بفرستد و او را ندا کنند بندای که مریم دختر عمران را ندا کرده که
يَا فَاطِمَةُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ یعنی ای فاطمه قنوت و خضوع کن برای پروردگار
خود و سجده کن و رکوع کن با رکوع کنندگان آنگاه او را جراحتی که از بدترین خلق خدا عمر بن الخطاب علیه اللعنة
والعذاب خورده باشد صاحب فراش گرداند و وجع او اشتداد نماید و بر فراش درد و الم بیکس و غریب
بخوابد و حق سبحانه و تعالی مریم دختر عیسی علیه السلام را به پرستاری او بفرستد که در وحشت و بیکسی انیس
او باشد و در مرض و الم تیمار او نماید چون از مرض و الم و جفای امت تنگ آید دست نیاز بدرگاه بی نیاز

برادر بیست برادر تو علی پس چون بحجب رسیدم جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت گردانید چون داخل
شدم درختی از نور مشاهده کردم و در پای آن درخت دو ملک دیدم که حلها و زیورها بهم می پیچیدند گفتم ای حبیب
من جبرئیل این درخت از برای کیست و این حلها و زیورها از کیست گفت اینها از برادر تو علی بن ابی طالب است و این دو ملک
پیوسته از برای او زیورها و حلها می پیچند تا روز قیامت پس قدری پیشتر رفتم و رطبی دیدم که از مسکه نرم تر و از
مشک خوشبوتر و از عسل شیرین تر بود پس یک رطب از آنها تناول کردم و آن رطب نطفه شد در صلب من چون بزمین آمدم
با خدیجه مقاربت نمودم و او بفاطمه حامله شد پس فاطمه حوریه انسیه است که در ظاهر بصورت انسان است و در صفات
و اخلاق موافق حوریانست پس هرگاه که مشتاق میشوم بسوی بهشت فاطمه را می بویم و از او بوی بهشت میشنوم و ابن بابویه رضی الله عنه
بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت بچه سبب بسیار
میبوسی فاطمه را و در بر میگیری او را و بسیار او را نزدیک خود می طلبی نسبت با و لطفی چند مینمایی که نسبت بسایر
دختران خود نمینمایی حضرت فرمود که سببش آنست که جبرئیل سیبی از سیبهای بهشت برای من آورد پس از او
تناول کردم و نطفه شد در صلب من پس با خدیجه مقاربت کردم و بفاطمه حامله شد و من پیوسته از او بوی
بهشت می شنوم و علی بن ابراهیم و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بسیار می بوسید و میبویید حضرت فاطمه صلوات الله علیها را و طبع عایشه
این معنی گران بود چون روزی بعضی از روزها اظهار این معنی نمود حضرت فرمود که ای عایشه چون مرا بآسمان بردند و داخل
بهشت شدم جبرئیل مرا نزد درخت طوبی برد و از میوهای آن درخت بمن داد و تناول کردم حق تعالی از آن آب
گردانید در پشت من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و او بفاطمه حامله شد پس هرگاه که او را میبوسم
بوی درخت طوبی از او استشمام مینمایم و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت

کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی خلق کرد نور حضرت فاطمه صلوات الله علیها را پیش از
آنکه بیافریند آسمانها و زمین را بعضی از مردم گفتند یا رسول الله مگر او داخل انس نیست حضرت فرمود که فاطمه
در باطن حوریه است و بظاهر انسیه گفتند یا رسول الله حقیقت این سخن را بیان فرما برای ما حضرت فرمود که
حق تعالی فاطمه را از نور خود آفرید پیش از آنکه آدم را خلق کند در هنگامی که ارواح خلایق را آفرید پس چون حق تعالی
آدم را خلق کرد نور فاطمه را بر آدم عرض کرد صحابه گفتند یا رسول الله پیش از آفریدن آدم نور فاطمه در کجا بود فرمود
که در حقه بود در زیر ساق عرش گفتند که یا رسول الله خوراک او چه بود فرمود که طعام او تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی
بود پس چون حق تعالی آدم علیه السلم را خلق کرد و مرا از صلب او بیرون آورد خواست که فاطمه را از صلب من بیرون
آورد نور فاطمه را سیبی گردانید در بهشت و جبرئیل علیه السلام آن سیب را برای من آورد و گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللهِ
وَبَرَكَاتُهُ یا محمد گفتم وَعَلَيْكَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللهِ ای حبیب من جبرئیل پس جبرئیل گفت ای محمد پروردگار تو سلام
میرساند ترا من گفتم از اوست سلام و بسوی او بر میگردد سلام و تحیتها پس جبرئیل گفت یا محمد این سیبی است
که حق تعالی بهدیه فرستاده است بتو از بهشت پس من آن سیب را گرفتم و بسینه خود چسبانیدم جبرئیل گفت بسوی
ای محمد خداوند جلیل میفرماید که این سیب را بخور چون آن سیب را پاره کردم نوری از آن ساطع گردید که من ترسان
شدم از آن جبرئیل گفت چرا تناول نمیکنی بخور و مترس که آن نوری است که این فرح راز کسی است که نام او در آسمان منصوره است
و در زمین فاطمه است گفتم ای حبیب من جبرئیل چرا او را در آسمان منصوره گویند و در زمین فاطمه جبرئیل گفت که او را در زمین
فاطمه میگویند از برای آنکه قطع کرده است شیعیان خود را از آتش جهنم و دشمنان خود را از محبت خود بریده است
و در آسمان او را منصوره مینامند برای آنکه محبان خود را نصرت و یاری میکند چنانچه حق تعالی میفرماید که وَيَوْمَئِذٍ
يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ و در کتاب عیون المعجزات از عمار بن یاسر رضی الله عنه روایت کرده

که گفت روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نزد حضرت فاطمه صلوات الله علیها رفت چون
نظر فاطمه بر آنحضرت افتاد گفت یا علی نزدیک من بیا تا خبر دهم ترا از آنچه بوده است و آنچه خواهد بود تا روز قیامت
و از آنچه نخواهد بود چون حضرت این سخن را از فاطمه شنید برگشت و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد امیرالمؤمنین
چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله نظرش بر آنحضرت افتاد گفت که نزدیک من بیا ای ابو الحسن چون نزدیک
آنحضرت نشست فرمود که میخواهی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر دهی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که سخن
گفتن تو بهتر است یا رسول الله پس آنچه میان آنحضرت و فاطمه گذشته بود بیان فرمود پس حضرت امیر گفت
گویا نور فاطمه از نور ماست حضرت رسول فرمود که مگر نمیدانی یا علی که نور فاطمه از نور ماست پس حضرت امیر المؤمنین
بسجده در آمد و شکر الهی بجا آورد پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بسوی حضرت فاطمه صلوات الله علیها
مراجعت نمود و حضرت فاطمه فرمود که رفتی بنزد پدرم من و آنچه من با تو گفتم بپدرم گفتی حضرت فرمود که بلی چنین بود
ای فاطمه پس فاطمه گفت که ای ابو الحسن بدرستی که آفرید حق تعالی نور مرا و نور من تسبیح حق تعالی میکرد پس نور
مرا سپرد بدرختی از درختهای بهشت و آن درخت بنور من روشن شد پس چون در شب معراج پدرم داخل بهشت
شد حق تعالی الهام کرد او را که آن میوه را از آن درخت چید و تناول نمود پس نور من در صلب او قرار گرفت
پس نور من از صلب او منتقل شد برحم خدیجه دختر خویلد پس من از آن نور بوجود آمدم و چون متولد شدم علم
گذشته و آینده را میدانستم ای ابو الحسن مومن بنور خدا نظر میکند و ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از مفضل بن
عمر روایت کرده است که گفت از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم که چگونه بود ولادت حضرت
فاطمه صلوات الله علیها حضرت فرمود که چون خدیجه ابتیا فرا و جت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
نمود زنان مکه از عداوتی که با آنحضرت داشتند از او هجرت نمودند و بر او سلام نمیکردند و نمیگذاشتند

که زنی بنزد او بروند پس خدیجه را باین سبب وحشتی عظیم عارض شد ولیکن مع غم و جزع خدیجه برای حضرت رسول
بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی بآنحضرت برسد پس چون بفاطمه زهرا صلوات الله علیها حامله
شد فاطمه از شکم با او سخن میگفت و مونس او بود و او را صبر میفرمود و خدیجه این حالت را از حضرت رسالت پنهان
میداشت پس روزی حضرت داخل شد و شنید که خدیجه سخن میگوید و کسی نزد او ندید فرمود که ای خدیجه با که سخن میگفتی
خدیجه گفت این فرزندی که در شکم منست با من سخن میگوید و مونس من است حضرت فرمود که اینک جبرئیل مرا
خبر میدهد که این فرزند دختر است و او نسل طاهر با میمنت با برکت است و حق تعالی نسل مرا از وجود او خواهد
گردانید و از نسل او امامان و پیشوایان دین بهم خواهند رسید و حق تعالی بعد از انقضای وحی ایشانرا خلیفههای خود خواهد گردانید
در زمین و پیوسته خدیجه در این حالت بود تا آنکه ولادت حضرت فاطمه نزدیک شد و چون درد زاییدن را در خود
احساس کرد بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم فرستاد که نزد او حاضر شوند ایشان در جواب او فرستادند
که فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی که فقیر است و مالی ندارد و ما باین سبب بخانه
تو نمی آییم و متوجه امور تو نمیشویم خدیجه چون پیغام ایشانرا شنید بسیار اندوهناک گردید و در این حالت ناگاه دید
که چهار زن گندمگون بلند بالا نزد او حاضر شدند و بزنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه از دیدن ایشان بترسید پس
یکی از ایشان گفت که مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم بسوی تو و ما خواهران توییم منم ساره زوجه ابراهیم
خلیل و دویم آسیه دختر مزاحم است که رفیق تو و زن شوهر تو خواهد بود در بهشت و سیم مریم دختر عمران است و چهارم کلثم
خواهر موسی بن عمران علیه السلم حق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم و ترا بر
این حالت معاونت نماییم پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ
و سیم در پیش رو و چهارم در پشت سر پس فاطمه صلوات الله علیها پاک و پاکیزه فرود آمد و چون بزمین رسید

نوراو

نور او ساطع گردید بمرتبه که خانههای مکه را روشن گردانید و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن
نور روشن شد و ده نفر از حور العین بآنخانه در آمدند و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند و ابر
یقهای ایشان مملو بود از آب کوثر پس آن زنی که در پیش روی خدیجه نشسته بود حضرت فاطمه را در آن آب
کوثر غسل داد و دو جامه سفید بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر بودند و حضرت فاطمه را در
یکجامه پیچید و جامه دیگر را مقنعه او گردانید پس او را بسخن در آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله
سید الانبیاء و ان بعلی سید الاوصیاء و ولدی سادة الاسباط یعنی گواهی میدهم بیگانگی خدا و بآنکه
پدرم رسول خدا بهترین پیغمبرانست و شوهرم بهترین اوصیای پیغمبرانست و فرزندانم بهترین فرزندان پیغمبرانند
پس بر یک یک از آن زنان سلام کرد و هر یک را بنام ایشان خواند پس آن زنان شادی کردند و حوریان بهشت خندان
شدند و یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمانها یکدیگر را بشارت دادند بولادت آن سیده زنان عالمیان و در
آسمان نور روشنی هویدا شد که پیشتر چنان نوری مشاهده نکرده بودند پس آن زنان مقدسه با خدیجه خطاب کردند
که بگیر این دختر را که طاهر و مطهر است و پاکیزه و با برکت است و حق تعالی برکت داده است او را و نسل او را
پس خدیجه آنحضرت را گرفت شاد و خوشحال و پستان خود در دهان او گذاشت پس فاطمه در روزی آنقدر
نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی نمو کنند و در ماهی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی نمو کنند **فصل دویم** در بیان
اسامی شریفه و بعضی از فضایل آنحضرت است ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم
روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را نه نام است نزد خداوند عالمیان فاطمه و صدیقه
و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا پس حضرت فرمود که آیا میدانی که چیست تفسیر فاطمه راوی
گفت خبر ده مرا ای سید من حضرت فرمود که یعنی بریده شده است از بدیها پس حضرت فرمود که اگر حضرت

امیر المؤمنین صلوات الله علیه فاطمه را تزویج نمینمود او را کفوی نبود بر روی زمین تا روز قیامت نه آدم
و نه آنها که بعد از او بودند **مترجم گوید** که صدیقه یعنی معصومه است و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم — بمعنی
و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات
و خیرات و راضیه یعنی راضی بقضای حق تعالی و مرضیه یعنی پسندیده خداوند و دوستان خدا و محدثه یعنی
ملک با او سخن میگفت و زهرا یعنی نورانی بنور صوری و معنوی و بدانکه این حدیث شریف دلالت میکند بر آنکه حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله افضل باشد بلکه
بعضی استدلال بر افضلیت حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها بر ایشان نیز کرده اند و ایضا در کتاب علل الشرایع
بسند معتبر روایت کرده است که ابان بن تغلب از حضرت صادق علیه السلم سوال کرد که بچه سبب حضرت فاطمه
صلوات الله علیها را زهرا مینامند حضرت فرمود برای آنکه نور حضرت فاطمه در روزی سه مرتبه برای حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه ظاهر میشد یک مرتبه در اول روز که حضرت فاطمه بنماز بامداد می ایستاد و مردم در میان رختخوابهای
خود بودند نور سفیدی از آن آفتاب فلک عصمت ساطع میگردید و در جمیع خانههای مدینه داخل میشد و دیوارهای ایشان
از آن نور سفید میشد از مشاهده این حالت متعجب می آمدند و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله می شتافتند
و از سبب آن نور سوال میکردند پس حضرت میفرمود که بروید بخانه فاطمه تا سبب آن نور بر شما ظاهر شود چون بخانه
آنحضرت می آمدند میدیدند که آنحضرت در محراب عبادت نشسته است و بنماز مشغول است و از روی انور
آن نور ساطع است پس میدانستند که آن نوری که مشاهده کرده اند از آنحضرتست و چون هنگام زوال شمس میشد و
حضرت فاطمه مهیای نماز پیشین میگردید نور زردی از جبین مبین پیشش ساطع میشد و در جمیع خانههای مدینه داخل میگردید
و از آن نور در و دیوار و جامهها و رنگهای ایشان زرد میشد پس حیران بخدمت آنحضرت می آمدند و از سبب آن حال

سوال

سوال میکردند آنحضرت ایشانرا میفرستاد بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها چون بخانه آنحضرت میرفتند
آنحضرت را در محراب عبادت می یافتند که بنماز ایستاده است و نور زردی از روی مبارک او ساطع است پس
میدانستند که آنچه دیده اند از نور روی آنحضرت بوده است و چون آخر روز میشد و آفتاب غروب میکرد روی
منور فاطمه صلوات الله علیها سرخ میشد و نور سرخی از روی آنحضرت ساطع میشد از روی فرح و شادی و شکر
نعمت الهی پس نور سرخی که از روی آنحضرت ساطع بود داخل خانههای مدینه میشد و دیوارهای ایشان سرخ میشد
و از مشاهده این حالت متعجب میشدند و بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله می آمدند و از علت آن سوال مینمودند و حضرت
ایشانرا بخانه حضرت فاطمه میفرستاد پس آنحضرت را مشاهده میکردند که در محراب نشسته و بتسبیح و تمجید الهی مشغول
بوده و از روی لطیفش نور سرخی ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده اند از آثار نور جمال آنحضرت است و پیوسته این
نور در جبین انور آنحضرت بود تا آنکه حضرت امام حسین صلوات الله علیه متولد شد و آن نور بجبین مبین آنحضرت منتقل گردید و
پیوسته آن نور با ما هست و از امامی بامام دیگر منتقل میشود تا روز قیامت و ایضا بسند معتبر روایت کرده است
که از آنحضرت پرسیدند که بچه سبب حضرت فاطمه صلوات الله علیها را زهرا مینامند حضرت فرمود زیرا که حق تعالی آنحضرت را
خلق کرد از نور عظمت خود چون او را آفرید آسمانها و زمین از نور روی او روشن گردید و دیدههای ملایکه را خیره گردانید
پس ملائکه برای حق تعالی بسجده افتادند و گفتند ای خدای ما و بزرگ ما این چه نور است حق تعالی وحی کرد بایشان که
این نوریست که از نور خود آفریدهام و در آسمان ساکن گردانیدهام و از عظمت خود او را خلق کردهام بیرون خواهم آورد
او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خود که او را زیادتی دادهام بر جمیع پیغمبران و از این نور بیرون خواهم آورد پیشوایان
دین که قیام نمایند بامر من و هدایت کنند مردم را بدین حق و ایشانرا خلیفههای خود گردانم در زمین بعد از آنکه
وحی من از زمین منقطع شود و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه علیها السلام را

بان سبب زهرا نامیدند که چون در محراب خود بعبادت می ایستاد نور او اهل آسمان را روشنی می بخشید
چنانچه ستاره کان آسمان اهل زمین را روشنی میدهند و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت
کرده است که حق تعالی چون میدانست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دختر از قبایل بسیار خواهد
خواست و هر یک از ایشان طمع در خلافت آنحضرت خواهند کرد لهذا چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها
بوجود آمد او را فاطمه نامید زیرا که خبر داد که خلافت آنحضرت در شوهر و فرزندان اوست و بولادت آنحضرت
قطع طمع دیگران از خلافت شد زیرا که فاطمه مشتق از فطم است و فطم بمعنی قطع و بریدن است و ایضا بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است که چون حضرت سیدة النسا متولد شد حق تعالی ملکی فرستاد
که بزبان سید انبیا جاری گردانید که آنحضرت را فاطمه نامید پس با فاطمه خطاب کرد که ترا بعلم بریدم از جهل
و ترا بریدم از حایض شدن پس حضرت باقر علیه السلم فرمود که بخدا سوگند که حق تعالی او را در روز الست بعلم
خود مخصوص و از کثافت حیض و آلودگیها مطهر گردانید و در احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه روایت
شده است که آنحضرت را برای این فاطمه نامیدند که حق تعالی او و شیعیان او را از آتش جهنم برید است و این بابویه
بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلم روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در روز قیامت بر در
جهنم خواهد ایستاد و در آن روز در میان دو چشم هر کس نوشته خواهد شد که مومن است یا کافر پس امر کنند
در آن روز یکی از محبان اهل بیت را که گناه بسیار کرده باشد که او را بجهنم برند چون او را نزدیک حضرت فاطمه
رسانند در پیشانی او بخوانند که او محب آنحضرت و ذریت آنحضرت است پس گوید که ای خدای من و سید
من مرا فاطمه نامیدی و مرا وعده دادی که بسبب من دوستان مرا از آتش جهنم آزاد گردانی و وعده تو حق است
و خلاف وعده نمیکنی پس حق تعالی ندا فرماید که راست گفتی ای فاطمه بدرستی که من ترا فاطمه نامیدم برای

و قطع کردم از جهنم هر که ترا و امامان از ذریه ترا دوست دارد و از موالیان و تابعان ایشان باشد از آتش جهنم و وعده من حق است
و خلاف وعده نمیکنم برای آن امر کردم که این بنده را بسوی آتش برند که تو او را شفاعت کنی و شفاعت ترا در حق
او قبول کنم و ظاهر گردد بر ملایکه و انبیا و رسولان من قدر و منزلت تو نزد من پس هر که را که در میان دو دیده اش
بخوانی که مومن است دستش را بگیر و داخل بهشت گردان و ایضا بسند معتبر روایت کرده است از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله پرسیدند که بچه سبب فاطمه را بتول می نامی فرمود که برای آنکه خونی که زنان دیگر می بینند او نمی بیند
خون در دختران پیغمبران ناخوش است و در روایت دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که در فاطمه علیها
و کثافتهای زنان دیگر نمی باشد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که از حضرت امام حسن عسکری سوال
کردند که چرا حضرت فاطمه را زهرا نامیدند فرمود که از برای آنکه روی آنحضرت برای حضرت امیر المومنین صلوات الله علیهما
در اول روز میدرخشید مانند آفتاب تابان و در هنگام زوال مانند ماه منیر و نزد غروب آفتاب مانند ستاره روشن
و ایضا روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلم پرسیدند که فاطمه را بچه سبب زهرا نامیدند حضرت
فرمود برای آنکه از برای فاطمه قبه در بهشت هست از یاقوت سرخ و بلندی آن قبه بقدر یکساله راه است و بقدرت
حق تعالی در میان هوا ایستاده است نه از بالا علاقه دارد که آن را نگاه دارد و نه از زیر ستونی دارد که بر آن قرار
گیرد و آن قبه را هزار در است و بر هر دری هزار ملک ایستاده است می بینند آن قبه را اهل بهشت مانند
شما که ستاره کان را در آسمان مشاهده میکنید پس میگویند که این قبه زهرا و نورانی از فاطمه سیدة النسا است
و دیلمی در کتاب ارشاد القلوب از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که روزی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بود که ناگاه عباس عم آنحضرت داخل شد و سلام کرد و حضرت جواب
او فرمود و او را مرحبا گفت پس عباس گفت که بچه سبب بر ما فضیلت یافته است علی ابن ابی طالب

و حال آنکه اصل ما یکی است حضرت فرمود که ای عم حق تعالی آفرید مرا و علی را در وقتی که نه آسمان بود و نه زمین و نه بهشت
و نه دوزخ و نه لوح و نه قلم و چون حق تعالی خواست که ما را بیافریند تکلم نمود بکلمه و از آن نوری بهم رسید پس کلمه دیگر
فرمود و از آن روحی بهم رسید پس آن نور را با آن روح ممزوج گردانید پس مرا و علی را از آن نور و روح آفرید پس از نور من
نور عرش را بیرون آورد و من از عرش بزرگترم و از نور علی نور آسمانها را بیرون آورد و پس علی جلیلتر و بزرگ
تر است از آسمانها پس بیرون آورد از نور حسن نور آفتاب و از نور حسین نور ماه را پس ایشان بزرگترند از آفتاب
و ماه پس ملایکه تسبیح حق تعالی میکردند و میگفتند سبوح قدوس چه بسیار گرامی هستند این نورها نزد حق تعالی چون
حق تعالی خواست که امتحان کند ملایکه را بر ایشان فرستاد ابری تاریک و چنان فرو گرفت ملایکه را که یکدیگر را
نمیدیدند ملایکه گفتند ای خداوند ما و ای سید ما و بزرگ ما از روزی که ما را آفریده بودی تا حال چنین حالتی مشاهده
نکرده بودیم پس از تو سوال میکنیم بحق این نورها که این ظلمت را از ما دور گردانی پس حق تعالی نور حضرت فاطمه
صلوات الله علیها را آفرید مانند قندیلی و بر کنار عرش آویخت و از آن نور آسمانهای هفتگانه و زمینها روشن شد
گردیدند و بان سبب فاطمه را زهرا نامیدند پس ملایکه تسبیح و تقدیس حق تعالی کردند و حق تعالی فرمود
که بعزت و جلال خودم سوگند یاد میکنم که ثواب تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت قرار دادم برای محبان این
زن و پدر او و شوهر او و فرزندان او و ابن شهرآشوب روایت کرده است که کنیتهای آنحضرت ام الحسن
و ام الحسین و ام المحسن و ام الائمه و ام ابیها بود و اسمای آنحضرت فاطمه و بتول و حصان و حره و سیده و عذرا
و زهرا و حورا و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و مریم الکبری و صدیقه کبری بود

فصل سیم در بیان مناقب و فضایل و بعضی از احوال و معجزات آنحضرت است ... ابن بابویه
و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود

الکلمه... حضرت امیر خواست که ایشان را دور کند و در این حالت حضرت رسالت بهوش باز آمد و گفت یا علی بگذار که من این دو گل
بستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند و من از ایشان وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستیکه ایشان بعد از من مظلوم خواهند
شد و بتیغ ظلم و بزهر ستم کشته خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت بر کسی باد که بر ایشان ستم کند پس دست بسوی حضرت امیر
المومنین صلوات الله علیه دراز کرد و آن حضرت را کشید تا آنکه بزیر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان او و بروایت دیگر
در گوش او گذاشت و با او رازهای بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر گوش او میخواند تا آنکه مرغ روح مقدسش بسوی آشیان عرش
رحمت پرواز کرد پس حضرت امیر مومنان از زیر لحاف آن سید پیغمبران بیرون آمد و گفت حق تعالی مزد شما را عظیم گرداند
در مصیبت پیغمبر شما بدرستی که خداوند عالمیان روح برگزیده او را بسوی خود برد پس صدای خروش و شیون از اهل بیت
رسالت بلند شد و جمعی قلیل از مومنان که منصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت با ایشان موافقت نمودند
ابن عباس گفت که از حضرت امیر پرسیدند که چه راز بود که حضرت رسالت با تو گفت در هنگامی که ترا بزیر لحاف
خود برد حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر باب هزار باب دیگر گشوده میشود و ابن بابویه بسند معتبر
روایت کرده است که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود که اول بلاها و امتحانها که بعد از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله بر من وارد شد آن بود که مرا بخصوص در میان همه مسلمانان بغیر از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مونسی و یاری
نبود که اعتماد بر او نمایم و امید یاری از او داشته باشم او مرا در خورد سالی تربیت کرده بود و در بزرگی پناه داده و از یتیمی بدر آورده
و خرج عیال مرا متکفل گردیده و مرا بی نیاز گردانیده از طلب و محتاج نشدم به برکت آن حضرت بکسب اینها و امثال اینها نعمتی چند
که از آنحضرت بر من در امور دنیا و اینها با بسیاری کم بود در جنب آنچه مرا بان مخصوص گردانیده از ترقی فرمودن بدرجات
عالیه کمالات نفسانیه و ممتاز گردانیدن بعلوم ربانی و راه نمایی سلوک مراتب قرب و وصال ملک متعال و متحلی گردا
نیدن بآداب حسنه و اعمال و افعال پس نازل شد بر من از وفات آنحضرت الم و اندوهی چند که گمان ندارم که اگر آنها را بر کوهها

بار میکردند تا تحمل آنها میداشتند پس مردم را در آن مصیبت باحوال مختلف یافتم بعضی جزع ایشان بمرتبه بود که ضبط خود نمیتوا
کرد و قوت بر تحمل این مصیبت عظیم نداشتند شدت جزع صبر ایشان را برده بود و عقل ایشان را پریشان کرده بود و حایل گردیده بود میان
او و فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن این بود حال خویشان آنحضرت از اهل بیت او و فرزندان عبد المطلب و سایر مردم
بعضی تعزیت میکردند و او را بصبر میفرمودند و بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه میکردند و با ایشان در جزع شریک میشدند
پس با چنین مصیبت عظیم که رو بمن آورده بود خود را بر شکیبایی داشتم و خاموشی را اختیار کردم و مشغول گردیدم بآنچه مرا او فرموده بود از ناگاه
تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز بر او گذاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا و مرا از این امور ضروریه
که از جانب آنحضرت مامور شده بودم مانع نشد گریه بی تابانه و نه آه و ناله و نه حرقت گزنده و نه مصیبت بدرد آورنده تا آنکه
ادا کردم در این امور آنچه از حق تعالی بر من لازم گردیده بود و این دردها و مصیبتها را بر خود شکستم از روی صبر و شکیبایی و امیدواری برحمت
الهی و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در مرض وفات روزی بیهوش
شد ناگاه کسی در خانه را کوبید حضرت فاطمه گفت که کیست که در میکوبد گفت که من مرد غریبم و آمده ام که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
سؤالی بکنم آیا دستوری میدهی که در خانه در آیم حضرت فاطمه گفت از پی کار خود برو خدا ترا رحمت کند که حضرت رسول بمرض خود
مشغول است و بتو نمیتواند پرداخت پس رفت و بعد از اندک زمانی برگشت و باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت میطلبد
که بر رسول خدا در آید آیا رخصت میدهید غریبان را در این حال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بهوش باز آمد
مبارک خود را گشود و فرمود که ای فاطمه میدانی که این کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که این پراکنده کننده جماعتها است
و در هم شکننده لذتها است این ملک موت است و پیش از من بر کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من بر کسی رخصت
نخواهد طلبید و برای کرامتی که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب مینماید دستوری ده او را که در آید
پس حضرت فاطمه گفت که بخانه در آی خدا ترا رحمت کند پس داخل شد مانند نسیم تنده سلام کرد بر اهل بیت رسالت
و گفت

و گفت السلام علی اهل بیت رسول الله پس حضرت رسول وصیت کرد حضرت امیر المؤمنین را بصبر کردن از آنچه از اهل جور و جفا
ملاقات نماید و بحفظ کردن حضرت فاطمه و با آنکه قرآن را جمع کند و قرضهای آنحضرت را ادا نماید و غسل دهد جسد او را و بر دور قبر
آنحضرت دیواری بسازد و حسن و حسین صلوات الله علیهما را محافظت نماید و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که چون هنگام وفات سید انبیا صلی الله علیه و آله رسید ملک موت رخصت طلبید که بخدمت آنحضرت در
آید حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیرون رفت و پرسید که چه کار داری گفت میخواهم آنحضرت را ملاقات نمایم
حضرت امیر گفت که در این وقت ملاقات آنحضرت میسر نیست بگو چه کار داری گفت کار ضروری دارم و البته میباید
بخدمت او برسم حضرت امیر بخدمت حضرت رسول آمد و برای او رخصت طلبید حضرت فرمود که بگو در آید چون داخل
شد نزدیک بالین آنحضرت نشست و گفت ای پیغمبر خدا من از جانب حق تعالی بنزد تو آمده ام فرمود که تو کیستی گفت منم ملک
موت حق تعالی مرا فرستاده است که ترا مخیر گردانم میان لقای او و برگشتن بدنیا حضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود
آید و با او مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله آخرت بهتر است برای تو از دنیا و حق تعالی در آخرت از قرب
و کرامت و منزلت و شفاعت آنقدر بتو خواهد داد که خشنود گردی و لقای حق تعالی برای تو نیکوتر است از بقای دنیا پس
حضرت ملک موت را گفت که بآنچه مامور شده از جانب خدا اقدام نما جبرئیل گفت ای ملک موت تعجیل مکن تا من نزد
پروردگار خود روم و برگردم ملک موت گفت که جان مقدس او بجایی رسیده است که دیگر تاخیر در آن روا نیست پس
جبرئیل گفت که این آخر آمدن من بزمین بود دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست و ایضا از ثعلبی روایت کرده است که ابو بکر
بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه آمد در وقتی که مرض آنحضرت سنگین شده بود و گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد
بود حضرت فرمود که حاضر شده است اجل من ابو بکر گفت که بازگشت تو بکجاست فرمود که بسوی سدرة المنتهی و جنة
المأوی و رفیق اعلی و عیش گوارا و جامهای شراب قرب حق تعالی ابو بکر گفت کی ترا غسل خواهد داد فرمود که هر که از اهل بیت

من است بمن نزدیکتر است پرسید که در چه چیز ترا کفن کنند فرمود که در همین جامهها که پوشیده ام یا در حلههای یمنی یا در جامههای سفید مصری
پرسید که چگونه بر تو نماز کنند در این وقت خروش از مردم برخاست و در و دیوار بلرزه در آمد حضرت فرمود که صبر کنید خدا
عفو کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بر تختی بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید و مرا تنها بگذارید و اول کسی که بر من
نماز میکند خداوند عالمیان است پس رخصت میفرماید ملئکه را که بر من نماز کنند و اول کسی که نازل میشود جبرئیل است پس
اسرافیل پس میکائیل پس ملک موت پس لشکرهای ملئکه همگی فرود می آیند و بر من نماز میکنند پس شما فوج فوج باین خانه در آیید
و بر من صلوات فرستید و سلام کنید و مرا آزار مکنید بگریه و فریاد و ناله و باید که اول کسی که از آدمیان بر من نماز کنند نزدیکان اهل
بیت من باشند و بعد از آن زنان و کودکان اهل بیت من و بعد از ایشان مردم دیگر ابو بکر گفت که کی داخل قبر تو خواهد شد
فرمود که هر که از اهل بیت من بمن نزدیکتر است با ملکی چند که شما ایشان را نخواهید دید پس فرمود که برخیزید و آنچه گفتم بدیگران
برسانید و ایضا از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که در بیماری آخر حضرت رسول
صلی الله علیه و آله جبرئیل هر روز و هر شب بر آنحضرت نازل میشد و میگفت السلام علیک بدرستی که پروردگار
تو ترا سلام میرساند و میفرماید که چگونه مییابی خود را و حال ترا بهتر از تو میداند و لیکن میخواهد که کرامت ترا زیاده گرداند
چنانچه ترا بر جمیع خلق فضیلت داده است و خواست که عیادت بیماران سنتی گردد در امت تو اگر آنحضرت را
وجعی بود جواب میفرمود که درد دارم و جبرئیل در جواب میگفت که ای محمد هیچکس گرامی تر نیست نزد حق تعالی از تو و برای
این ترا درد داده است که دوست میدارد که صدای دعای ترا بشنود و میخواهد که درجات ترا در آخرت بلند گرداند و اگر
اگر آنحضرت میفرمود که من در راحت و عافیتم جبرئیل میگفت که خدا را حمد کن بر عافیت که حق تعالی حمد داران را میپسندد و
نعمت خود را بر ایشان افزون میگرداند پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که هر گاه جبرئیل نازل
میشد و آثار آمدن او بر ما ظاهر میگردید همه از خانه بیرون میرفتند بغیر از من پس در مرتبه آخر جبرئیل گفت که یا محمد

ترا سلام میرساند و از حال تو سؤال مینماید با آنکه از تو بهتر میداند حضرت فرمود که خود را بر جناح سفر آخرت میبینم و آثار مرگ را بر خود مشاهده
مینمایم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که حق تعالی میخواهد که بسبب این حالی که در تو هست ترا بآنچه برای تو مهیا کرده است برساند
با آنکه هیچکس بدرجه تو نمیرسد پس حضرت فرمود ای جبرئیل ملک موت رخصت طلبید و بخانه من داخل شده بود من
از او مهلت طلبیدم تا تو نزد من آیی جبرئیل گفت یا محمد پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک موت بغیر
از تو از هیچکس رخصت نطلبیده و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک موت برگردد پس حضرت
زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود که نزدیک من بیا ای دختر من پس
آنحضرت را در بر کشید و بوسید و رازی در گوش او گفت چون حضرت فاطمه سر برداشت آب از دیدههای مبارکش فرو
ریخت پس آنحضرت بار دیگر او را بنزدیک خود طلبید و در بر کشید و رازی در گوش او گفت و چون سر برداشت
خندان گردید پس زنان آنحضرت از آن حال تعجب کردند و چون از آنحضرت سؤال کردند فرمود که اول مرتبه خبر وفات
خود را بمن گفت و بآن سبب گریان شدم و در مرتبه دویم فرمود که ای دختر من جزع مکن که من از پروردگار خود سؤال کرده ام
که اول کسی که از اهل بیت من بسوی من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب گردانیده و بعد از من در دنیا بسیار نخواهی
ماند و باین سبب شاد و خندان گردیدم پس حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را طلبید و ایشان را ببوسید
و آب از دیدههای مبارکش ریخت و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله
علیه و آله از دنیا مفارقت نمود پرده در پیش آنحضرت آویختند و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در پیش
پرده نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را بر زیر روی خود گذاشته بود و چون باد میوزید پرده بر روی
مبارک آنحضرت میخورد و صحابه بر در خانه آنحضرت و در مسجد پر شده بودند و صداها بناله و زاری بلند کرده
بودند و آب حسرت از دیده میریختند و خاک مذلت بر سر خود میریختند ناگاه صدایی از اندرون خانه حضرت

بلند شد که گویندگان را نه دیدند و صدای او را شنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید چون
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه این صدا را شنید و دانست که صدای شیطان است از افتتان مردم ترسید و سر از زانوی اندوه
برداشت و فرمود که دور شو ای دشمن خدا که آنحضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم و این سنت از برای همه
کس جاریست تا روز قیامت پس منادی دیگر ندا کرد بغیر آن صدای اول که ای علی بن ابی طالب بپوشان عورت
پیغمبر خود را و در وقت غسل پیراهن را از بدن او بیرون مکن و شیخ مفید و سید رضی الدین رضی الله عنهما و دیگران بسند
های معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دار فنا بدار بقا رحلت نمود
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه متوجه غسل آنحضرت گردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس آنحضرت را امداد مینمود
چون از غسل آنحضرت فارغ گردید و آنحضرت را کفن کرد جامه را از روی مبارک آنحضرت دور کرد و گفت پدر و مادرم
فدای تو باد طیب و پاکیزه و نیکو بودی در حیات و بعد از موت و منقطع شد بوفات تو آنچه منقطع نشده بود بوفات
احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحیهای آسمانی مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی فرماینده مصیبتهای دیگران گردید
و محنت وفات تو چنان عام گردید که همه خلق صاحب مصیبت شدند در تعزیت تو و اگر نه آن بود که امر کردی بصبر کردن
و نهی فرمودی از جزع نمودن هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو میریختیم و هر آینه درد مصیبت ترا هرگز دوا نمیکردیم
و جراحت مفارقت ترا از سینه بیرون نمیکردیم و اینها در مصیبت تو اندکیست از بسیار اندوه و حسرت را چاره نمیتوان
کرد و حزن مفارقت تو برطرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود
بیرون مکن پس بر روی آنحضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید و آه حسرت از سینه پر درد برکشید پس جامه را بر روی
آنحضرت پوشانید و در بصائر الدرجات روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را غسل و [illegible] با او راز گفت و ایضا بسند معتبر از حضرت

صادق

صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعالم بقا رحلت نمود نازل شدند
جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر بر آنحضرت نازل میشدند پس حق تعالی دیده امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را منور گردانید
که ایشان را از منتهای آسمانها تا زمین دید و ایشان معاونت آنحضرت مینمودند در غسل دادن آنحضرت و نماز کردن بر او و حفر
قبر شریف آنحضرت تا آخر میکردند و بخدا قسم که کسی بغیر از ملائکه قبر آنحضرت را نکندند تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
آنحضرت را بقبر برد و ایشان با آنحضرت داخل قبر شدند و حضرت را در قبر گذاشتند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ملائکه
سخن گفت و حق تعالی گوش امیرالمؤمنین را شنوای آن سخنان گردانید و شنید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ملائکه را سفارش امیرالمؤمنین
میکند پس حضرت گریان شد و شنید که ملائکه در جواب گفتند که ما در خدمت و اعانت و یاری و خیرخواهی او تقصیر نخواهیم
کرد و او صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو و پیوسته نزد او خواهیم آمد و لیکن او بغیر این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای
ما را خواهد شنید و چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح باز بر حسن
و حسین صلوات الله علیهما نازل شدند و ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله
واقع شده بود و دیدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را که مدد میکرد ملائکه را در غسل و کفن و دفن حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه و ایضا چون حضرت امام حسن بسرای باقی ارتحال نمود حضرت امام حسین صلوات الله علیه جبرئیل
و ملائکه و روح و رسول خدا و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم را دید که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن او با او موافقت نمودند و حضرت چون
امام حسین صلوات الله علیه شهید شد حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه جبرئیل و ملائکه و روح و حضرت رسول و امیرالمؤمنین
و حسن صلوات الله علیهم را دید که حاضر شدند و در همه امور یاری آنحضرت نمودند و چون حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه بریاض جنت
رحلت نمود حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه حضرت رسول و امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین صلوات الله
علیهم را دید که مدد میکردند جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت آنحضرت و چون حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه

بسرای آخرت رحلت نمود من دیدم رسول خدا و امیرالمؤمنین و حسن و حسین و امام زین العابدین صلوات الله علیهم اجمعین را که
مدد میکردند ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز آنحضرت و یاری من در همه این امور مینمودند و این حکم جاری باقیست تا آخر
ائمه صلوات الله علیهم اجمعین **مؤلف گوید** که شاید مراد از آن احادیثی که گذشت که جبرئیل فرمود که دیگر من بزمین نازل نمیشوم مراد
آن باشد که برای وحی نازل نمیشوم با این اخبار منافات نداشته باشد و محتمل است که بعد از آن حضرت بزمین نمی آمده باشد
و در هوا این امور را بعمل می آورده باشد و الله تعالی یعلم و کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را در سه جامه کفن کردند یکی برد حبره سرخی بود و دو جامه سفید از صحار یمن بود و ایضا بسند حسن از حضرت کفن
صادق صلوات الله علیه روایت کرده اند که عباس بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت که مردم اتفاق
کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در بقیع دفن کنند و ابوبکر پیش بایستد و بر آنحضرت نماز کند چون حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه دانست آن منافقان اراده فساد دارند از خانه بیرون آمد و فرمود که ایها الناس بدرستی که رسول خدا صلی الله
علیه و آله امام و پیشوای ماست در حال حیات و بعد از وفات و خود فرموده که من دفن میشوم در بقعه که در آنجا قبض
روح من میشود و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را بعمل آورده بودند در این باب با آنحضرت مضایقه
نکردند و گفتند آنچه میدانی بکن پس آنحضرت در پیش در ایستاد و خود بر او نماز کرد و بعد از آن رخصت فرمود صحابه را
که ده نفر ده نفر داخل میشدند و ایشان بر دور جنازه آنحضرت می ایستادند و حضرت امیرالمؤمنین در میان
می ایستاد و این آیه را میخواند که إِنَّ اللّٰهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا
تَسْلِيمًا پس ایشان آن آیه را میخواندند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف
مدینه همه بر آنحضرت صلوات فرستادند و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که ده نفر ده نفر داخل میشدند و چنین بر آنحضرت نماز میکردند بی امامی در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح

و روز سه شنبه تا شام تا آنکه خورد و بزرگ و مرد و زن از اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر آنحضرت چنین نماز کردند
و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجران و انصار فوج فوج و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
فرمود که شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که در حال صحت خود میفرمود که این آیه در باب نماز بر من بعد از فوت
من نازل شده است و شیخ طوسی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه حضرت رسول صلی الله علیه و آله را غسل داد و جامه بر روی آنحضرت افکند و در میان خانه گذاشت ده سر
گروهی که داخل خانه میشدند بر دور آنحضرت می ایستادند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و برای او دعا میکردند
و بیرون میرفتند پس گروهی دیگر داخل میشدند چون همه از صلوات بر آنحضرت فارغ شدند حضرت امیر
داخل قبر آنحضرت شد و فضل بن عباس را نیز با خود بقبر برد و چون آنحضرت را بر روی دست خود گرفت که داخل
قبر کند در این حال مردی از انصار از بنی حبلا که او را اوس بن خولی میگفتند از بیرون خانه نگاه کرد که سوگند میدهم شما را
که حق ما را قطع نکنید و خدمتهای ما را فراموش نکنید و ما را نیز از این شرف بهره بدهید پس حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه او را نیز طلبید و داخل قبر کرد و در جنگ بدر حاضر شده بود راوی پرسید که جنازه آنحضرت را در کجای
قبر گذاشتند فرمود که نزد پای قبر گذاشتند و از آنجا داخل قبر کردند و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن
قیس هلالی از سلمان رضی الله عنه روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از غسل و کفن حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فارغ شد داخل خانه کرد مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را و خود پیش ایستاد و
ما در عقب آنحضرت صف بستیم و بر آنحضرت نماز کردیم و عایشه ملعونه در آن حجره بود و مطلع نشد بر نماز کردن ما
بسبب آنکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود و پس ده نفر ده نفر از مهاجرین و انصار را داخل حجره میکرد و انیده

بر آنحضرت صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه همه مهاجران و انصار چنین کردند و نماز بر آنحضرت
همان بود که در اول واقع شد و در کتاب کفایة الاثر بسند معتبر از عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات
رسول خدا صلی الله علیه و آله شد علی بن ابی طالب علیه السلم را طلبید و راز بسیار با او گفت پس فرمود که یا علی
تو وصی منی و وارث منی و حق تعالی بتو عطا کرده است علم و فهم مرا چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد بر تو کینهای
که در سینهای جماعتی پنهان است و غصب حق تو خواهند نمود پس حضرت فاطمه و حسن و حسین صلوات الله
علیهم گریستند حضرت بفاطمه فرمود که ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم که حق ما را بعد از تو ضایع
کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه که تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت
من بمن ملحق میگردد گریه مکن و اندوهناک مباش بدرستی که تو بهترین زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبران است
و پسر عم تو بهترین اوصیای پیغمبران است و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشتند و حق تعالی از صلب حسین
نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و معصوم باشند و از ما خواهد بود مهدی این امت پس با علی بن ابی طالب
علیه السلم خطاب کرده فرمود که یا علی متوجه غسل و کفن من نشود کسی بغیر از تو حضرت امیر گفت یا رسول الله که معاونت
من خواهد نمود بر غسل تو فرمود که جبرئیل معاونت تو خواهد کرد و فضل بن عباس آب بدست تو بدهد و در فقه الرضا علیه السلم
مذکور است که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از غسل حضرت رسول صلی الله علیه و آله فارغ شد بزبان
مبارک خود لیسید آنچه در دو چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب
و پاکیزه بودی در حال حیات و بعد از وفات و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که بعد از وفات فاطمه
زهرا صلوات الله علیها حضرت امیر المؤمنین با حضرت رسول صلوات الله علیهما خطاب کرد که بدرستی که
مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ تو مرا صبر فرماینده است از هر مصیبتی زیرا که بدست خود ترا در لحد گذاشتم

و در

و روح مقدس تو در میان نحر و سینه من بیرون آمد و در خطبه دیگر فرمود که چون روح رسول خدا صلی الله علیه و آله را
قبض کردند سر مبارکش بر سینه من بود و جان او در میان کف من جاری شد و او را بر روی خود کشیدم و خود متوجه
غسل آنحضرت شدم و ملائکه یاوران من بودند پس آنخانه و اطراف آنخانه از صداهای ملائکه پر شده بود گروهی
بالا میرفتند و گروهی بزیر می آمدند و صداهای ایشان را می شنیدم که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا آنکه
جسد مطهر آنحضرت را در ضریح منورش پنهان کردم پس کیست که از من سزاوارتر باشد بآنحضرت در حیات او و بعد از
وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ابو طلحه انصاری لحد
رسول خدا صلی الله علیه و آله را کند مؤلف گوید که میتواند بود که بحسب ظاهر در نظر مردم چنین نموده باشد که ابو طلحه میکند
و در واقع ملائکه کنده باشند تا منافی خبر سابق نباشد و کلینی بسند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلم روایت
کرده است که شقران آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله در قبر آنحضرت قطیفه انداخت و بسند صحیح دیگر از آنحضرت
روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در قبر آنحضرت خشت چید و بسند معتبر دیگر
از آنحضرت روایت کرده است که بر روی قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله سنگ ریزهای سرخ ریختند
و کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
را گفت که چون من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر روی قبر من بریز و
شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است که قبر شریف آنحضرت را یک شبر از زمین بلند کردند مؤلف گوید
گوید که احادیث چهار انگشت بیشتر است و محتمل است که باعتبار اختلاف شبرها بوده باشد زیرا که چهار انگشت
گشاده نزدیک بیک شبر است و محتملست که در اول چهار انگشت بوده باشد و بعد از آن بجهة سنگ ریزه یک شبر
شده باشد و احتمال دارد که این حدیث محمول بر تقیه بوده باشد و شیخ طبرسی روایت کرده است که ام سلمه رضی الله عنها

گفت که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعالم بقا رحلت نمود من دست خود را بر سینه مبارک آنحضرت
گذاشتم پس چند هفته بعد از آن چون طعام میخوردم یا وضو میساختم بوی مشک از دست خود می شنیدم و کلینی
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است که در شبی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بریاض جنت رحلت نمود بر اهل بیت آنحضرت دراز ترین شبها گذشت که میدانستند که نه زیر آسمانند
و بر روی زمین نیستند زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان
بسیار کشته بود و از انتقام کافران و منافقان ترسان بودند پس حق تعالی در آن حال ملکی را فرستاد
و بروایت دیگر جبرئیل را فرستاد که او را نمیدیدند و صدای او را می شنیدند و گفت السلام علیکم اهل البیت
و رحمة الله و برکاته بدرستی که ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر هلاکی
و تدارک کننده است هر فوت شده را پس این آیه را خواند که کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم
یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور پس فرمود که بدرستی
که حق تعالی شما را برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده است و از گناهان و عیبها پاک گردانیده است
و شما را اهل بیت پیغمبر خود گردانیده است و علم خود را بشما سپرده است و کتاب خود را بشما میراث داده است
و شما را صندوق علم خود گردانیده است و عصای عزت خود ساخته است و برای شما مثلی از نور خود زده است
و معصوم گردانیده است شما را از لغزشها و ایمن گردانیده است شما را از فتنهها پس بصبر فرمودن خدا صبر کنید
بدرستی که حق تعالی از شما دور نمیکند رحمت خود را و زایل نمیگرداند نعمت خود را بخدا سوگند که شمایید اهل خدا
که بشما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق و مجتمع ساخته است پراکندگیها را و متفق گردانیده است کلمها را
و شمایید دوستان خدا هر که ولایت شما را اختیار نماید رستگار است و هر که بر شما ستم کند حق

شما

کن الله و حمایت او نمیمود و بعضی گفته اند که چون پدر آنحضرت وفات یافت هنوز آنحضرت متولد نشده بود و بعضی
گفته اند که در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود و چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش برحمت
الهی واصل شد و چون عم او ابو طالب بریاض جنت رحلت نمود از عمر آنحضرت چهل و شش سال و هفت ماه
و چهار روز گذشته بود و بعد از آن به سه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود پس باین سبب آنسال را عام الحزن گفتند
و آنحضرت بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند پس سه روز یا شش روز در غار پنهان بود و بعد از آن بسوی مدینه هجرت
فرمود در روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست و هشتم ماه صفر رحمت
خالق قضا و قدر را اجابت کرد در سال دهم هجرت و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که روزی ابو سفیان
بخدمت سید المرسلین آمد و گفت یا رسول الله میخواهم از تو سؤالی بکنم حضرت فرمود که اگر میخواهی من خبر دهم ترا از سؤال تو
پیش از آنکه تو بگویی گفت بلی حضرت فرمود که آمده از من سؤال کنی که عمر من چه قدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود
که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابو سفیان گفت که گواهی میدهم که تو راستگویی حضرت فرمود که بزبان میگویی
دل و ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روزه مگیر و سفر مکن
در روز دوشنبه که در این روز حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود و بر این مضمون از ائمه اطهار صلوات
الله علیهم احادیث بسیار منقول شده است و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده اند که آنحضرت فرمود که چون مصیبتی بتو برسد بیاد آور مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله را که بمردم چنین مصیبتی نرسیده
و نخواهد رسید و ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت یا علی هر که را مصیبتی
برسد مرا یاد کند که آن عظیم ترین مصیبتها است و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل برای
حضرت رسول صلی الله علیه و آله چهل درهم از کافور بهشت برای حنوط آورد پس حضرت آنرا سه قسمت مساوی

فرمود یک قسمت را برای خود نگاه داشت و یک قسمت را بعلی داد و یکی را بفاطمه صلوات الله علیهم داد
و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت فرمود
که رفتم بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقتی که بیمار بود دیدم که سر آنحضرت در دامن کسی که از او خوش
روتر ندیده بودم کسی را و حضرت رسول در خواب بود چون داخل شدم آن مرد گفت بیا و سر پسر عم خود را بگیر که تو سزا
وارتری باو از من چون من نزدیک رفتم آن مرد برخواست و سر آن سرور را بر دامن من گذاشت چون ساعتی شد آن
حضرت بیدار شد و فرمود که کجا رفت آن مردی که سر من در دامن او بود من آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت
عرض کردم حضرت فرمود که آن مرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که او جبرئیل بود و چون از من فطیم
بود با من سخن میگفت تا آنکه درد من سبک شد و مشغول سخن او گردیدم و بخواب رفتم و ابن بابویه روایت کرده است
که عبدالله بن مسعود گفت که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدیم که کی ترا غسل خواهد داد چون وفات یابی حضرت
فرمود که هر پیغمبر را وصی او غسل میدهد گفتیم وصی تو کیست یا رسول الله گفت علی بن ابی طالب پرسیدیم که چند سال بعد از تو
زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی سی سال زندگانی کرد و صفراء دختر شعیب که زوجه حضرت موسی
بود بر او خروج کرد و گفت من سزاوارترم بخلافت موسی از تو و یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از
اسیر کردن او را گرامی داشت و بدرستی که دختر ابوبکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نفر از امت من و علی لشکر
لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد و کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب
راوندی و دیگران بسندهای بسیار از حضرت امیرالمؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم اجمعین روایت
کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه الطیبة فرمود که یا علی چون من
بمیرم شش مشک آب بکش از چاه غرس پس مرا نیکو غسل ده و بان آب و در اکفن کن و حنوط کن و چون از غسل و کفن و حنوط

فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان و هرچه خواهی از من سؤال کن که هرچه پرسی ترا جواب میگویم پس حضرت
چنین کرد و فرمود که در این موضع هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و در روایت دیگر
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چون از آن سؤال کردم مرا خبر داد بآنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ
گروهی از مردم نیستند مگر آنکه میدانم که محق ایشان و گمراه ایشان کیست و بروایت دیگر آنچه حضرت املا فرمود در آن وقت
حضرت امیرالمؤمنین همه را نوشت و شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق صلوات الله علیه روایت کرده است
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را گفت یا علی چون من بمیرم مرا غسل ده که احدی
عورت مرا نمی بیند بغیر از تو مگر آنکه دیدهای او کور میشود پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه گفت یا رسول الله تو مرد گرانی
هستی و مرا چاره نیست از کسی که مرا یاری کند بر غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل علیه السلام با تست و ترا یاری خواهد کرد و بر غسل من
دیگر فضل بن عباس را که آب بدست تو بدهد و بگو او را که عصابه بر دیده خود به بندد که اگر دیده نظرش بر عورت من افتد کور میشود
و ابن بابویه بسند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که دو مرد از قریش بخدمت حضرت امام زین العابدین
آمدند حضرت فرمود که میخواهید شما را خبر دهم از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند بلی حضرت فرمود که پدرم صلوات الله
علیه مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و گفت ای احمد بدرستی که خداوند
مرا فرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو و سؤال میکند از تو از حالتی که خود بهتر میداند از او میگوید که چگونه
می یابی حال خود را ای احمد حضرت فرمود ای جبرئیل خود را غمگین و در شدت می یابم و چون روز سیم شد جبرئیل نازل شد
با ملک موت و با ایشان ملکی بود که او را اسمعیل میگویند و در هوا موکلست بر هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان
آمد و از جانب حق تعالی همان پیغام سابق را آورد و حضرت همان جواب را فرمود پس ملک موت رخصت
طلبید که داخل شود در خانه آنحضرت پس جبرئیل گفت ای احمد این ملک موتست و رخصت مطلبیه که بخانه تو در آید

و رخصت طلبیده است و در داخل شدن بخانه احدی پیش از تو رخصت نخواهد طلبید و از احدی بعد از تو حضرت فرمود
که رخصت ده او را تا داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد چون ملک موت داخل شد نزدیک آمد و بقدم ادب در
خدمت آنحضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستی که حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده است مرا که اطاعت
ترا در هرچه مرا بآن امر نمایی اگر فرمایی که جان ترا قبض کنم میکنم و اگر فرمایی برگردم برمیگردم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که اگر امر کنم ترا که برگردی و مرا بگذاری خواهی کرد ای ملک موت گفت بلی چنین مأمورم که اطاعت کنم ترا در هرچه بفرمایی پس
جبرئیل گفت ای احمد بدرستی که حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای ملک
موت مشغول شو بآنچه مأمور بآن گردیده پس جبرئیل علیه السلام گفت که این آخر آمدن منست بزمین تو بودی حاجت من از دنیا
و با تو کار داشتم و دیگر مرا بدنیا حاجتی نیست پس چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود شخصی آمد و ایشان را تعزیت
فرمود که صدای او را میشنیدند و شخص او را نمیدیدند پس گفت السَّلامُ عَلَیْکُم وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُهُ کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّما تُوَفَّوْنَ
أُجُورَکُم یَوْمَ الْقِیمَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فازَ وَمَا الْحَیوةُ الدُّنْیا إِلّا مَتاعُ الْغُرُورِ یعنی هر نفسی چشنده مرگست و نیست جز اینکه کفن
تمام داده میشوید مزدهای خود را در روز قیامت پس هرکه دور گردانیده شود از آتش جهنم و داخل کرده شد در بهشت پس
رستگار گردیده است و نیست زندگانی دنیا مگر متاع فریب پس گفت که بدرستی که در جهت الهی صبر فرماینده است
از هر مصیبت و خدا خلف است از هرکه هلاک شود و ثواب او تدارک مینماید آنچه از او فوت شود پس بر خدا اعتماد کنید و از او
امید بدارید بدرستی که مصیبت یافته کسی است که از ثواب خدا محروم گردد والسلام علیکم و رحمة الله پس حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که این حضرت خضر علیه السلام بود که بتعزیت ما آمده بود و ایضا ابن بابویه از ابن عباس روایت
کرده است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در بستر بیماری خوابید و اصحاب آنحضرت بر گرد آن
حضرت جمع گردیدند عمار بن یاسر رضی الله عنه برخواست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجوار

رحمت پروردگار واصل گردی کی از میان ما ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل دهنده من علی بن ابی طالب است زیرا
که هر عضوی از اعضای مرا که قصد میکند که بشوید ملائکه او را بر شستن آن عضو اعانت میکنند گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
کی از ما بر تو نماز خواهد کرد حضرت فرمود که ساکت شو خدا ترا رحمت کناد پس رو بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه آورد و گفت ای پسر ابوطالب چون ببینی که روح من از بدن من مفارقت کرد مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده کرد
ام یا در جامه سفید مصری یا در برد یمانی و کفن مرا بسیار گران مکن و مرا بردارید تا بر کنار قبر بگذارید پس اول کسی که بر من نماز خواهد کرد خداوند
جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد و بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملائکه که نمیداند
عدد ایشان را بغیر از خداوند عالمیان بر من نماز خواهند کرد پس آنها که احاطه بعرش الهی کرده اند پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمانی بجهة
نماز دیگر بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهل بیت من و زنان من بمرتبه قرب و منزلت ایشان ایما کنند ایما کردنی و سلام کنند
سلام کردنی و آزار نرسانند مرا بصدای نوحه کشیدن و ناله کنندن پس گفت ای بلال مردم را بنزد من طلب که در مسجد جمع شوند چون
جمع شدند حضرت بیرون آمد و عمامه بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد
و فرمود که ای گروه اصحاب من چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا خود بنفس خود جهاد نکردم در میان شما آیا دندان پیش مرا نشکستند آیا
جبین مرا خاک آلود نکردند آیا خون جبین من جاری نگردید تا آنکه ریش من رنگین شد آیا متحمل شدت ها و تعبها نشدم از نادانان قوم
خود آیا سنگ گرسنگی بر شکم نبستم برای ایثار اصحاب خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله بتحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی
از بدیها پس جزا دهد خدا ترا از ما بهترین جزاها حضرت فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد پس فرمود که حق تعالی حکم کرده است
و سوگند یاد نموده است که از او نگذرد ظلم و ستمکاری پس سوگند میدهم شما را بخدا که هر که او را نزد محمد مظلمه بوده باشد البته برخیزد و از او
قصاص بستاند که قصاص در دنیا نزد من محبوب تر است از قصاص عقبی در حضور گروه ملائکه و انبیا پس مردی از آخر مردم برخواست
که او را سوادة بن قیس میگفتند و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در هنگامی که از جانب طایف می آمدی من باستقبال

مادام و تو بر ناقه عضبای خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را بدست داشتی چون بلند کردی از آنکه بر راحله خود بزنی بر شکم
من آمد و ندانستم که بعمد کردی یا بخطا حضرت فرمود که معاذ الله که بعمد کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه و عصا را
بیاور چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازارهای مدینه ندا میکرد که ای گروه مردم کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت
اینک محمد خود را در معرض قصاص درآورده است پیش از روز جزا چون بدر خانه فاطمه علیها السلام رسید در را کوبید و گفت ای فاطمه
برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را میطلبد فاطمه گفت ای بلال امروز روز کار فرمودن عصا نیست برای چه آنرا میخواهد بلال گفت
ای فاطمه آیا نمیدانی که پدرت بر منبر برآمده است و اهل دین و دنیا را وداع میکند چون فاطمه سخن وداع شنید فریاد برآورد و گفت
وا غماه وا اندوهاه وا حسرتاه ای فکار من بابی اندوه تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان و درماندگان بکی پناه برند
ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را گرفت و بخدمت حضرت شتافت چون عصا را بآنحضرت داد
فرمود که بکجا رفت آن مرد پیر او گفت من حاضرم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که بیا از من قصاص کن
تا راضی شوی از من آن مرد گفت شکم خود را بگشا یا رسول الله چون حضرت شکم محترم خود را گشود گفت پدر و مادرم فدای تو باد
یا رسول الله دستوری میدهی که دهان خود را بر شکم تو گذارم حضرت رخصت فرمود شکم مکرم آنحضرت را بوسید و گفت
[illegible] قصاص شکم رسول خدا صلی الله علیه و آله از آتش جهنم روز جزا حضرت فرمود که ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو
مینمائی گفت بلکه عفو میکنم یا رسول الله حضرت گفت خداوندا تو عفو کن از سواده [illegible] چنانچه او عفو کرد [illegible]
از منبر بزیر آمد و داخل خانه ام سلمه رضی الله عنها شد و میگفت [illegible]
ایشان [illegible] روز جزا از آتش [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر [illegible] رسانید پس سلام بر تو باد [illegible]
صدای محمد [illegible]

خود سوار شدند و بسوی بلاد خود رفت بی آنکه رخصتی از کسی بطلبند و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت
امام موسی علیه السلام در حبس داود بن رزین بود آنحضرت بنزد یحیی برمکی فرستاد و گفت باو بگو که حضرت میگوید چه باعث
شد ترا بر آنچه کردی مرا از بلاد خود بیرون آوردی و میان من و عیال من جدائی افکندی چون داود
بنزد یحیی رفت و پیغام آنحضرت را رسانید او قسمهای دروغ یاد کرد که من تقصیری را در امر تو ندارم حضرت
بار دیگر او را پیغام داد که مرا بیرون کن و اگرنه نزد خدا ترا شکایت میکنم و نفرین من از تو در نمیگذرد
و آخر چنان شد که در همان روزی قبایح افعال او دریافته بدترین احوال کشته شد و سلسله
بر افتادند و ایضا شیخ طوسی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند از عباد مهلبی که چون هارون لعین
حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را محبوس کرد و پیوسته غرایب معجزات از آنحضرت مشاهده مینمود
و هر چاره که در دفع آنحضرت می اندیشید فایده نمی بخشید یحیی برمکی را طلبید و گفت آیا نمی بینی این عجایبی
که ما از این مرد مشاهده میکنیم و حیرتی که ما را در چاره امر او عارض شده است آیا ترا تدبیری
بخاطر نمیرسد در کار او که خاطر ما را از غم او فارغ گردانی یحیی گفت چاره که مرا بخاطر میرسد آنست
که بر او منت گذاری و او را از حبس رها کنی زیرا که حبس او موجب انحراف دلها از ما گردیده
هارون گفت برو بنزد او و زنجیر از پای او بردار و سلام مرا باو برسان و بگو پسر عم تو میگوید
که من در باب تو سوگند یاد کرده ام که ترا رها نکنم تا اقرار کنی نزد من که بد کرده نسبت بمن و از
من طلب عفو نمائی و ترا در این اقرار کردن و سؤال نمودن عاری و منقصتی نیست و اینک یحیی بن خالد
که محل اعتماد و وزیر منست بنزد تو فرستاده ام که نزد او اقرار بجرم خود بکنی و طلب عفو از
او نمائی پس آنچه گفتم بعمل آور که من از سوگند خود بیرون آیم و بهر جا که خواهی برو چون یحیی پیغام

آن لعین را بآن امام مبین رسانید حضرت فرمود که یک هفته بیشتر از عمر من نمانده است ای یحیی چون
روز جمعه شود در وقت زوال بیا و بر جنازه من نماز کن و بدانکه چون این ملعون بر رقه رود و بسوی
عراق برگردد از تو و اولاد تو منحرف خواهد شد و سلسله شما را بر خواهد انداخت و تو بر خود ایمن مباش
پس فرمود که ای یحیی پیغام مرا بآن لعین برسان و بگو که روز جمعه خبر من بتو خواهد رسید و در
روز قیامت که من و تو نزد حق تعالی حاضر شویم و او میان من و تو حکم کند معلوم خواهد شد که
کیست ظالم و کیست مظلوم و کیست گناهکار و کیست بیگناه والسلام پس یحیی گریان از خدمت آن
امام عالیشان بیرون رفت و بنزد هارون آمد و قصه را نقل کرد آن لعین گفت که اگر چند روز دیگر
دعوی پیغمبری نکند حال ما خوب است چون روز جمعه شد آنحضرت بسرای باقی ارتحال نمود و پیش از
آن هارون بجانب مداین رفته بود و کلینی از علی بن سوید روایت کرده است که گفت در ایامی
که حضرت امام موسی علیه السلام در حبس هارون لعین بود عریضه بخدمت آنحضرت نوشتم و از احوال
آنحضرت سؤال کردم و مسئله چند پرسیدم بعد از مدتی جواب نامه حضرت بمن رسید و جواب
مسائل مرا نوشته بود و در صدر نامه بعد از حمد و ثنای جناب سبحانی و بیان حقایق و معارف ربانی
قلمی فرموده بود که اما بعد نامه نوشته بودی و از امری چند سؤال کرده بودی که من در بیان آنها تقیه
میکردم و کتمان آنها بر من روا بود و چون در این وقت دانستم که سلطنت جباران از من منتهی شد
و از تحت فرمان ایشان بیرون میروم و داخل میشوم در سلطنت خداوندی که صاحب سلطنت
عظیمست و مفارقت میکنم از دنیائی که هرگز وفا نکرده است با اهل خود که برای محبت آن نعمت
پروردگار خود را اختیار کرده اند لهذا جواب مسائل ترا بیان میکنم که ضعفاء شیعیان ما

در دین خود حیران نباشند پس از خدا بترس و آنچه بتو نوشته ام بغیر اهلش مگو و سبب فتنه و بلای شیعیان
خود مشو بدرستی که اول چیزی که ترا اعلام میکنم آنست که خبر مرگ خود را بتو میگویم و ترا خبر میدهم با آنکه در این
شبها از دنیا مفارقت مینمایم بی آنکه از مفارقت دنیای فانی جزع نمایم یا از آنچه در راه خدا کرده ام پشیمان
و نادم باشم یا آنکه در حیرت قضاهای حق تعالی شکی کنم پس متمسک شو بعروة الوثقای ولایت اهل بیت
رسالت و اقرار کن بهر امامی بعد از امام دیگر و بهر وصیی بعد از وصی دیگر و با ایشان در مقام تسلیم و انقیاد
باش و بگفتار و کردار ایشان راضی شو و تا سخن طولانی نشود بهمین اکتفا کردیم و در کتاب عیون المعجزات
روایت کرده است از کتاب وصایای علی بن محمد بن زیاد صیمری که چون سندی بن شاهک لعین رطب
زهرآلود برای آن امام مظلوم فرستاد خود آمد بنزد آنحضرت که ببیند که آنحضرت تناول کرده است
یا نه وقتی رسید که حضرت ده دانه از آن خرمای زهرآلود تناول کرده بود گفت دیگر تناول نما حضرت
فرمود که در آنچه خوردم مطلب تو بعمل آمده و زیاده احتیاجی نیست پس پیش از وفات آنحضرت بچند
روز قضاة و عدول را حاضر کرد و حضرت را بحضور ایشان آورد و گفت مردم میگویند که موسی
بن جعفر در تنگی و [illegible] است شما حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که آزاری و علتی ندارد و بر او
کار را تنگ نگرفته ایم حضرت فرمود که ای جماعت گواه باشید که سه روز است که ایشان بمن زهر
داده اند و بظاهر صحیح مینمایم ولیکن زهر در اندرون من جا کرده است و در آخر این روز سرخ خواهم شد
سرخی شدید و فردا زرد خواهم شد زردی شدید و در روز سیم رنگم بسفیدی مایل خواهد شد و بر
خشنودی حق تعالی واصل خواهم شد چون آخر روز سیم شد روح مقدسش در ملاء اعلا بپیغمبران
صدیقان و شهدا ملحق گردید بمقتضای واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله

برياض جنان خراميد و در بصاير الدرجات بسندهاى معتبر روايت كرده است كه ابراهيم بن ابى محمود از حضرت
امام رضا عليه السلام پرسيد كه آيا امام وقت فوت خود را ميداند حضرت فرمود كه بلى گفت حضرت امام موسى ع
در وقتى كه يحيى بن مكى رطب و ريحان زهرآلود براى آنحضرت فرستاد آيا دانست كه آنها را بزهر آلوده اند
گفت بلى ابراهيم گفت كه دانسته حضرت آنرا تناول كرد و خود اعانت بر كشتن خود كرد حضرت فرمود كه
پيشتر ميدانست براى آنكه تهيه خود را درست كند و در وقت خوردن از خاطر او محو شد كه
قضاى حق تعالى بر او جارى گردد و شيخ كشى روايت كرده است كه عبد الله بن طاوس از حضرت امام رضا
عليه السلام پرسيد كه آيا يحيى بن خالد زهر داد پدر بزرگوار شما را فرمود بلى او را زهر داد در سى رطب گفت
آيا نميدانست آنحضرت كه آن رطبها را بزهر آلوده اند حضرت فرمود كه در آن وقت محدثى كه از جانب
خدا او را حديث ميگفت از او غايب شد راوى گفت محدث كيست حضرت فرمود كه ملكيست بزرگتر
از جبرئيل و ميكائيل كه با حضرت رسالت صلى الله عليه و آله ميبود و با هر يك از ائمه عليهم السلام ميباشد
مترجم گويد كه اين احاديث چنين وارد شده است و از بعضى از اخبار سابقه مفهوم ميشود كه
در هنگام تناول نمودن نيز ميدانسته اند و ميتواند بود كه اين اخبار موافق عقول اكثر خلق وارد
شده باشد و مجملى از تحقيق اين مطلب در بيان احوال حضرت امام حسين صلوات الله عليه مذكور
شد كه تكليف ايشان مانند تكليف ديگران نيست و در خصوص اين مقام ميتوان گفت كه
آنحضرت را نخوردن آن رطب نفعى فايده ميكرد كه از دست ايشان رها توانند شد و ايشان آن
حضرت را بوجه ديگر بقتل رسانند و آنحضرت ميدانست كه اگر بآن نخورد نشود بر وجهى شنيع تر
آنحضرت را شهيد خواهند كرد پس ميتواند بود كه وجه اسهل را اختيار فرموده باشد و در اين امور

تفكر نكردن و مجملا تصديق نمودن كه آنچه از ايشان صادر ميشود عين حق و صواب است اولى و احوط است
فصل سيم در بيان بعضى از ستمها كه در زمان آنحضرت بر خويشان و شيعيان واقع شد ابن بابويه بسند
معتبر از عبيد الله بزاز نيشابورى روايت كرده است كه در ميان من و حميد بن قحطبه طوسى معامله بود
در سالى بنزد او رفتم چون خبر آمدن مرا شنيد در همان روز مرا طلبيد پيش از آنكه جامهاى سفرم را
تغيير دهم و اين در ماه مبارك رمضان بود وقت زوال چون داخل شدم ديدم در خانه نشسته است
كه نهر آبى در ميان آنخانه جاريست چون سلام كردم و نشستم آفتابه و لگن براى او آوردند و دستهاى
خود را شست و مرا نيز امر كرد كه دستهاى خود را شستم و خوان طعام او را حاضر كردند و از خاطرم محو شد
كه ماه مبارك رمضان است و من روزه ام چون دست دراز كردم بخاطرم آمد و دست كشيدم حميد گفت
كه چرا طعام نميخورى گفتم ماه مبارك رمضان است و بيمار نيستم و علتى ندارم كه موجب افطار باشد
و شايد امير را در اين باب علتى و عذرى باشد كه موجب افطار او شده باشد آن ملعون گفت كه
من نيز علتى ندارم و بدنم صحيح است و گريان شد چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم ايها الامير سبب گريه
تو چيست چه بود گفت سببش آن بود كه در وقتى كه هارون در طوس بود شبى از شبها در ميان شب مرا
طلبيد چون بنزد او رفتم ديدم كه شمعى نزد او ميسوزد و شمشير برهنه در پيش او گذاشته است و خادمى
نزد او ايستاده است چون مرا ديد گفت تا كجاست اطاعت تو مرا گفتم بجان و مال تو را اطاعت و فرمان
بردارى ميكنم پس ساعتى سر بزير افكند و مرا رخصت برگشتن داد چون برگشتم باز پيك او آمد و مرا
طلبيد در اين مرتبه ترسيدم و گفتم انا لله و انا اليه راجعون گويا اراده قتل من داشت و چون مرا ديد از
من شرم كرد و اكنون مرا ميطلبد كه بقتل رساند چون بر او داخل شدم باز پرسيد كه چگونه است اطاعت تو

مرا گفتم فرمان بردارم بر جان و مال و فرزند پس تبسمى كرد و باز مرا مرخص ساخت همين كه داخل خانه خود شدم
باز ديگر رسول او آمد و مرا طلبيد و چون داخل مجلس او شدم باز از من پرسيد كه چگونه است اطاعت تو مرا
گفتم اطاعت تو مينمايم در جان و مال و زن و فرزند و دين خود چون اين سخن را از من شنيد خندان شد
گفت اين شمشير را بگير و آنچه اين خادم تو را امر ميكند بعمل آور پس خادم شمشير را بدست من داد و مرا بخانه
آورد كه در آن خانه را قفل كرده بودند و قفل را گشود و مرا بآنخانه در آورد چون داخل شدم چاهى ديدم كه در صحن
خانه كنده اند و سه حجره در اطراف آن صحن بود كه هر يك از آنها مقفل بود پس يكى از آنها را گشوده در
آنخانه بيست نفر ديدم از پيران و جوانان و كودكان كه گيسوها و كاكلها داشتند و همه در بند و زنجير
بودند همه از فرزندان امير المؤمنين و فاطمه صلوات الله عليهما بودند پس آن خادم گفت كه خليفه تو را
امر كرده است كه ايشان را گردن بزنى پس يك يك را بيرون مى آورد و من در كنار آن چاه ايشان را
گردن ميزدم تا آنكه همه را گردن زدم پس سرها و بدنهاى ايشان را در آن چاه انداخت و در حجره ديگر را
گشود و در آن حجره نيز بيست نفر از فرزندان على و فاطمه صلوات الله عليهما مقيد بودند گفت كه
خليفه تو را امر كرده است كه ايشان را نيز گردن بزنى و يك يك را بيرون مى آورد و من گردن ميزدم آن
سادات مظلوم را در آن چاه مى انداخت تا آنكه همه را بقتل رسانيدم پس در حجره سيم را گشود و
در آن حجره نيز بيست نفر از سادات علوى و فاطمى مقيد و محبوس بودند و گيسوها و كاكلها كه علامت
سيادت است داشتند و گفت خليفه تو را امر كرده است كه ايشان را نيز بقتل آورى و يك يك ايشان را
بيرون مى آورد و من گردن ميزدم تا آنكه نوزده نفر ايشان را بقتل رسانيدم چون بيستم را آورد مرد
پيرى بود گفت دست بريده باد اى مشوم ملعون چه عذر خواهى گفت در روز جزا نزد جد ما رسول خدا

در وقتى كه از تو سؤال كند كه بچه سبب شصت نفر از فرزندان معصوم مرا بجور و ستم كشتى چون اين سخن را
شنيدم بر خود لرزيدم و مرتعش گرديدم پس خادم بنزد من آمد و بانگ زد بر من و من او را نيز بقتل آوردم
و ايشان را در چاه انداخت هرگاه من شصت نفر از فرزندان رسول خدا صلى الله عليه و آله را بستم كشته باشم
روزه و نماز را چه فايده بخشد و يقين ميدانم كه هميشه در جهنم خواهم بود **باب دهم** در بيان تواريخ و احوال
زبده اصفيا و امام اتقيا و پناه غربا و شهيد زهر اهل جفا امام هشتم حضرت ابى الحسن على بن موسى الرضا
عليه الصلوة و التحية و الثنا است **فصل اول** در بيان تاريخ ولادت و نسب و اسم و كنيت و لقب آنحضرت
است اسم شريف آنحضرت على بود و كنيت آنحضرت ابو الحسن و مشهورترين القاب آنحضرت رضا است
و صابر و فاضل و رضى و وفى و قرة اعين المؤمنين و غيظ الملحدين نيز ميگفتند ابن بابويه بسند حسن از
بزنطى روايت كرده است كه بخدمت حضرت امام محمد تقى عليه السلام عرض كردم كه گروهى از مخالفان شما گمان
ميكنند كه والد بزرگوار شما را مأمون ملقب برضا گردانيد در وقتى كه آنحضرت را براى ولايت عهد خود اختيار
كرد حضرت فرمود بخدا سوگند كه دروغ ميگويند بلكه حق تعالى او را برضا مسمى گردانيد براى آنكه
پسنديده خدا بود در آسمان و رسول خدا و ائمه هدى در زمين از او خشنود بودند و او را براى
امامت پسنديدند گفتم آيا همه پدران گذشته تو پسنديده خدا و رسول و ائمه نبودند گفت بلى
گفتم پس بچه سبب او را در ميان ايشان باين لقب گرامى مخصوص گردانيدند گفت براى آنكه مخالفان
و دشمنان او را پسنديدند و از او راضى بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خشنود بودند
و اتفاق دوست و دشمن بر خشنودى از او مخصوص آنحضرت بود پس باين سبب او را باين اسم
مخصوص گردانيدند و ايضا بسند معتبر از سليمان بن حفص روايت كرده است كه حضرت امام

موسی علیه السلم پیوسته فرزند پسندیده خود را رضا مینامید و میفرمود که بخوانید فرزندم را رضا که منهم او را
خود رضا و چون با آنحضرت خطاب میکرد آنحضرت را ابوالحسن مینامید پدر آنحضرت موسی بن جعفر علم
بود و مادر آنحضرت ام ولدی بود که او را تکتم و نجمه و اروی و سکن و سمان و ام البنین مینامیدند
بعضی خیزران و صفر و شقرا نیز گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است
که حمیده مادر امام موسی علیه السلم که از جمله اشراف و بزرگواران عجم بود کنیزی خرید و او را تکتم
مسمی گردانید و آن جاریه سعادتمند بهترین زمان بود در عقل و دین و حیا و خاتون خود حمیده را
بسیار تعظیم مینمود از روزی که او را خرید هرگز نزد او نمی نشست برای تعظیم و اجلال او پس حمیده
روزی با حضرت امام موسی علیه السلم گفت که ای فرزند گرامی تکتم جاریه ایست که من از او بهتر ندیدم
در زیرکی و محاسن اخلاق میدانم که هر نسلی که از او بوجود آید پاکیزه و مطهر خواهد بود او را بتو می
بخشم از تو التماس میکنم که رعایت حرمت او بکنی چون حضرت امام رضا علیه السلم از او بوجود آمد
او را طاهره مسمی گردانید و حضرت امام رضا علیه السلم شیر بسیار می آشامید روزی طاهره گفت که
مرضعه دیگر بهم رسانید که مرا یاری کند گفتند مگر شیر تو کمی میکند گفت دروغ نمیتوانم گفت
سوگند که شیر من کم نیست ولیکن نوافل و اورادی که بیشتر داشتم و با آنها عادت کرده بودم
بسبب شیر دادن کم شده است و باین سبب معاون میخواهم که اوراد خود را ترک ننمایم و بسند
معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده نجمه مادر حضرت امام رضا را خرید نبی حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله را در خواب دید آنحضرت با او گفت که ای حمیده نجمه را بفرزند خود موسی تملیک نما که از
او فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد و باین سبب حمیده نجمه را بآنحضرت بخشید

واو باکره

داد و باکره بود و ایضا بسند معتبر از هشام روایت کرده است که گفت روزی حضرت امام موسی علیه السلم از من پرسید که
آیا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد گفتم نه حضرت فرمود که بلکه آمده است بیا تا برویم بنزد او
پس حضرت سوار شد و من در خدمت آنحضرت سوار شدم چون بمحل معهود رسیدیم دیدیم که مردی از
تجار مغرب آمده است و کنیزان و غلامان بسیار آورده است حضرت فرمود که کنیزان خود را بر ما عرض کن
نه کنیز بیرون آورد و هر یک را حضرت میفرمود که نمیخواهم پس فرمود که دیگر بیاور گفت دیگر کنیزی ندارم حضرت فرمود
که داری باید که بیاوری گفت بخدا سوگند که ندارم مگر یک جاریه بیمار حضرت فرمود که او را بیاور و چون او
مضایقه کرد حضرت مراجعت نمود و روز دیگر مرا بنزد او فرستاد و فرمود که بهر قیمتی که بگوید آن جاریه بیمار را
برای من خریداری کن و بنزد من آور چون رفتم و آن کنیزک را طلب کردم قیمت بسیاری برای او گفت گفتم
من باین قیمت خریدم گفت من نیز فروختم ولیکن مرا خبر ده که آن مرد کی بود که دیروز با تو همراه بود گفتم
مردیست از بنی هاشم گفت از کدام سلسله بنی هاشم گفتم بیش از این نمیدانم گفت بدان که من این
کنیزک را از اقصای بلاد مغرب خریدم روزی زنی از اهل کتاب این کنیز را با من دید پرسید که این را
از کجا آورده گفتم این را برای خود خریده ام گفت سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند تو کسی باشد و
میباید که این نزد بهترین اهل زمین باشد و چون متصرف او شود آید بعد از اندک زمانی پسری از او بوجود
آید که اهل مشرق و مغرب زمین او را اطاعت کنند پس اندک بعد از وقتی حضرت امام رضا علیه السلم
از او بوجود آمد و ایضا بسند معتبر از نجمه مادر آنسرور روایت کرده است که گفت چون حامله شدم
بفرزند بزرگوار خود بهیچ وجه ثقل حمل در خود احساس نمیکردم و چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلیل
و تمجید حق تعالی از شکم خود می شنیدم و خایف و ترسان میشدم و چون بیدار میشدم صدائی

نمی شنیدم و چون آن فرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را
بسوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و سخنی میگفت که من نمیفهمیدم در آنساعت حضرت امام
موسی علیه السلم بنزد من آمد و فرمود که گوارا باد تو را ای نجمه کرامت پروردگار تو پس آن فرزند سعادتمند
را در جامه سفیدی پیچیدم و بآنحضرت دادم حضرت در گوش راستش اذان نماز گفت و در گوش چپش
اقامت گفت و آب فرات طلبید و کامش را بآن آب برداشت پس بدست من داد و فرمود که
بگیر او را که این بقیه خداست در زمین و حجت خداست بعد از من و ابن بابویه بسند معتبر از محمد
زیاد روایت کرده است که گفت از حضرت امام موسی علیه السلم شنیدم که در روزی که حضرت امام رضا
متولد شد که میفرمود که این فرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد
میشوند ولیکن ما تیغی بر موضع ختنه ایشان میگذرانیم از برای متابعت سنت و در تاریخ ولادت
آنحضرت خلاف است در روز ولادت را بعضی پنجشنبه و بعضی جمعه گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است که آنحضرت در مدینه متولد شد در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول سال صد و پنجاه
و سیم هجرت بعد از وفات حضرت صادق علیه السلم به پنج سال و کلینی ولادت را در سال صد و چهل
و هشتم ذکر کرده است و بعضی یازدهم ماه ذی الحجه صد و پنجاه و سه گفته اند و شیخ طبرسی روز جمعه
یازدهم ماه ذوالقعده از سال مذکور گفته است و نقش خاتم آنحضرت بروایات معتبره که از آنحضرت
منقول شده ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله است و بروایت دیگر حسبی الله

فصل دوم

در بیان خبر دادن آنحضرت و پدران بزرگوار آنحضرت بشهادت و ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت حضرت امام رضا علیه السلم آمد و گفت من حضرت

رسالت

رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که با من گفت چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتی که
مدفون سازند در زمین شما پاره از تن مرا و بسپارند بشما امانت مرا و پنهان کرده در زمین شما ستاره
من حضرت فرمود که منم آنکه مدفون میشود در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آنحضرت
و نجم فلک امامت و هدایت هر که مرا زیارت کند و حق مرا بشناسد و اطاعت مرا بر خود
لازم داند من و پدران من شفیعان او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیعان او باشیم
البته نجات می یابد هر چند بر او مانند گناه جن و انس بوده باشد و بدرستی که خبر داد مرا پدرم از
پدرانش که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است زیرا که
شیطان متمثل نمیتواند شد بصورت من و نه بصورت احدی از اوصیای من و نه بصورت
احدی از شیعیان خالص ایشان و بدرستی که خواب راست یک جزوست از هفتاد جزو
پیغمبری و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که گفت بخدا سوگند که هیچیک از ما اهل بیت
نیست مگر آنکه کشته میشود و شهید میگردد گفتند یا ابن رسول الله کی تو را شهید میکند فرمود
که بدترین خلق خدا در زمان من مرا بزهر شهید خواهد کرد و دور از یار و دیار در زمین غربت
مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند حق تعالی مزد صد هزار شهید و
صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و
در زمره ما محشور شود و در درجات عالیه بهشت رفیق ما باشد و ایضا بسند معتبر از حسن
بن جهم روایت کرده است که چون مامون لعین علمای امصار و فقهای اقطار را جمع کرد که با
آن امام اخیار مباحثه کنند و آنحضرت بر همه غالب آمد و همگی اقرار بفضیلت آنحضرت کردند

و از مجلس مأمون برخواست و بخانهٔ خود معاودت نمود من در خدمت آنحضرت رفتم و گفتم خدا را شکر میکنیم
که مأمون را مطیع شما گردانیده و در اکرام شما مبالغه مینماید و غایت سعی مبذول میدارد حضرت فرمود
که ای پسر جهم ترا فریب ندهد آنچه از او می بینی که مرا اکرام مینماید و سخن مرا بسمع قبول اصغا میکند زیرا
که در این زودی مرا بزهر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این خبریست که از پدران بزرگوار من
رسیده است و تا من زنده ام این سخن را ذکر مکن و ایضاً از جعفر بن محمد نوفلی روایت کرده است که
گفت در راه خراسان بخدمت آن امام مؤمنان رسیدم فرمود که من در این راهی که میروم
بر نخواهم گشت و در شهر طوس بپهلوی هارون مدفون خواهم شد و فرزند مظلومم در بغداد
در پهلوی پدر معصومم مدفون خواهد شد و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت
کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پارهٔ از تن من در زمین خراسان مدفون
خواهد شد هر مؤمنی که او را زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم
حرام گردد و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلم فرمود که از پسرم موسی
پسری بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیر المؤمنین علیه السلم باشد و او را بسوی خراسان
برند و در آنجا بزهر شهید کنند در غربت او را مدفون سازند هر که او را زیارت نماید و حق او
عارف باشد حق تعالی عطا کند باو مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا مال و جان خود را بذل
کردند و ایضاً بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت گفت
مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نامش موافق
نام من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هر که او را در آن غربت زیارت کند

حق

حق تعالی گناهان گذشته و آیندهٔ او را بیامرزد اگرچه بعدد ستارهای آسمان و قطرهای باران و برگ درختان باشد هم

فصل سیم در بیان کیفیت و سبب شهادت آنحضرت است از روایات معتبره چنان ظاهر میشود که چون
مأمون ملعون که از خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود فرمانش در اطراف عالم نافذ گردید
ایالت ولایت عراق عرب را بحسن بن سهل تفویض کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود و در اطراف
ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات بطمع خلافت رایات مخالفت
برافراشتند و چون اخبار در مرو بسمع آن لعین رسید با فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر
مشیر او بود مشورت نمود و بعد از تدبیر و اندیشهٔ بسیار رای آن دو ملعون بر آن قرار گرفت که
حضرت امام رضا علیه السلم را از مدینه طلب نمایند و او را ولی عهد خود گردانند تا آنکه سایر سادات بقدم
اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت بردارند پس رجاء بن ضحاک را با جمعی از مخصوصان خود بسوی
مدینه بخدمت آنحضرت فرستاد که آنحضرت را بسفر خراسان ترغیب نمایند چون ایشان بخدمت آن
حضرت رسیدند آنحضرت در اول حال امتناع بسیار نمود و چون مبالغهٔ ایشان از حد اعتدال متجاوز گردید
آن سفر محنت اثر را بجبر اختیار نمود و ابن بابویه بسند حسن از وشا روایت کرده است که حضرت امام
رضا علیه السلم فرمود که چون خواستند مرا از مدینه بیرون برند عیال خود را جمع کردم
و خبر شهادت خود را بایشان دادم و گفتم که من از این سفر معاودت نخواهم نمود اکنون بتعزیت من
قیام نمایید و بر من زاری کنید و آب حسرت از دیدهٔ خود ببارید پس هر یک از اهل بیت خود را وداع
نمودم و دوازده هزار دینار طلا برایشان قسمت کردم و بسند معتبر دیگر از مخول سیستانی روایت کرده است
که چون آن امام عالیمقام خواست از مدینه بیرون رود داخل مسجد شد و بنزد ضریح مقدس سید

علیه و آله الصلوة والسلم آمد جد بزرگوار خود را وداع نمود و قطرات اشک خونین از مفارقت حضرت
سید المرسلین بارید و صدای گریه و زاری آنحضرت بلند شد و چون روانه شد از مفارقت آن روضهٔ
مقدسه بیتاب گردید باز معاودت فرمود و در سیم وداع را تجدید نمود و چندین مرتبه متوجه گردید
و بعد از چند قدم معاودت نمود و در هر مرتبه گریه و زاری و ناله و بیقراری آنحضرت ... رفتم و سلام
کردم و برای آن سفر تهنیت و مبارکباد گفتم فرمود که چه تهنیت میگویی مرا در سفری که از
جوار جد بزرگوار خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم شد و در پهلوی بدترین خلق خدا هارون
الرشید مدفون خواهم گردید من در خدمت آنحضرت بودم تا آنچه فرمود واقع شد و در کشف الغمه
و غیر آن از امیه بن علی روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام رضا علیه السلم رفت و متوجه
خراسان گردید حضرت امام محمد تقی علیه السلم را بحج برد و چون حضرت امام رضا طواف وداع
میکرد امام محمد تقی بر دوش موفق غلام آنحضرت بود و او را طواف میفرمود چون بحجر اسمعیل رسید
بزیر آمد و نشست و آثار اندوه از روی منورش ظاهر شد و مشغول دعا شد و بسیار طول
داد موفق گفت برخیز فدایت گردم حضرت فرمود که از اینجا مفارقت نمیکنم تا وقتی که خدا خواهد
که برخیزم موفق بخدمت امام رضا علیه السلم آمد و احوال فرزند سعادتمند او را عرض کرد حضرت
بنزدیک نور دیدهٔ خود آمد و فرمود که برخیز ای حبیب من آن نهال حدیقهٔ امامت گفت ای پدر
بزرگوار چگونه برخیزم و میدانم خانهٔ کعبه را وداعی کردی که دیگر بسوی آن بر نخواهی گشت و گریان
شد پس برخاست برای اطاعت پدر بزرگوار خود برخواست و روانه شد و توجه آنحضرت بجانب
خراسان در سال دویستم هجرت بود و در آن وقت موافق مشهور از عمر شریف حضرت امام محمد تقی

هفت

هفت سال گذشته بود و چون متوجه آن سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن مخزن اسرار ظاهر
میشد و بسیاری از آثار آنها تا حال موجودات و ابو الصلت هروی روایت کرده است که چون آن امام مظلوم
بسناباد طوس رسید داخل قبه شد که قبر هرون لعین در آنجا بود و در پیش قبر او خطی کشید و فرمود که این
تربت منست و من در اینجا مدفون خواهم گردید و حق تعالی این مکان را محل تردد شیعیان و دوستان
من خواهد گردانید بخدا سوگند که هر که از ایشان مرا در این مکان زیارت کند یا بر من سلام کند البته
حق تعالی مغفرت و رحمت خود را بشفاعت ما اهل بیت برای او واجب گرداند پس رو بقبله گردید
و چند رکعت نماز بجا آورد و دعای بسیار خواند و چون فارغ شد بسجده رفت و بسی طول داد و پانصد تسبیح
در سجود گفت و سر از سجده برداشت و بیرون آمد و چون حضرت داخل مرو شد و آن تا مأمون را ملاقات
کرد بظاهر آنحضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت یا ابن رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ورع
و عبادت ترا دانستم و ترا از خود بخلافت سزاوارتر یافتم حضرت فرمود که من به بندگی خدا فخر میکنم
و بزهد در دنیا امید نجات از شر دنیا دارم و به پرهیزکاری از محرمات الهی امید دارم بفایز گردیدن
بغنایم نامتناهی و بتواضع در دنیا امیدوار رفعت نزد حق تعالی هستم مأمون گفت که اراده
کرده ام که خود را از خلافت عزل نمایم و امامت را بتو گذارم و با تو بیعت کنم حضرت فرمود
که اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است ترا جایز نیست که بدیگری ببخشی و خود را از آن
معزول گردانی و اگر خلافت از تو نیست که بدیگری تفویض نمایی مأمون گفت یا ابن رسول الله البته
لازم است که این را قبول کنی حضرت فرمود که برضای خود هرگز قبول نخواهم کرد و در مدت دو ماه
این سخن در میان بود و چندانکه او مبالغه میکرد حضرت چون غرض او را میدانست امتناع مینمود

چون آن ملعون از قبول خلافت آنحضرت مأیوس گردید گفت هرگاه خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد
مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که پدران بزرگوارم مرا خبر داده‌اند از رسول
خدا صلی الله علیه و آله که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد
و بر من ملائکهٔ آسمان و ملائکهٔ زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون
خواهم شد مأمون از استماع این سخن گریان شد و گفت یا ابن رسول الله کی میتواند تو را بقتل رساند
و کی را یارای آن هست که تا من زنده‌ام بدی نسبت بتو اندیشه نماید حضرت فرمود که اگر خواهم میتوانم
گفت که کی مرا شهید خواهد کرد مأمون گفت یا ابن رسول الله غرض تو ازین سخنان آنست که ولایت
عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده حضرت فرمود بخدا سوگند که از روزی که پروردگار
من مرا خلق کرده است تا حال دروغ نگفته‌ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده‌ام و غرض تو را میدانم
مأمون گفت غرض من چیست حضرت فرمود که غرض تو آنست که مردم بگویند که علی بن موسی ترک
دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت ولایت عهد را
قبول کرد مأمون لعین در غضب شد و گفت پیوسته سخنان ناگوار در برابر من میگویی و از سطوت
من ایمن شده بخدا سوگند که اگر ولایت عهد را قبول نکنی گردنت را خواهم زد حضرت فرمود
که حق تعالی نفرموده است که من خود را بهلکه افکنم هرگاه مرا جبر مینمایی قبول میکنم بشرطی که کسی را نصب
نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را برهم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط حکومت نظر
نمایم آن ملعون باین شرط از آنحضرت راضی شد پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت
خداوندا تو میدانی که مرا اکراه کردند و بضرورت این امر را اختیار کردم پس مرا مواخذه مکن چنانچه

مواخذه

مواخذه نکردی بنده و پیغمبر خود یوسف و دانیال علیهما السلام را در هنگامی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه
زمان خود خداوندا عهدی نیست مگر عهد تو و ولایتی نمیباشد مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که
تو را بر پا دارم و سنت پیغمبر تو را زنده دارم بدرستی که تو نیکو مولایی و نیکو یاوری پس محزون و گریان
ولایت عهد را از مأمون قبول کرد و مأمون در روز دیگر مجلس عظیم ترتیب داد و کرسی برای آنحضرت
در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد و اول پسر خود عباس را امر کرد
که با آنحضرت بیعت کرد و بعد از او سایر مردم بیعت کردند و جوایز بسیار بمردم بخشید و مواجب یکساله
و شمه‌ای با ایشان رسانید و مداحان و شعرا را امر کرد که قصاید غرا در شان آنحضرت گفتند و ایشان را جوایز
بسیار داد و در روی منابر و منابر و وجوه دنانیر و دراهم را بنام نامی و لقب گرامی آنحضرت مزین گردانید
و مردم را امر کرد که سیاه پوشی را که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامهای سبز بپوشند و یک دختر
خود ام حبیبه را با آنحضرت عقد کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را با امام محمد تقی علیه السلام نامزد کرد و
دختر حسن بن سهل را برای خود تزویج نمود و چون دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال
برگزیدهٔ ملک متعال بر مردم ظاهر میشود و محبت آنحضرت در دلهای ایشان جا میکند نایرهٔ حسد در
کانون سینهٔ پرکینه‌اش مشتعل گردید و در مقام تدبیر دفع آنحضرت درآمد چنانچه ابن بابویه از
احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابو الصلت هروی پرسیدم که چگونه مأمون راضی شد بقتل حضرت
امام رضا علیه السلام با آن اکرام و محبتی که نسبت باو اظهار میکرد و او را ولی عهد خود گردانیده بود ابو الصلت
گفت که مأمون برای آن آنحضرت را گرامی میداشت که فضیلت و بزرگواری او را بداند و ولایت
عهد را باو تفویض نمود که برای آنکه مردم آنحضرت را چنان شناسند که راغبست بسوی دنیا و محبت

آوازه‌های مردم کم شود چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد علمای جمیع فرق را از
یهود و نصاری و مجوس و صابیان و براهمه و ملحدان و دهریان و فضلای جمیع فرق مسلمانان جمع کرد
که با آنحضرت مباحثه و مناظره نمایند که شاید بر او غالب شوند و در اعتقاد مردم نسبت با آنحضرت نقصی
بهم رسد و این تدبیر نیز برخلاف مقصود او نتیجه داد و همگی آنها مغلوب آنحضرت گردیدند و اقرار بفضیلت
و جلالت او نمودند و حضرت نیز مکرر اظهار میفرمودند که خلافت حق ماست و ما از دیگران بامامت
سزاوارتریم و بدگویان این سخنان را بآن ملعون میرسانیدند و باین سبب خشم و حسد بر او غالب شد
و ایضا حضرت مدارا باو نمیکرد و مداهنه در حق نمینمود و در اکثر احوال سخنان درشت بروی او میگفت که
موجب مزید حسد و کینهٔ او میگردید باین سببها بقتل آن بزرگوار راضی شد و بزهر غدر آنحضرت را شهید
کرد و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که روزی بقصد ملازمت حضرت امام رضا
علیه السلام بدر خانهٔ مأمون رفتم چون بدر سرای او رسیدم صبیح دیلمی را که از جملهٔ مقربان مأمون و موالیان آنحضرت
بود دیدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای هرثمه تو میدانی که من امین مأمونم و محل اعتماد آن ملعونم
گفتم بلی گفت دیشب آن ملعون مرا با سی نفر از غلامان خاص خود که محرم اسرار او بودند بعد از آنکه ثلثی از
شب گذشته بود طلب نمود چون بر وی داخل شدیم دیدیم که آن سیاه دل از کثرت شموع و مشاعل
مجلس خود را بمثابهٔ روز روشن ساخته و تیغهای برهنهٔ زهرآلود در پیش خود گذاشته پس هر یک از
ما را بنزد خود طلبید و عهد و پیمان گرفت که آنچه فرماید عمل کنیم و راز او را پنهان داریم و هر یک را
تیغ زهرآلودی بکف داد و گفت بروید بسوی حجرهٔ حضرت امام رضا علیه السلام و در هر حالت که او را بیابید
با او سخن مگویید خواه نشسته و خواه ایستاده و خواه در بیداری و خواه در خواب و این شمشیرها را بر تن

او فرود

او فرود آورید و گوشت و پوست و استخوان او را ریزه ریزه کنید و اجزای او را بیکدیگر بیامیزید و این شمشیرها را
بر بساط او بمالید و از آلایش خون پاک کنید و بنزد من بیایید و اگر آنچه گفتم عمل نمایید و این راز را افشا نکنید هر یک را
دوازده بدره زر بدهم با ضیاع و عقار نیکو و تا زنده باشم از مقربان من باشید صبیح گفت شمشیرها را از آن
ملعون گرفته متوجه حجرهٔ مقدسهٔ آنحضرت شدیم چون بحجره درآمدیم دیدیم که آنجناب بر پهلوی یسار خود
خوابیده و دستهای خود را حرکت میداد و بسخنی تکلم مینمود که ما نمیفهمیدیم من بر یکطرف حجره ایستادم
و شمشیر خود را بر زمین نهادم و ترسان و هراسان نظر میکردم و آن غلامان بیحیا بجانب آن امام اصفیا شتافتند و
شمشیرهای خود را یک نوبت بر جسد مطهر آن سرور فرود آوردند و آنحضرت زرهی و جامه پوشیده بود
که مانع تاثیر شمشیر باشد پس آن امام مظلوم غریب را بر بساط خود پیچیدند و بسوی مأمون برگشتند
پرسید که چه کردید گفتند آنچه فرمودی بعمل آوردیم چون صبح طالع شد مأمون سر خویش را برهنه کرد
و بندهای جامهٔ خود را گشود و بر هیأت ارباب مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد و در مجلس خود
نشست و بشرایط تعزیت آنحضرت قیام نمود و بعد از ساعتی برخواست و پای برهنه متوجه حجرهٔ آن
جناب گردید که بتجهیز آنحضرت اشتغال نماید صبیح گفت که چون بنزدیک حجره رسید آواز همهمه
از حجره استماع نموده بترسید و گفت ای صبیح بحجره داخل شو و مرا از حقیقت این صدا خبر ده
صبیح گفت که چون بحجره رفتم آنحضرت را دیدم در محراب نشسته و بعبادت رب الارباب مشغول است چون
مأمون ملعون را ازین حال خبر دادم مضطرب گردید و اعضای شومش بلرزید و گفت لعنت خدا بر شما
که مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح چون تو آن سرور را می‌شناسی بنزدیک محراب رو و حقیقت حال را
نیکوتر معلوم کن و مرا اعلام نما چون نزدیک عتبهٔ علیه رسیدم آن امام معصوم آواز داد که یا صبیح

گفتم لبیک ای مولای من در زمین افتادم و رو بر خاک مالیدم و گریستم فرمود که برخیز خدا ترا رحمت کند
این آیه را تلاوت نمود یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللّٰهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ
یعنی میخواهند کافران که خاموش گردانند و فرونشانند نور خدا را بدهانهای خود و خدا تمام کنندهٔ
نور خود است هرچند نخواهند کافران صبیح گفت چون بنزد مأمون آمدم از بسیاری غضب صورتش مانند
شب تار تیره گردیده بود گفتم والله که در حجرهٔ خویش نشسته مشغول عبادتست و اثر زخمی بر بدن مبارکش
ظاهر نیست فرمود که امرا و اعیان را که بجهت تعزیت امام رضا علیه السلام حاضر گشته‌اند بگو
که آنحضرت را غشی عارض شده بود بحمد الله زایل گشت و بصحت مبدل گردیده هرکه گفت که
آن حضرت فوت شده دروغ گفته چون این قصه را از صبیح استماع نمودم شکر حق تعالی ادا کردم و بخدمت امام رضا علیه السلام رفتم
آنحضرت فرمود که والله که از کید و مکر این گروه هیچ ضرری بما نمیرسد تا اجل موعود نرسد اما کیفیت
شهادت آن جگرگوشهٔ رسول خدا بروایت ابو الصلت هروی چنانست که گفت روزی در خدمت حضرت
امام رضا علیه السلام ایستاده بودم فرمود که داخل قبهٔ هرون الرشید لعین شو و از چهار جانب قبر آن
ملعون از هر جانبی یک کف خاک بیاور چون آوردم آنخاک را که از پس پشت آن لعین برداشته بودم
بوئید و بینداخت و فرمود که مأمون ملعون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبلهٔ قبر من کند
و مرا در این مکان مدفون سازد و سنگی ظاهر شود که اگر جمیع کلنگ داران خراسان جمع شوند
و خواهند که آنرا حرکت دهند یا ذره‌ای از آن جدا کنند نتوانند آنگاه خاک بالای سر و پایین پا را
استشمام نمود و چنین فرمود و چون خاک طرف قبله را بوئید فرمود که زود باشد که قبر مطهر مرا
در این موضع حفر نمایند پس امر کن ایشانرا که هفت درجه بزمین فرو برند و لحد آنرا وسیع دارند

و شبری سازند که حق تعالی چندانکه خواهد آنرا گشاده سازد و باغی از باغستانهای بهشت گرداند آنگاه از
جانب سر قبر رطوبتی ظاهر شود پس بآن دعائی که ترا تعلیم مینمایم تکلم کن بقدرت خدا آن آب جاری
گردد و قبر از آن آب پر شود و ماهی چند ریزه در آن آب ظاهر شوند چون آن ماهیان پیدا شوند
این نان را که بتو میسپارم در آن آب ریزه کن که آن ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگی ظاهر شود
و آن ماهیان ریزه را برچیند در آنحال دست بر آب گذار و آن دعائی که ترا تعلیم مینمایم بخوان تا
آن آب بزمین فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال را نکنی مگر در حضور مأمون و فرمود که فردا بمجلس این
کافر فاجر داخل خواهم شد اگر از خانه آن شقی سر برهنه بیرون آیم با من تکلم نما و اگر چیزی بر سر
پوشیده باشم با من سخن مگو ابو الصلت گفت که چون در روز دیگر حضرت امام رضا علیه السلام
نماز بامداد را ادا نمود جامهای خویش را پوشید و در محراب نشسته منتظر میبود تا غلامان
مأمون بطلب وی آمدند آنگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک بر دوش افگند و بمجلس آن
لعین در آمد و من در خدمت آنحضرت بودم و در آن وقت طبقی چند از الوان میوه‌ها نزد وی نهاده
بودند و آن ملعون خوشهٔ انگوری که زهر را بر رشته در بعضی از دانهای آن دوانیده بود در دست
داشت و بعضی از دانه‌ها که بزهر نیالوده بودند از برای دفع تهمت زهر ما میکرد چون نظرش
بر آنحضرت افتاد مشتاقانه از جای برجست و دست در گردن مبارکش در آورد و میان دو دیده
آن قرة العین مصطفی را بوسید و آنچه از لوازم اکرام و احترام ظاهری بود دقیقه فرو گذاشت نکرد
و آنحضرت را بر بساط خود نشانید و آن خوشهٔ انگور را بوی داد و گفت یا ابن رسول الله
از این نیکوتر انگور ندیده‌ام آنحضرت فرمود شاید انگور بهشت از این نیکوتر باشد مأمون

گفت که از این انگور تناول نما حضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف دار آن ملعون مبالغه بسیار
کرد و گفت البته میباید تناول نمود مگر مرا متهم میداری و با این همه اخلاص که از من مشاهده مینمائی
این چه گمانهاست که بمن میبری و آن خوشهٔ انگور را گرفته دانه چند از آن خورد و باز بدست
آنحضرت داد و تکلیف خوردن نمود آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهرآلود تناول نمود
حالش دگرگون گردید و باقی خوشه را بر زمین افکند و متغیر الاحوال از آن مجلس برخواست مأمون
لعین گفت یا ابن عم بکجا میروی فرمود که بآنجا که مرا فرستادی و آنحضرت حزین و غمگین و
نالان سر مبارک پوشیده از خانهٔ مأمون بیرون آمد ابو الصلت گفت بمقتضای فرموده
آنحضرت با وی سخن نگفتم تا بسرای خود داخل گردید و فرمود که در سرا را ببندید و دلخور و نالان
بر فراش خویش تکیه فرمود و چون امام معصوم بر بستر قرار گرفت در سرا را بستند و در
میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوان خوب روی خوشبوی مشکین موی
را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امامت از جبین فایض الانوارش ظاهر بود و شبیه
ترین مردمان بود بحضرت امام رضا علیه السلام پس بسوی وی شتافتم و سؤال کردم که از کدام راه
داخل شدی که من درها را محکم بسته بودم فرمود که آن قادری که مرا از مدینه بیک لحظه بشهر طوس
آورد از درهای بسته مرا داخل ساخت پرسیدم که تو کیستی فرمود که منم حجت خدا بر تو ای
ابو الصلت منم محمد بن علی آمده‌ام که پدر غریب مظلوم و والد معصوم مسموم خود را دریابم
گفتم آنگاه در حجره که حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا بود در آمد چون چشم آن امام مسموم بر فرزند
معصوم خود افتاد از جای جست و یعقوب وار یوسف گم گشته خود را در آغوش کشید و

دست در گردن وی در آورده و او را بسینهٔ خود چسبانید و فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم
را در فراش خود داخل کرد و بوسه بر روی وی میداد و با وی از اسرار ملک و ملکوت و خزاین علوم حی
لایموت رازی چند میگفت که من نفهمیدم و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه و آله را بوی تسلیم کرد آنگاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا علیه السلام کفی دیدم سفیدتر از
برف حضرت امام محمد تقی آنرا لیسید و دست در میان سینهٔ پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند عصفور
بیرون آورد و فرو برد و آن طایر قدسی ببال ارتحال گرد تعلقات جسمانی را از دامان مطهر خود افشاند و
بجانب ریاض قدس پرواز نمود پس حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود که ای ابو الصلت بانبار و
خانه شد و آب و تخته بیاور گفتم یا ابن رسول الله انجا نه آبست و نه تخته فرمود که آنچه میفرمایم
چنان کن و ترا با اینها کاری نباشد چون بخانه رفتم آب و تخته را حاضر یافته بجهت وی بردم و دامن
بر زده مستعد آن شدم که آنجناب را در غسل و کفن مدد نمایم فرمود که دیگری هست که مرا اعانت نماید
ملائکهٔ مقربین مرا یاوری مینمایند بتو احتیاج ندارم و چون از غسل فارغ گردید فرمود که بخانه
رو و کفن و حنوط بیاور چون داخل شدم سبدی دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بود و
هرگز آنها را در آن خزانه ندیده بودم برداشتم و بخدمت آنحضرت آوردم پس پدر بزرگوار خود را
کفن پوشانید و بر مساجد شریفش حنوط پاشید و با ملائکه گرد بیمن ارواح انبیا و مرسلین بر آن
فرزند خیر المرسلین نماز گذاردند آنگاه فرمود که تابوت را بنزد من آر گفتم یا ابن رسول الله
بنزد نجار روم و تابوت بفرمایم فرمود که از خانه بیاور چون بخانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز
در آنجا ندیده بودم که دست قدرت حق تعالی از چوب سدرة المنتهی برای آنجناب ترتیب داده بود

پس آنحضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز بجا آورد هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت بقدرت
حق سبحانه و تعالی از زمین جدا گشت و سقف خانه شکافته شد و بجانب آسمان مرتفع گردیده از نظر غایب
شد و چون از نماز فارغ گردید گفتم یا ابن رسول الله اگر مامون بیاید و آنحضرت را از من طلب نماید در جواب
او چه گویم حضرت فرمود که خاموش باش که بزودی مراجعت خواهد نمود ای ابو الصلت اگر پیغمبری در مشرق
رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حق سبحانه و تعالی اجساد مطهر و ارواح منور ایشان را
در اعلا علیین با یکدیگر جمع نماید و حضرت درین سخن بود که باز سقف شکافته شد و آن تابوت [illegible]
برحمت حی لایموت فرود آمد و آنحضرت پدر رفیع قدر خویش را از تابوت گرفت و در فراش خوابانید
که گویا او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس فرمود که برو و در را بگشا تا مامون ملعون داخل شود
چون در خانه را باز کردم مامون را دیدم که با غلامان خود بر در خانه ایستاده بودند پس آن ملعون داخل
خانه شد و آغاز نوحه و زاری و گریه و بیقراری نمود و گریبان خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد
بر آورد که ای سید و سرور بمصیبت خود دل مرا بدرد آوردی و داخل حجره شد و نزدیک سر آنحضرت نشست
و گفت شروع کنید در تجهیز آنحضرت و امر کرد که قبر شریف آنحضرت را حفر نمایند چون شروع
کردند آنچه آنحضرت او را وصیت فرموده بود بظهور آمد و چون در پس سر هارون خواستند که قبر منور آن
سرور را حفر نمایند زمین انقیاد نکرد یکی از اهل مجلس آن لعین گفت تو اقرار بامامت او مینمایی
گفت بلی آن مرد گفت امام می باید در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد که قبر را در
جانب قبله حفر نمودند و چون آب و ماهیان پیدا شدند مامون گفت پیوسته امام رضا در حال
حیات غرایب معجزات بما مینمود بعد از وفات نیز غرایب کرامات خود را بر ما ظاهر کرد

و چون

و چون ماهی بزرگ ماهیان خورد را برچید یکی از وزرای مامون با او گفت که میدانی که آنحضرت در ضمن این کرامات ترا
بچه چیز خبر داده گفت نمیدانم گفت که آنجناب اشاره فرموده است بآنکه مثل ملک پادشاهی شما بنی عباس
مثل این ماهیان است که با این کثرت و دولتی که دارید عنقریب ملک شما منقضی شود و دولت شما
بر آید و سلطنت شما بآخر رسد و حق تعالی شخصی را بر شما مسلط سازد که همچنانچه این ماهی بزرگ
ماهیان خورد را برچید شما را از روی زمین بر اندازد و انتقام اهل بیت رسالت را از شما بکشد
مامون ملعون گفت راست میگویی و آنجناب را مدفون ساخته مراجعت نمود ابو الصلت
گفت که بعد از آن مامون مرا طلبید و گفت بمن تعلیم نما آن دعا را که خواندی و آب فرو رفت
گفتم بخدا سوگند که آنرا فراموش کردم باور نکرد با آنکه راست میگفتم و امر کرد که مرا بزندان
بردند یکسال در حبس او ماندم و چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم و بعبادت و دعا اشتغال
نمودم و انوار مقدسه محمد و آل محمد را شفیع گردانیدم و بحق ایشان از خداوندشان سؤال کردم
که مرا از زندان نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمد تقی ع
در زندان نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابو الصلت سینه ات تنگ شده است گفتم بلی والله
گفت برخیز پس دست زد و زنجیرها از پای من جدا شد و دست مرا گرفت و از زندان
بیرون آورد و حارسان و غلامان مرا میدیدند و باعجاز آنحضرت یارای سخن گفتن نداشتند
و چون مرا از خانه بیرون آورد فرمود که برو در امان خدا که دیگر هرگز تو مامون را نخواهی دید
و او ترا نخواهد دید و چنان شد که فرمود و ایضا ابن بابویه و شیخ مفید باسانید مختلفه
روایت کرده اند از علی بن الحسین کاتب که چون حضرت امام رضا علیه السلم با مامون بجانب

عراق می آمدند روزی آنحضرت را تبی عارض شد و اراده فصد نمود و مامون لعین پیشتر یکی از غلامان
خود را فرموده بود که ناخنهای خود را دراز بگذارد و بروایت شیخ مفید عبد الله بن بشیر را گفت که چنین
کند و کسی را برین مطلع نگردانند چون شنید که حضرت اراده فصد دارد زهری مانند تمر هندی بیرون
آورد و بغلام خود داد که این را ریزه کن و دست خود را بآن آلوده گردان و میان ناخنهای
خود را ازین پر کن و دست خود را مشو و با من بیا پس آن ملعون سوار شد و بعیادت آنحضرت
آمد و نشست تا آنحضرت را فصد کردند و بروایت دیگر نگذاشت که آنحضرت فصد کند و در خانه
که آنحضرت میبود بستانی بود که درختهای انار در آن بستان بود همان غلام را گفت که چند انار از
باغ بچین چون آورد گفت اینها را برای حضرت در جامی دانه کن و جام را بدست شوم خود
گرفت و نزد آن امام مظلوم گذاشت و گفت ازین انار تناول کنید که برای ضعف شما نیکو است
حضرت فرمود که باشد تا ساعتی دیگر آن ملعون گفت نه بخدا سوگند باید که البته در حضور من
تناول نمایی اگر نه رطوبتی در معده من میبود هر آینه با تو در خوردن موافقت میکردم پس حضرت
بجبر آن ملعون چند قاشق از آن انار تناول نمود و مامون بیرون رفت در همان ساعت آنحضرت
بقضای حاجت بیرون شتافت و هنوز نماز عصر را نکرده بود که پنجاه مرتبه آنحضرت را
حرکت داد و از آن زهر قاتل احشا و امعاء آنحضرت بر آمد چون خبر بآن لعین رسید پیغام
فرستاد که این ماده ایست از فصد بحرکت آمده است و دفعش برای شما نافع است و چون
شب در آمد حال آنحضرت دگرگون شد و در صبح بریاض جنان انتقال نمود و بانبیا و شهدا و
صدیقان ملحق گردید و آخر سخنی که بآن تکلم نمود این آیه بود قُل لَو کُنتُم فِی بُیُوتِکُم لَبَرَزَ الَّذِینَ

کتب

کُتِبَ عَلَیهِمُ القَتلُ اِلی مَضَاجِعِهِم وَکَانَ اَمرُ اللهِ قَدَرًا مَقدُورًا یعنی بگو یا محمد که اگر میبودید شما در خانهای
خود هر آینه بیرون می آمدند آن گروهی که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن بسوی محل وفات خود یا
قبرهای خود و امر خدا مقدور شدنیست چون خبر بمامون لعین رسید امر کرد بغسل و تکفین آنحضرت و در
جنازه آنحضرت سر و پای برهنه و بندهای گشوده بر دوش صاحبان مصیبت میرفت و برای رفع تشنیع
مردم تظاهر گریه و زاری میکرد و میگفت ای برادر بمرگ تو رخنه در خانه اسلام افتاد و آنچه من در
باب تو خواستم بعمل نیامد و تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد و ابو الصلت هروی گفت که چون مامون لعین
از خدمت آنحضرت بیرون آمد من داخل شدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای ابو الصلت
آنچه خواستند کردند و مشغول ذکر خدا و تمجید و تحمید حق تعالی گردید و دیگر سخن نگفت و در بصایر الدرجات
بسند صحیح روایت کرده است که در آن روز حضرت فرمود که دیشب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
را در خواب دیدم که میفرمود که یا علی بیا بنزد ما که آنچه نزد ماست برای تو بهتر است از آنچه در آن
هستی و ابن بابویه بسند حسن از یاسر خادم روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه السلم را که
در عقبه منزل پیش از وارد شدن طوس مرضی عارض شد چون داخل شهر طوس شدیم بیماری آن
حضرت شدید گردید و باین سبب مامون چند روز در طوس توقف کرد و هر روز دو مرتبه بعیادت
آنحضرت می آمد در روز آخر ضعف بر آنحضرت مستولی گردید و چون نماز ظهر را ادا کرد فرمود که
ای یاسر آیا مردم چیزی خورده اند گفتم ای سید من کی را رغبت بخوردن و آشامیدن
میشود با این حالتی که در تو مشاهده میکند پس آن معدن فتوت با نهایت ضعف و ناتوانی
برای رعایت خدمتکاران و یاران خود درست نشست و فرمود که خوان را بیاورید چون

خوان را گستردند جمیع اهل حشم و خدم خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یک یک را تفقد و
نوازش نمود چون ایشان طعام خوردند فرمود که برای زنان طعام بفرستید چون همه از طعام خوردن
فارغ شدند ضعف بر آنحضرت غالب شد مدهوش گردید و صدای شیون از خانه آنحضرت
بلند شد و زنان و کنیزان مامون سر و پای برهنه بخانه آن امام مظلوم دویدند و خروش
جمیع مردم بر آمد و صدای ناله و زاری از طوس بفلک آبنوس میرسید پس مامون ملعون
نالان و گریان از خانه بیرون آمد و دست تاسف بر سر میزد و موهای ریش نحس خود را
میکند و قطرات اشک حسرت از دیده میبارید و بر جرم و روسیاهی خود زار زار مینالید چون
بنزدیک آنحضرت رسید آن امام مظلوم دیده گشود مامون ملعون گفت ای سید بزرگ
من نمیدانم که کدام مصیبت بر من عظیم تر است جدائی از چون تو پیشوائی و مفارقت
از ما شدن تو رهنمائی یا تهمتی که مردم بمن گمان میبرند که من ترا بقتل آورده ام حضرت متوجه
نحال او بفروغ او نگردید و دیده گشود و فرمود که با پسرم امام محمد تقی نیکو معاشرت نما
که وفات او و تو نزدیک بیکدیگر خواهد بود چون پاسی از شب گذشت آنحضرت بعالم قدس انتقال
نمود چون صبح شد مردم جمع شدند و خروش بر آوردند که این ملعون فرزند رسول خدا را بناحق
شهید کرده شورشی عظیم در میان مردم پدید آمد و ترسید که اگر جنازه حضرت را از دار
بیرون برد برای او فتنه برپا شود پس محمد بن جعفر عم آنحضرت را طلبید و گفت بیرون رو
و فتنه مردم را فرو نشان و ایشان را متفرق گردان و بگو که امروز آنحضرت را بیرون نمی آوریم
چون محمد بن جعفر بیرون رفت و با مردم سخن گفت پراکنده شدند در شب آنحضرت را غسل دادند و دفن
کردند

کردند و شیخ مفید روایت کرده است که چون آن نیر فلک امامت بسرای باقی رحلت نمود مامون لعین یک روز
و یک شب وفات آنحضرت را پنهان داشت و محمد بن جعفر را با جمعی از آل ابی طالب که با او همراه بودند طلبید
و خبر وفات آنحضرت را با ایشان اظهار کرد و بسیار گریست و اظهار اندوه بسیار نمود و ایشان را
نزد آنحضرت آورد و بدن شریفش را گشود و با ایشان نمود و گفت گواه باشید که آسیبی از ما با او
نرسیده است پس با آنحضرت خطاب کرد که ای برادر من گران است که ترا با این حالت مشاهده
کنم و میخواستم که من پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و جانشین من باشی و لیکن با تقدیر خدا چه میتوان
کرد و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمه بن اعین روایت کرده است که گفت شبی نزد مامون
بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت و چون مرخص شدم و بخانه برگشتم بعد از نصف شب
صدای در خانه شنیدم یکی از غلامان من جواب گفت که کیستی گفت که هرثمه را بگو که سید و مولای
تو میطلبد ترا پس بسرعت برخاستم و جامهای خود را پوشیدم و بتعجیل روان شدم چون
داخل خانه آنحضرت شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است گفت ای هرثمه گفتم لبیک
ای مولای من گفت بنشین چون نشستم فرمود که ای هرثمه آنچه میگویم بشنو و ضبط کن
بدان که هنگام آن شده است که بنزد حق تعالی رحلت کنم و بجد بزرگوار و پدران ابرار خود
ملحق گردم و نامه عمر من باخر رسیده است و این ملعون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند در انگور
و انار اما انگور پس زهر را در رشته خواهد کشید و بسوزن در میان دانههای آن خواهد دوانید
و اما انار پس گفت بعضی از غلامان خود را بزهر آلوده خواهد کرد و بدست او انار برای من دانه خواهد
کرد و فردا مرا خواهد طلبید و آن انگور و انار را بجبر بمن خواهد خورانید و بعد از آن قضای

حق تعالی بر من جاری خواهد شد و چون من بدار بقا رحلت کنم آن ملعون خواهد خواست که مرا بدست
خود غسل دهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت باو برسان و بگو که گفت اگر متعرض غسل
و کفن و دفن من بشوی حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیا کرده فرود
در دنیا بر تو خواهد فرستاد چون این را بگوئی دست از غسل دادن من خواهد داشت و او از بام
خانه خود مشرف خواهد شد که مشاهده نماید که تو چگونه مرا غسل میدهی ای هرثمه زنهار که
متعرض غسل من مشو تا به بینی که در کنار خانه خیمه سفیدی برپا گشت چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار
و باندرون خیمه برو و خود در بیرون خیمه بایست و دامان خیمه را بر مدار و نظر مکن که هلاک میشوی
و بدان که در آنوقت آن لعین از بالای بام خانه خود بتو خواهد گفت که ای هرثمه شما شیعیان
میگوئید که امام را غسل نمیدهد مگر امامی مثل او پس در این وقت امام رضا را کی غسل میدهد
و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوسیم چون این را بگوید جواب بگو که ما شیعیان میگوئیم
که امام را واجب است که امام غسل دهد اگر ظالمی منع نکند پس اگر تعدی کند و در میان امام و فرزندش
جدائی افکند امامت امام باطل نمیشود و اگر امام رضا را در مدینه میگذاشتی پسرش
او را علانیه غسل میداد و در این وقت نیز پسرش غسل میدهد اما پنهانی که دیگران نمیدانند
بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه گشوده میشود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند
پس نعش مرا بردار و بسوی مدفن من ببر چون مرا بقبه هارون برند مامون ملعون خواهد
خواست که قبر پدر خود هارون را قبله قبر من گرداند و هرگز نخواهد شد و هر چند کلنگ
بر زمین زنند بقدر ریزه ناخنی جدا نتوانند کرد چون این حالت را مشاهده کنند
گردند

چگونه بتو خبر داد گفت روزی رفتم بنزد او و او در خواب بود و من چنین گفتم او چنین گفت آنچه حضرت
فرموده بود نقل کرد تا باینجا رسید که حضرت فرمود که ترا خواهد گرفت ولد الزنای فرزند کنیز زناکار
چون آن حرام زاده این را شنید مملو شد از خشم و غضب و گفت بخدا سوگند که دستها و
پاهای ترا خواهم برید و زبان ترا خواهم گذاشت که دروغ تو و مولای تو ظاهر شود پس امر کرد
آن لعین که دستها و پاهای آن بزرگوار بریدند و امر کرد که او را بردار کشند چون او را بیرون بردند
فریاد کرد در میان مردم که هر که خواهد علم مکنون علی بن ابی طالب را بشنود بیاید از من بشنود پس
مردم بر سر او جمع شدند و او بر بالای دار علوم و اسرار برای مردم بیان مینمود و غرایب اخبار
حیدر کرار روایت میکرد در اینحال عمرو بن حریث لعین رسید و دید که گروه انبوهی جمع شده اند
پرسید که سبب اجتماع مردم چیست گفتند که میثم تمار است که احادیث از حیدر کرار از برای
مردم نقل میکند پس آن ملعون برگشت بسوی ابن زیاد و گفت زود کسی را بفرست که زبان
او را قطع کند که اگر یکساعت دیگر زبان داشته باشد اهل کوفه را بر تو میشوراند ابن زیاد
لعین نظر کرد بسیاولی که در بالای سرش ایستاده بود و گفت برو و زبان او را قطع کن چون
یساول آمد گفت یا میثم گفت چه میخواهی از من گفت زبان خود را بیرون آور که
امیر امر کرده است که زبان ترا قطع نمایم میثم گفت که آن ولد الزنا گفته بود که مرا و مولای
مرا دروغگو میگرداند بیا زبان مرا بگیر و زبان خود را بیرون آورد و آن ملعون قطع کرد چون
ملاحظه کردند او را بر همان ربعی بدار کشیده بودند که میخ بر آن کوبیده بود و نام خود را
نوشته بود و شهادت او پیش از آن بود که حضرت امام حسین صلوات الله علیه وارد

عراق شود دیده روز و ایضاً روایت کرده است که چون آن بزرگوار به رحمت پروردگار واصل شد هفت
نفر از خرما فروشان که هم پیشه او بودند شبی آمدند در وقتی که پاسبانان همه بیدار بودند و حق تعالی
دیده ایشانرا پوشانید تا ایشان میثم را دزدیدند و آوردند بکنار نهری و دفن کردند و آب را
بر روی آن افکندند و هر چند پاسبانان تفحص کردند اثری از او نیافتند

فصل دوازدهم

در بیان توجه سید شهدا و امام سعدا بجانب مکه معظمه است چون در کتب خاصه و عامه
این واقعه هایله را باختلاف ایراد نموده اند بآنچه اعاظم علمای شیعه رضی الله عنهم ایراد نموده اند
اکتفا مینماید و چون در روایات و نقلهای ایشان نیز اختلافی هست مجملی از آنها ایراد نموده
اشاره بمجمل اختلاف میرود شیخ ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از حضرت امام زین
العابدین صلوات الله علیه روایت کرده است که چون هنگام ارتحال بدترین اهل بغی
و عدوان معویة ابن ابوسفیان علیه اللعنة والنیران برای جحیم و عذاب الیم رسید فرزند
شقاوتمند خود یزید پلید علیه اللعنة والعذاب الشدید را طلبید و نزدیک خود نشانید و
گفت ای فرزند تو بدان که من برای تو گردنکشان جهان را ذلیل و منقاد گردانیدم و جمیع
بلاد را در حیطه تصرف تو در آوردم و جهانداری و اسباب ملک و شهریاری را که برای تو
مهیا ساختم و از سه نفر بر تو میترسم و میدانم که مخالفت تو خواهند کرد نقد و رتبه تو تابی
خود اول عبدالله پسر عمر بن الخطاب و دویم عبدالله پسر زبیر و سیم حسین بن علی علیهما السلام
اما عبدالله پسر عمر پس او از تو جدا نمیشود اگر با او مدارا نمائی پس دست از او بر مدار و اما
پسر زبیر اگر بر او دست بیابی بندهای او را از هم جدا کن زیرا که پیوسته او در کمین تو

خوا

خواهد بود مانند شیر که در کمین طعمه خود نشسته باشد و مانند روباه شب و روز باندیشه و مکر
مشغول است که دولت ترا تباه گرداند و اما امام حسین علیه السلام پس میدانی نسبت و قرابت او را
بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و او پاره تن آنحضرت است و از گوشت و خون آنحضرت پرورده
است و من میدانم که البته اهل عراق او را بسوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند کرد و او را
تنها خواهند گذاشت اگر بر او ظفر یابی حق و حرمت او را بشناس و منزلت و قرابت او را
بحضرت رسالت بیاد آور و او را بکردهای او مواخذه مکن و روابطی که من با او در این مدت
محکم کرده ام قطع مکن و زنهار که باو آسیبی و مکروهی مرسان مؤلف گوید که غرض آنملعون از این
نصیحتها حفظ ملک و پادشاهی یزید پلید بود زیرا که میدانست که بعد از شهید کردن
آن بزرگوار ملک دنیا بر او مستقیم نخواهد ماند و جمیع خلق از مؤمن و منافق از او
منحرف خواهند گردید و معلوم است که آن کافر اعتقاد بخدا و روز جزا و نبوت سید
انبیا نداشت و کفر و نفاق او بر عالمیان ظاهر بود پس حضرت فرمود که چون معویه
بجهنم واصل شد و یزید پلید بعد از او بر مسند خلافت باطل قرار گرفت عم خود عتبه
پسر ابو سفیان را و بروایت شیخ مفید و دیگران ولید پسر عتبه را حاکم مدینه گردانید
و بمدینه فرستاد و مروان بن حکم را که از جانب معویه حاکم بود معزول ساخت چون
عتبه داخل مدینه شد و بر مسند امارت متمکن گردید و خواست که حکم یزید را در باب
مروان جاری گرداند مروان گریخت و عتبه بر او دست نیافت پس بسوی حضرت
امام حسین علیه السلام فرستاد که یزید مرا مامور ساخته است که برای او از تو بیعت

بگیرم باید که حاضر شوی و بیعت یزید را قبول نمائی چون حضرت حاضر شد فرمود که ای عتبه تو
میدانی که مائیم خانه آباده عزت و کرامت و معدن نبوت و رسالت و مائیم اعلام دین و نشانهای
راه یقین حق تعالی حق را در دلهای ما سپرده و زبانهای ما را بآن گویا گردانیده و پیوسته چشمهای
حکمت از دریای علم جناب احدیت بر زبان معجز بیان ما جاریست و بتحقیق که شنیدم از جد
خود حضرت رسالت صلعم که میگفت خلافت حرام است بر فرزندان ابو سفیان پس چگونه
بیعت کنم با گروهی که حضرت رسول این سخن در حق ایشان گفته است چون عتبه این جواب را
از آنحضرت شنید کاتب خود را طلبید و نامه باین مضمون بیزید پلید نوشت بسم الله الرحمن
الرحیم این نامه ایست بسوی بنده خدا یزید که پادشاه مؤمنانست از جانب عتبه پسر ابو
سفیان اما بعد بدرستی که حسین بن علی خود را سزاوار خلافت میداند و راضی به بیعت تو
نمیشود پس آنچه رای تو اقتضا مینماید در حق او بعمل آور والسلام چون نامه بیزید پلید رسید
در جواب نوشت که چون نامه من بتو میرسد جواب آنرا زود بمن برسان و در نامه خود
بیان کن که کی اطاعت من کرده و کی مخالفت من اختیار نموده و باید که سر حسین بن علی را
با نامه خود برای من بفرستی و شیخ مفید و سید ابن طاوس و ابن شهرآشوب و دیگران رحمة الله
علیهم روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه بریاض جنت ارتحال
نمود شیعیان در عراق بحرکت آمده عریضه بخدمت حضرت امام حسین صلوات الله علیه
نوشتند که ما معویه را از خلافت خلع کرده ما بشما بیعت میکنیم حضرت در آنوقت صلاح
در آن امر ندانسته ایشانرا اجابت نکردانید و امر بصبر فرمود و چون معویه بعذاب الهی ملحق

شد

شد در نیمه ماه رجب سال شصتم هجرت یزید نامه نوشت بسوی ولید بن عتبة بن ابو سفیان
که از جانب معویه حاکم مدینه بود مضمون نامه آنکه باید که بیعت بگیری برای من از حضرت
امام حسین علیه السلام و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر و باید که
کار را بر ایشان تنگ گیری و عذر از ایشان قبول ننمائی و هر که از بیعت امتناع نماید سر
او را بزودی برای من بفرستی چون این نامه بولید رسید با مروان بن الحکم در این امر
مشورت کرد مروان ملعون گفت که تا ایشان از مردن معویه خبر ندارند بزودی ایشانرا
بطلب و بیعت یزید از ایشان بگیر و هر که قبول نکند او را بقتل رسان و این امر بر ولید
بسیار گران بود پس در آنشب ایشانرا طلب نمود و ایشان در آنوقت در روضه منوره
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مجتمع بودند چون رسالت ولید را شنیدند حضرت امام علیه السلام فرمود
که معویه مرده است و میطلبد ما را مگر برای بیعت یزید پس پسر عمر و پسر ابو بکر گفتند ما
بخانهای خود میرویم و در بر روی خود می بندیم و پسر زبیر گفت که من هرگز با یزید بیعت
نخواهم کرد پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه فرمود که مرا البته بنزد ولید می باید رفت و با
حضرت سی نفر از اهل بیت و غلامان و موالیان خود را فرمود که سلاح بر خود بستند و با
خود برد و فرمود که شما بر در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود شما بخانه در آئید
حضرت داخل مجلس ولید شد دید که مروان با ولید تنها نشسته چون امام حسین علیه السلام
نشست ولید خبر مرگ معویه را بآنحضرت گفت حضرت فرمود انا لله وانا الیه راجعون پس
نامه یزید پلید را خواند حضرت فرمود که من گمان ندارم که تو راضی شوی بآنکه من پنهان

با یزید بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه در حضور مردم از من بیعت بگیری که مردم
بدانند ولید گفت آری حضرت فرمود که پس تا حین کن تا صبح و ما رای خود را ببینیم و تو رای خود را
ببینی و با یکدیگر مناظره کنیم و هر یک از ما و او که بخلافت سزاوارتر باشیم شد دیگری با او بیعت
نماید ولید گفت برو خدا با تو همراه تا در مجمع مردم تو را ملاقات نماییم مروان لعین گفت دست از او
بر مدار که اگر الحال از او بیعت نگیری دیگر بر او دست نمییابی مگر بخون بسیار که ریخته شود
که بر او دست یافته دست از او بر مدار و اگر بیعت نکند او را گردن بزن حضرت از سخن آن
ملعون در غضب شده فرمود که ای لدا آزمای فرزند زن ازرق تو کار تو مرا خواهی کشت یا او
بخدا سوگند که دروغ گفتی و تو و او هیچیک قادر بر قتل من نیستید پس رو بولید کرد و فرمود
که ای امیر ماییم اهل بیت نبوت و معدن رسالت و ملئکه در خانه ما نازل میشوند
و بما خدا فتح کرد نبوت و خلافت را و بما ختم خلافت و امامت خواهد کرد و یزید مرد
فاسق و شراب خواره و کشنده مردم بنا حق و علانیه بانواع فسوق و معاصی اقدام مینماید
و مثل من کسی با مثل او کسی هرگز بیعت نمیکند و دیگر ما تو را به بینیم و گوییم و بشنویم
اینرا گفت و با اصحاب خود بخانه مراجعت نمود و این در شب شنبه بیست و هفتم ماه
رجب بود و چون حضرت بیرون رفت مروان لعین با ولید گفت که سخن مرا نشنیدی
و بخدا سوگند که دیگر دست بر او نخواهی یافت ولید گفت وای بر تو رائی که تو برای من
پسندیده بودی موجب هلاک دین و دنیای من بود و بخدا سوگند که راضی نیستم که جمیع
دنیا از من باشد و من در خون حسین داخل شوم سبحان الله تو راضی میشوی که من امام

حسین را بکشم ...
در دفن نکرده اند و هیچکس متوجه ایشان نمیشود و نزدیک ایشان نمی آید گویا که ایشان کافران دیلم و ترکند و
گفت که جزع مکن ای فرزند برادر که این واقعه را خبر داد رسول خدا صلی الله علیه و آله بجد و پدر و عم تو و خبر داد
که حق تعالی گرفته است پیمان گروهی از این امت را که فراعنه این زمان ایشان را نمی شناسند و در میان
اهل آسمانها معروفند ایشان خواهند آمد و این اعضای پاره پاره را جمع خواهند کرد و با این بدنهای
مجروح دفن خواهند کرد و نشانی برای قبر پدر تو که سید شهیدانست نصب خواهند کرد که بمرور لیالی و
ایام اثر قبرش محو نشود و نشانش برطرف نشود و سعی بسیار خواهند کرد پیشوایان کفر و اتباع ضلالت
در محو نمودن و برطرف کردن آن اثر و هرچند ایشان زیاده سعی خواهند کرد ظهور و علو آن بیشتر
ظاهر خواهد شد پس گفت که خبر داد مرا ام ایمن که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدیدن حضرت
فاطمه زهرا صلوات الله علیها آمد پس حضرت فاطمه برای آنحضرت حریره ساخت و حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه طبق خرمایی آورد ام ایمن گفت که من کاسه آوردم که در آن
شیر و مسکه بود پس حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم
از آن حریره تناول نمودند و از آن شیر آشامیدند و از آن خرما با مسکه میل فرمودند پس حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه ابریقی و طشتی آورد و آب بر دست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ریخت و چون
حضرت دستهای خود را شست دست بر روی مبارک کشید پس نظر کرد بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین
نظری که آثار سرور و شادی در روی مبارکش مشاهده کردیم آنگاه مدتی بسوی آسمان نظر کرد پس
روی مبارک خود را بجانب قبله کرد و دستهای خود را بسوی آسمان گشود و بسیار دعا کرد پس بسجده
رفت و در سجده صدای گریه اش بلند شد و آب دیده اش بر زمین جاری شد پس سر ...

خبر دادند ابن قولویه رحمة الله علیه بسندهای معتبر از زایدة بن قدامه روایت کرده است که گفت روزی
بخدمت حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه رفتم حضرت فرمود که ای زایده شنیده ام که تو
بزیارت قبر حضرت امام حسین صلوات الله علیه میروی زایده گفت بلی چنین است که شما خبر دادید
حضرت فرمود که چرا چنین میکنی و حال آنکه تو را قرب و منزلتی نزد خلیفه هست و او راضی نیست که
کسی ما را دوست دارد و ما را بر دیگران زیادتی دهد و فضایل ما را یاد کند و حق ما را بر این امت ذکر
کند زایده گفت بخدا سوگند که نمیکنم این را مگر از برای خدا و رسول او و پروا ندارم از خشم هر
که خشم آید بر من و بر من عظیم و گران نیست آزاری که بمن برسد باین سبب پس حضرت سه مرتبه فرمود
که والله که چنین است پس فرمود که بشارت باد تو را پس بشارت باد پس بشارت باد بدرستی که خبر
میدهم تو را بخبری که از خبرهای منتخب و مخزونست نزد من بدرستی که چون در صحرای کربلا رسید
بما آنچه رسید و پدرم شهید شد و با او شهید شدند از فرزندان و برادران و خویشان و یاران او
شنیده و حرم او و زنان او را بر شتران سوار کردند و بجانب کوفه میبردند چون بجنگگاه رسیدیم
و نظر بر کشتگان افتاد و ایشان را در میان خاک و خون دیدم که مدفون نکرده بود ندا ایشان را قلق
عظیم در دل من بهم رسید و اندوه بزرگی در سینه من حادث شد و نزدیک شد که جانم از بدنم مفارقت کند
در آنوقت عمه من زینب کبری دختر علی مرتضی آنحالت را در من مشاهده نمود و مضطرب شد و گفت این
حالت که در تو مشاهده میکنم و نزدیکست که خود را هلاک کنی ای بقیه و یادگار جد و پدر
من گفتم چگونه جزع نکنم و اضطراب ننمایم و حال آنکه سید و بزرگ و پدر خود را و برادران و عموها
و فرزندان عموها و یاران خود را می بینم که عریان در میان خاک و خون افتاده اند و ایشان را که

حسین را بکشم برای آنکه با یزید بیعت نکند بخدا سوگند که هر که در خون او شریک باشد و او را
در قیامت هیچ حسنه نخواهد بود مروان لعین در ظاهر گفت که اگر از برای این نکردی خوب کردی
و در دل راضی بکرده او نبود چون صبح شد حضرت امام حسین علیه السلام از خانه بیرون آمد و نقل کنند
در بعضی از کوچهای مدینه مروان آنحضرت را دید و گفت مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول
کن و با یزید بیعت کن که برای دین و دنیای تو بهتر است حضرت در جواب فرمود که انا لله و انا
الیه راجعون وای بر حال اسلام که امت مبتلا شوند بخلیفه مانند یزید و بتحقیق که
من شنیدم از جدم رسول خدا که خلافت حرام است بر آل ابو سفیان و سخنان بسیار
در میان ایشان جاری شد و مروان در غضب شد و گذشت و ولید در شب اول در بیعت
ابن زبیر مبالغه نمود و او در صبح از مدینه فرار نمود متوجه مکه شد چون ولید بر
فرار آن مطلع شد مردی از بنی امیه را با چهل سوار از پی او فرستاد و چون از راه
غیر متعارف رفته بود چندانکه او را طلب کردند نیافتند و برگشتند چون آخر
روز شنبه شد باز کسی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد و در امر بیعت تاکید
کرد حضرت فرمود که صبر کنید تا امشب اندیشه بکنیم و بروایت شیخ مفید در همان شب که
شب یکشنبه بیست و هشتم بود متوجه مکه شد و بروایت سابق حضرت امام زین العابدین
علیه السلام فرمود که چون حضرت امام حسین علیه السلام عزیمت عراق نمود در شب اول
وداع بر سر تربت با برکت جد بزرگوار خود رفت که آنحضرت را وداع کند چون نزدیک
قبر رسید نوری از قبر مقدس برای آنحضرت ظاهر شد چون حضرت آنحالت را مشاهده

نمود بجای خود مراجعت فرمود و در شب دویم که بجانب ضریح مقدس روانه شد در نزدیک مرقد مطهر آن
سرور ایستاد و نماز بسیار کرد و در سجده آنحضرت را خواب ربود پس در خواب دید که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله نزدیک آنحضرت آمد و او را در بر گرفت و میان دو دیده و چشم آن نور دیدهٔ
خود را بوسید و گریست و فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد ای حسین گویا می بینم که تو در خون
خود غوطه خورده باشی و در میان گروهی از این امت که امید شفاعت از من داشته باشند
بدرستی که ایشان را نزد حق تعالی هیچ بهره نخواهد بود ای فرزند گرامی تو در این زودی نزد
پدر و مادر و برادر خود خواهی آمد و ایشان مشتاق بوی تو اند و تو را در بهشت جایها و
درجه چند هست که بانها نمیرسی مگر بشهادت پس آنحضرت بیدار شد گریان و محزون
بخانه مراجعت نمود و خواب خود را با اهل بیت خود حکایت کرد و عازم سفر عراق
گردید و بروایت معتبر دیگر چون خبر بیعت گرفتن از آنحضرت بولید رسید بسیار
محزون گردید و گفت خدا نخواهد که من حسین فرزند حضرت رسول را بقتل آورم و نخواهم
کرد هرچند یزید جمیع روی زمین را بمن دهد و چون فرستاد که حضرت را طلب نماید حضرت
بر سر تربت جد امجد خود رفته بود چون حضرت را در خانه نیافتند برای ولید خبر بردند
گفت خدا را شکر میکنم که او از شهر بدر رفت و من آلوده بخون او نشدم و چون حضرت
دران شب بنزدیک مرقد معطر آن سرور آمد گفت السلام علیک یا رسول الله منم
حسین پسر فاطمه فرزند و فرزندزادهٔ تو که مرا بودیعت بامت خود سپردی و مرا خلیفهٔ خود در
میان ایشان گردانیدی یا نبی الله گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند و ضایع گذاشتند و

مرا رعایت نکردند و این شکایت منست از ایشان بسوی تو تا تو را ملاقات نمایم پس مشغول
نماز و عبادت گردید و تا صبح نزد جد بزرگوار خود بطاعت کردگار قیام نمود و صبح بخانه مراجعت
فرمود و چون شب دیگر شد باز بروضهٔ مقدسهٔ جد عالیمقدار خود رفت و چند رکعت
نماز کرد و چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا این قبر پیغمبر تست و من فرزند پیغمبر توام
و مرا امری رو داده است که میدانی خداوندا من نیکیها را دوست میدارم و بآنها امر مینمایم
و بدیها را دشمن میدارم و از آنها نهی مینمایم و از تو سؤال مینمایم ای صاحب جلال و اکرام
بحق این قبر و هر که در این قبر است که اختیار نمائی برای من آنچه رضای تو و رضای رسول
تو در آنست پس تا نزدیک صبح تضرع و زاری نمود و با حضرت قاضی الحاجات مناجات کرد و
چون نزدیک طلوع صبح شد سر مبارک خود را بر ضریح مقدس جد خود گذاشت ناگاه آن
امام مظلوم را خواب ربود و در خواب دید که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
با گروه بیشمار از ملائکهٔ مقربان که بر دور آنحضرت احاطه کرده بودند بنزدیک آنحضرت آمدند و
حضرت سید انبیا آن سید شهدا را در بر کشید و بر سینهٔ خود چسبانید و میان دو دیده او را
بوسید و گفت ای حبیب من و ای حسین شهید من زود باشد که تو را در صحرای کربلا سر از
تن جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی در میان گروهی که دعوی کنند که از امت منند
و در آنحالت تشنه باشی و تو را آب ندهند و با این حال امید شفاعت از من داشته باشند
خدا در روز قیامت ایشان را از شفاعت من محروم گرداند ای نور دیدهٔ من و ای فرزند
من پدر و برادر و مادر تو نزد من آمده اند و مشتاق لقای مسرت فزای تو اند و تو

در ریاض جنان منزلت و درجه هست که بغیر از شهادت بآنها نمیرسی پس آنحضرت در خواب
از روی تضرع و ابتهال نظر بر خورشید جمال عدیم المثال جد امجد خود افکنده استدعا نمود
که مرا بدنیا حاجتی نیست مرا با خود بقبر معطر خود بر و از شر اشرار خلاصی ده حضرت فرمود
که ای نور دیده تو را چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا تا بشهادت فایز گردی و بدرجه
بلند سعادت ابدی برسی و بدرستی که تو و پدر و برادر و عم تو و عم پدر تو همه با یکدیگر محشور
خواهید شد در روز قیامت و با یکدیگر داخل بهشت خواهید شد پس حضرت سید شهدا
با فزع و بیم و دهشت از خواب بیدار شد و بخانه مراجعت نموده آنچه در خواب دیده بود
با اهل بیت خود نقل کرده در آن روز هیچ خانهٔ آباد حزن و اندوه ایشان زیاده از اهل بیت رسالت
نبود و صدای گریه و نوحه از اهل بیت آنحضرت بلند شد و حضرت تهیهٔ خود را گرفته عازم
سفر مکه شد و در میان شب بر سر تربت مطهر مادر خود فاطمهٔ زهرا و مرقد منور برادر خود
امام حسن صلوات الله علیهما رفته بمراسم وداع قیام نمود و صبح بخانهٔ مقدسه برگشت که
روانه شود در آنوقت محمد بن حنیفه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر گرامی تو عزیزترین
خلق نزد من و تو را از همه کس دوست تر میدارم و بر من لازم است که آنچه خیر تو در آن دانم بعرض
رسانم و چون نکنم و حال آنکه تو برادر بزرگوار منی و بمنزلهٔ جان و دل و دیدهٔ منی و بزرگ اهل بیت رسالتی
و امام و پیشوای منی و اطاعت تو بر من واجبست و حق تعالی تو را بر من شرافت و فضیلت داده
و تو را بهترین جوانان بهشت گردانیده است و من صلاح تو را در آن میدانم که از بیعت یزید
کناره جوئی و از شهرها دوری گزینی و ببادیه ملحق شوی و رسولان بسوی مردم بفرستی

و مردم را بسوی بیعت خود دعوت نمائی اگر بر سر تو جمع شوند و بیعت تو را اختیار نمایند آنچه مکنون
خاطر حقایق مظاهر تست بعمل آوری و اگر اطاعت تو نکنند مالک اختیار خود باشی و میترسم که داخل
یکی از بلاد شوی و اهل آن بلد مختلف شوند گروهی با تو باشند و گروهی مخالفت نمایند و کار بجدال
و قتال منتهی شود و جان شریف تو و اهل بیت تو که اشرف جانهاست در معرض تلف در آورند
حضرت فرمود که ای برادر پس در کجا توقف نمایم گفت برو بمکه اگر توانی در آنجا قرار گیر و اگر
اهل مکه با تو شیوهٔ بیوفائی سلوک دارند متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان
پدر و جد تو اند و دلهای رحیم و عزمهای صمیم دارند و بلاد ایشان بسیار گشاده است و اگر در آنجا
نیز کار تو استقامت نیابد متوجه کوهها و بیابانها شو و منتهز فرصت باش تا حق تعالی
میان تو و این فاسقان بحق حکم کند حضرت فرمود که ای برادر اگر هیچ ملجائی و پناهی نیابم باز بیزید
بیعت نخواهم کرد پس محمد بن حنیفه سخن را قطع کرد و بسیار گریست و آن مظلوم نیز گریست
فرمود که ای برادر خدا تو را جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی و اکنون عازم
مکهٔ معظمه گردیده ام و مهیای این سفر شده ام و برادران و فرزندان برادران و شیعیان
خود را با خود می برم و اگر تو خواهی در مدینه باش و از جانب من جاسوس باش بر ایشان
و آنچه سانح شود بمن بنویس پس آنحضرت دوات و کاغذ طلبید و وصیت نامهٔ نوشت مانند
مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت حسین بن علی بن ابی طالب است بسوی برادر خود
محمد معروف بابن حنفیه بدرستی که حسین شهادت میدهد که حق تعالی یگانه است و
شریکی ندارد و گواهی میدهد که محمد صلی الله علیه و آله بندهٔ او و رسول او است و بحق

مبعوث کردیده است از جانب خدا و تو خود شهادت میدهد که بهشت و دوزخ حق است و
قیامت آمدنیست و در آن شکی و ریبی نیست و حق تعالی زنده میکرداند همه آنها را که در قبرها اند
و بدرستیکه من بیرون نرفتم از روی طغیان و عدوان و افساد و ظلم ولیکن بیرون رفتم
برای صلاح امت جد خود که امر کنم ایشانرا از نیکیها و نهی کنم از بدیها و عمل کنم در میان
ایشان بسیرت جد خود سید انبیا و پدر خود سید اوصیا پس هر که مرا قبول کند بحق و راستی
خدا سزاوارترست بحق و پاداش اهل حق و هر که رد کند بر من صبری کنم تا خدا میان من
و این کروه براستی حکم کند و خدا بهترین حکم کنندکانست و اینست وصیت من برای برادر
من بسوی تو و نیست توفیق من مکر بخدا بر او توکل مینمایم و بسوی او است بازکشت من پس
حضرت نامه را پیچید و بر آن مهر زد و بدست او داد و در میان شب روانه شد و در کتب
معتبره باسانید قویه مرویست که روزی حمزة بن حمران بخدمت حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام عرض کرد که چه سبب داشت تخلف کردن محمد بن حنفیه از حضرت امام حسین
علیه السلام در هنکامی که متوجه سفر عراق کردید حضرت فرمود که من بکویم بتو سخنی که بعد
از این مقوله سؤال نکنی چون حضرت امام حسین علیه السلام روانه شد کاغذی طلبید و در آن
نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بن ابی طالب بسوی فرزندان هاشم
اما بعد بدرستیکه هر که بمن ملحق میکردد شهید میشود و هر که از من تخلف مینماید در رستکاری
نمی یابد والسلام و این قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود زنان

بنی هاشم

بنی هاشم جمع شدند و صدا بنوحه و زاری بلند کردند آن امام مظلوم چون ناله و بیقراری ایشانرا
مشاهده نمود فرمود که شما را بخدا سوکند میدهم که صبر پیش آورید و دست از جزع و بیتابی
بردارید آن محنت زدکان جکر سوخته کفتند که ای سید و سرور ما چکونه خود را از کریه و زاری
منع کنیم و حال آنکه مثل تو بزرکواری بحسرت و ناکامی از میان ما بیرون رود و ما بیکسان را غریب
و تنها میکذارد و آخر کار تو را با این منافقان نمیدانیم که بکجا منتهی میشود پس نوحه و سوکواری
را برای چه روز کذاریم بخدا سوکند که این روز نزد ما مانند روزیست که حضرت رسالت
از دنیا وفات نمود و مانند روزیست که حضرت فاطمه شهید شد و مانند روزیست که حضرت
امیر المؤمنین بمرتبه شهادت رسید و مانند روزیست که رقیه و زینب و ام کلثوم
وفات یافت خدا جان ما را فدای تو کرداند ای محبوب قلوب مؤمنان و ای یادکار
بزرکواران پس یکی از عمهای آنحضرت آمد و شیون برآورد و کفت کواهی میدهم ای
دیده بزرکواران در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند و میکفتند که شهید طف کربلا
از آل هاشم ذلیل کردانید کردنهای قریش را آن بزرکواری که حبیب دل حضرت رسول
بود و هر کز بدی از او بظهور نیامد و مصیبت او بینیها را بر خاک مالید و نیکان را
ذلیل کردانید پس آن مخدرات حجرات طهارت و سیادت هم آواز کردیده مرثیهای جانسوز
در مصیبت آنحضرت خواندند و اشکهای خونین بر روی کلکون خود جاری کردانیدند
و آن جان جهان را وداع نمودند و قطب راوندی و دیکران روایت کرده اند که
چون حضرت سید شهدا عازم کردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجه طاهره

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد آنحضرت آمد و کفت ای فرزند کرامی مرا اندوهناک مکردان
به بیرون رفتن خود بسوی عراق زیرا که من شنیدم از جد بزرکوار تو که مکرر میفرمود که فرزند
دلبند من حسین در زمین عراق به تیغ جور اهل کفر و نفاق شهید خواهد شد در زمینی
که آنرا کربلا کویند حضرت فرمود که ای مادر محترم من بهتر میدانم که شهید خواهم شد و
چاره از رفتن نیست و تقدیر خدا را عمل مینمایم و بخدا سوکند که میدانم که در چه روز
کشته خواهم شد و کی مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهم کردید و میدانم که کی
با من از اهل بیت و خویشان من کشته خواهد شد و اکر خواهی ای مادر بتو بنمایم جائی را که در آن
کشته و مدفون خواهم شد پس آنحضرت بجانب کربلا دست مبارک خود اشاره نمود و باعجاز
آنحضرت زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد تا آنکه آنحضرت لشکرگاه خود را و محل
شهادت و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب خود را بام سلمه نمود پس ام سلمه فغان و ناله
و در و دیوار را بکریه درآورد حضرت فرمود که ای مادر کرامی چنین مقدر شده است که من
بجور و ستم شهید کردم و فرزندان و خویشان من کشته شوند و اهل بیت و زنان و اطفال
مرا اسیر و مقید کردانیده از شهر بشهر و دیار بدیار بکردانند و هر چند استغاثه نمایند
یاوری نیابند ام سلمه کفت که ای فرزند دلبند جد عالیمقدار تو تربت مدفن تو را
بمن داده است و در شیشه ضبط کرده ام پس حضرت امام حسین علیه السلام دست دراز
کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و بام سلمه داد و کفت ای مادر این خاک را نیز در شیشه ضبط
کن و در هنکامی که هر دو خاک خون شود بدان که من در آن صحرا شهید شده ام و از حضرت

امام زین

امام زین العابدین علیه السلام بسند سابق مرویست که چون آنحضرت عازم شد که از مدینه
بیرون رود خویشان و یاران خود را وداع نمود و خواهران و دختران خود را بر محملها سوار
کرده و قاسم فرزند امام حسن علیه السلام را با اهل بیت و یک نفر از اصحاب و اهل بیت خود
برداشته روانه شد که از جمله آنها بودند ابو بکر و محمد و عثمان و عباس فرزندان حضرت
امیر المؤمنین علیهم السلام و عبد الله پسر مسلم بن عقیل و علی اکبر امام زین العابدین علیه السلام و علی اصغر
که مردم علی اکبر میکویند و شیخ مفید و دیکران روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین
از مدینه بیرون رفت این آیه را خواند که در قصه بیرون رفتن حضرت موسی از ترس فرعون
بسوی مدین نازل شده است فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ
الظَّالِمِينَ یعنی پس بیرون رفت از شهر ترسان و مترقب رسیدن دشمنان کفت پروردکارا
نجات بخش مرا از کروه ستمکاران و از راه متعارف روانه شد اهل بیت آنحضرت کفتند
که مناسب آنست که از بیراهه تشریف ببرید چنانچه ابن زبیر رفت تا آنکه کسی بطلب
شما نیاید شما را در نیابد حضرت فرمود که من از راه راست بدر نمیروم تا حق تعالی آنچه
خواهد میان من و ایشان حکم کند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که چون حضرت سید شهدا از مدینه معظمه بیرون رفت فوجهای بسیار از ملئکه با علامتها
محاربه و تیرها در دست و بر اسپان بهشت سوار بر سر راه آنحضرت آمدند و سلام
کردند و کفتند ای حجت خدا بر جمیع خلایق بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستیکه حق تعالی
جد تو را در مواطن بسیار بما مدد و یاری کرد و اکنون ما را بیاری تو فرستاده است

حضرت فرمود که وعده‌گاه شما آن موضعی است که حق تعالی برای شهادت و دفن من مقرر فرموده
دان کربلا است چون بآن بقعه شریفه برسم بنزد من آیید و ملائکه گفتند ای حجت خدا
خواهی بفرما که ما اطاعت میکنیم و اگر از دشمنی میترسی ما همراه تو ایم و دفع ضرر ایشان از تو
میکنیم ملک حضرت فرمود که ایشان ضرری بمن نمیتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود
برسم پس افواج بیشمار از مسلمانان جن بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند ای سید بزرگ
ما شیعیان و یاوران تو ایم آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن بفرما ما اطاعت کنیم
و اگر بفرمایی که جمیع دشمنان تو را در همین ساعت هلاک کنیم بی آنکه خود تعب بکشی
و حرکتی بکنی بعمل می آوریم حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود که مگر نخوانده اید در قرآن که
حق تعالی بر جدم فرستاده است این آیه را اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم
فی بروج مشیدة یعنی در هر جا که باشید در می یابد شما را مرگ و هر چند بوده باشید
در قلعه‌های محکم باز فرموده است که قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم
القتل الی مضاجعهم یعنی بگو ای محمد بمنافقان که اگر میبودید در خانه‌های خود
البته بیرون می آمدند آنها که بر ایشان کشته شدن نوشته شده بود بسوی محل
کشته شدن و استراحت ایشان و اگر من در جای خود توقف نمایم و بیرون نروم
بچه چیز ممتحن خواهند گردید
بجهاد یکی امتحان خواهند کرد آینده این گروه تباه را و کی ساکن خواهد شد در قبر من
در کربلا که حق تعالی آن را برگزیده است در روزی که زمین پهن کرده است و آنمکان
شریف را پناه شیعیان من گردانیده و بازگشت بسوی آن بقعه مقدسه را

موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته ولیکن بنزد من آیید در روز شنبه عاشورا
که در آخر آن روز من شهید خواهم شد در کربلا و در وقتی که احدی از اهل بیت من نمانده
باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید پلید ببرند پس جنیان گفتند که ای حبیب خدا
و فرزند حبیب خدا اگر نه آن بود که اطاعت امر تو واجب و مخالفت تو ما را جایز
نیست هر آینه میکشتیم جمیع دشمنان تو را پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمود که
بخدا سوگند که قدرت ما بر رفع ایشان زیاده از قدرت شما است و لیکن میخواهم که
حجت خدا را بر خلق تمام کنیم و قضای حق تعالی را انقیاد نماییم و شیخ مفید روایت
کرده است که آنحضرت در روز جمعه سیم ماه شعبان داخل مکه معظمه شد و این آیه را
خواند و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل یعنی
چون حضرت موسی متوجه جانب شهر مدین شد گفت امید دارم که پروردگار من
هدایت کند مرا براه راست که مرا بمقصود خود رساند چون اهل مکه و جمعی که از اطراف
بمکه آمده بودند خبر قدوم مسرت لزوم آن امام مظلوم را شنیدند بخدمت آنحضرت
مبادرت نمودند و هر صبح و شام بملازمت آنحضرت میشتافتند و عبد الله بن زبیر در
آن وقت در مکه بود و در پهلوی کعبه جا گرفته بود و برای فریب دادن مردم پیوسته مشغول
نماز بود و در اکثر اوقات بملازمت آنحضرت میرسید و ظاهرا اظهار مسرت از قدوم آن
حضرت مینمود و در باطن بآمدن آنحضرت راضی نبود زیرا که میدانست که تا آنحضرت
در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد پس چون این اخبار باهل کوفه

رسید شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و حمد و ثنای حق تعالی ادا کردند و از باب
فوت معویه و بیعت یزید سخن گفتند سلیمان گفت که چون معویه لعین بجهنم واصل شد حضرت
امام حسین علیه السلام از بیعت یزید امتناع نمود و بجانب مکه معظمه رفته است و شما شیعیان
او و پدر بزرگوار اویید اگر میدانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید کرد
و بجان و مال در نصرت او کوشش خواهید نمود نامه باو بنویسید و او را طلب نمایید و اگر در
یاری او سستی خواهید ورزید و آنچه شرط نیکخواهی و متابعت بعمل نخواهید آورد او را فریب
مدهید و در مهلکه میفکنید ایشان گفتند که چون این دیار را بنور قدوم خود منور گرداند همگی بقدم
اخلاص بسوی او میشتابیم و بدست ارادت با او بیعت مینماییم و در یاری او و دفع شر اعادی
از او جانفشانیها بظهور میرسانیم پس عریضه باین مضمون بخدمت آنحضرت قلمی نمودند بسم الله
الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی حسین بن علی صلوات الله علیهما از جانب سلیمان بن صرد
و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان او از مومنان
و مسلمانان اهل کوفه سلام خدا بر تو باد و حمد میکنیم خدا را بر نعمتهای کامله او بر ما و شکر
میکنیم او را بر آنکه هلاک کرد دشمن جبار معاند تو را که بی رضای امت بر ایشان والی شده بود
و بعدوان بر ایشان حاکم گردیده و اموال ایشان را بناحق تصرف نمود و نیکان ایشان را
بقتل رسانید و بدان ایشان را بر نیکان ایشان مسلط گردانید و اموال خدا را بر مالداران و
جباران قسمت نمود پس خدا او را لعنت کند چنانچه قوم ثمود را لعنت کرد و بدانکه ما در این
وقت امامی و پیشوایی نداریم بسوی ما توجه نما و بشهر ما قدم رنجه فرما که ما همگی مطیع

تو ایم شاید که حق تعالی ما را ببرکت تو بر حق ظاهر گرداند و نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر
الاماره نشسته است در نهایت مذلت و بجمعه او حاضر نمیشویم و در عید با او بیرون نمیرویم
و چون خبر برسد که شما متوجه این صوب گردیده اید او را از کوفه بیرون میکنیم تا باهل شام
ملحق گردد والسلام پس این نامه را با عبد الله بن مسمع همدانی و عبد الله وال بخدمت آن
برگزیده اهل بیت عصمت و جلال فرستادند و مبالغه کردند که ایشان آن نامه را با نهایت سرعت
بخدمت آنحضرت برسانند پس ایشان در دهم ماه مبارک رمضان داخل مکه شدند و
نامه اهل کوفه را بآنحضرت رسانیدند و باز اهل کوفه بعد از دو روز از فرستادن آن قاصد
ان قیس بن مسهر و عبد الله بن شداد و عمارة بن عبد الله را فرستادند با صد و
پنجاه نامه که عظمای اهل کوفه نوشته بودند یک کس و دو کس و چهار کس و زیاده یک نامه
نوشته بودند و باز بعد از دو روز هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد الله حنفی را بخدمت
آنحضرت روان کردند و نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت حسین بن
علی علیهما السلام از شیعیان و فدویان و مخلصان آنحضرت اما بعد بزودی خود را
بدوستان و هواخواهان خود برسان که همه مردم این ولایت منتظر قدوم مسرت
لزوم تو اند بسوی غیر تو رغبت نمینمایند البته البته بتعجیل تمام خود را باین مشتاقان
متهام برسان والسلام پس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و عروة بن قیس
و عمرو بن حجاج و محمد بن عمرو عریضه دیگر نوشتند باین مضمون اما بعد صحراها سبز شده
و میوه‌ها رسیده و اگر باین صوب تشریف آوری لشکرهای تو مهیا و حاضرند و در روز

انتظار مقدم شریف تو میبرند و هر چند این نامها بآنحضرت میرسید حضرت تامل نموده جواب
اینها نمی نوشت تا آنکه در یکروز ششصد نامه از آن غداران بآنحضرت رسید و چون
مبالغه ایشان از حد گذشت و رسولان بسیار نزد آنحضرت جمع شدند دوازده هزار نامه
از آن ناحیه بآنجناب رسید حضرت در جواب نامه آخر ایشان نوشت بسم الله الرحمن
الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی گروه مؤمنان و مسلمانان و شیعیان اما
بعد بدرستیکه هانی و سعید نامه از شما آوردند بعد از رسولان بسیار و مکاتیب بیشمار
که از جانب شما بمن رسیده بود و بر مضامین همه اطلاع بهمرسانیدم و در جمیع نامها نوشته
بودند که ما امامی نداریم بزودی بیا نزد ما شاید که حق تعالی ما را ببرکت تو بر حق و
هدایت مجتمع گرداند و اینک میفرستم بسوی شما برادر و پسر عم و محل اعتماد خود مسلم بن عقیل
را پس اگر او بنویسد بسوی من که مجتمع شده است رای عقلا و دانایان و اشراف
و بزرگان شما برانچه در نامها درج کرده بودید انشاء الله بزودی بسوی شما میآیم پس بجان
خود سوگند یاد میکنم که امام نیست مگر کسی که حکم کند در میان مردم بکتاب خدا و قیام
نماید در میان مردم بعدالت و قدم از جاده شریعت مقدسه بیرون نگذارد و مردم را بر دین
حق مستقیم بدارد والسلام **فصل بیستم** در بیان فرستادن سید جلیل و نوباوه بوستان کرم
و تبجیل حضرت مسلم بن عقیل بجانب کوفه و شهادت آن بزرگوار چون رسل و رسایل کوفیان
بیوفا از حد گذشت حضرت امام حسین صلوات الله علیه مسلم بن عقیل پسر عم خود را که بوفور
عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت و سخاوت و متانت از همگنان ممتاز بود

طلبید

طلبید و برای بیعت کردن از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی و عمارة بن عبدالله سلولی
و عبدالرحمن بن عبدالله ازدی متوجه آنصوب گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری و
کتمان امر خود از مخالفان و حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود که اگر اهل کوفه بر بیعت من
اتفاق نمایند بزودی حقیقت حال را بمن عرض نما پس مسلم رضی الله عنه حضرت را وداع نموده
بمدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را زیارت کرد و بخانه
خود در آمد و اهل و یاران و خویشان خود را وداع نمود و دو دلیل از قبیله قیس گرفته متوجه کوفه
شد ایشان راه را گم کردند و آبی که برداشته بودند باخر رسید و تشنگی بر ایشان غالب گردید و
آن دو مرد از شدت عطش هلاک شدند و مسلم بمشقت بسیار خود را بر سر آب رسانید و از
آنجا نامه بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام نوشت و حقیقت حال خود و مردن آن دو مرد
را از تشنگی در آن نامه درج کرد و نوشت که من در ابتدای سفر این واقعه بفال نیکو برای خود
ندانستم اگر مصلحت دانید مرا از این سفر معاف دارید و نامه را بقیس بن مسهر داده بخدمت
حضرت فرستاد حضرت در جوابش نوشتند که گمان من آنست که جبن و ترس ترا باعث
شده است که از من استعفا مینمائی از رفتن این سفر چون نامه آنحضرت باو رسید روانه شد
و در اثنای راه مردی را دید که تیری بسوی آهوئی انگند و آهو بر زمین افتاد و هلاک شد مسلم گفت
انشاء الله دشمن خود را خواهیم کشت بظاهر چنین گفت اما بخاطر شریفش از مشاهده این حال
پریشانتر گردید و چون داخل شهر کوفه شد در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی نزول اجلال
فرمود و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار سرور بسیار نمودند و فوج فوج بخدمت

او می آمدند و نامه حضرت امام حسین علیه السلام را برایشان میخواندند و ایشان از استماع آن نامه گریان
گردیده بیعت میکردند تا آنکه بر دست مسلم هیجده هزار نفر از اهل کوفه بشرف بیعت آنحضرت
سرافراز گردیدند پس مسلم عریضه بخدمت آنحضرت نوشت که تا حال هیجده هزار نفر از اهل کوفه
به بیعت شما در آمده اند اگر متوجه این صوب گردید مناسبست و چون تردد شیعیان
بخدمت مسلم بسیار شد نعمان بن بشیر که از جانب معویه و یزید والی بود بر حقیقت حال مطلع شد
و بمسجد در آمد و بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی گفت اما بعد ای
بندگان خدا از حق تعالی بترسید و بسوی فتنه و افتراق امت مسارعت منمائید که موجب
کشتن مردان و ریختن خون مسلمانان و نهب و غارت اموال ایشان میگردد کسی که با من جنگ
نکند من با او در مقام جنگ در نمی آیم و تا شما در آرامید شما را بشورش در نمی آورم و بتهمت و گمان
کسی را عقوبت نمیکنم ولیکن اگر خروج نمائید و بر روی من بایستید و بیعت خلیفه خود را
بشکنید پس بخدا سوگند که تیغ کین از نیام انتقام میکشم و تا دسته شمشیر در کف منست که
را از محاربه و دفع شما معاف نمیدارم هرچند هیچیک از شما یاری من نکنید و امیدوارم
حق شناسان شما زیاده از فتنه جویان باشند پس عبدالله بن مسلم بن ربیعه که هم سوگند
بنی امیه بود برخواست و گفت اینکه تو سخن که از تو ناشی شد دفع شری نمیکند و این
کلام مردم ضعیف و سست و بی پاورست نعمان گفت که اگر ضعیف باشم و در طاعت خدا
باشم نزد من بهتر است از آنکه غالب گردم در معصیت خدا پس از منبر بزیر آمد و عبدالله
بن مسلم به یزید نامه نوشت و در نامه درج نمود که مسلم بن عقیل بکوفه آمده و شیعیان

برای

برای حسین بن علی با او بیعت مینمایند اگر کوفه را میخواهی کسی را بحکومت کوفه بفرست که در امر
تو مانند تو اهتمام نماید زیرا که نعمان بن بشیر یا تاب مقاومت ندارد یا دانسته
مسامحه مینماید و عمر بن سعد و دیگران نیز چنین نامها نوشتند و چون یزید لعین بر
مضامین نامها اطلاع یافت سرجون آزاد کرده معویه را طلبید و با او در این باب مشورت
کرد سرجون گفت که من مصلحت در آن میدانم که عبیدالله بن زیاد علیهما اللعنة را والی کوفه
گردانی که آتش این فتنه را در آن دیار بغیر از بدترین اشرار کسی فرو نمیتواند نشانید چون
یزید با ابن زیاد کلفتی داشت دل قبول این رای نمود سرجون گفت که توجه اعتقاد
داد که برای معویه گفت رای او را در هر باب متین میدانم سرجون رقم معویه را بیرون آورد که
امارت کوفه را باضافه امارت بصره برای آن لعین رقم کرده بود چون رقم پدر خود را دید
را امر کرد که رقم را برای او بفرستد و نامه بعبیدالله نوشت که دوستان من از کوفه بمن نوشته اند
که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و لشکر برای امام حسین جمع میکند چون نامه مرا بخوانی متوجه
کوفه شو و او را بهر حیله که مقدور باشد بدست آور و برای من بفرست یا بقتل آور یا از کوفه
بیرون کن و نامه را بمسلم بن عمرو داده برای عبیدالله فرستاد چون در بصره نامه یزید
پلید رسید روزی دیگر متوجه کوفه گردید و عثمان برادر خود را در بصره نایب خود گردانید
و سید ابن طاوس رحمة الله روایت کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه
هنگامی که جواب عرایض اهل کوفه را قلمی نمودند نامها باشراف بصره نوشتند مانند یزید
مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی و امثال ایشان از عظمای آن دیار و با یکی از موالی

آنحضرت که او را سلیمان میگفت ارسال داشتند و در آن فرامین مطاعه ایشانرا بسوی اطاعت و بیعت
و نصرت خود دعوت کردند چون یزید بن مسعود بمطالعه نامه سامی آنحضرت سرافراز گردید قبایل
بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرده گفت چگونه است نسب و حسب من در میان شما و
عقل و تدبیر مرا چگونه میدانید پس همه او را بعلو حسب و نسب و استقامت رای ستایش
کردند و گفتند تو پشت و پناه مائی و سرمایه شرف و اعتبار مائی یزید بن مسعود گفت شمارا
برای امری جمع کرده‌ام که با شما مشوره نمایم و از شما برای آن امر یاری جویم گفتند بخدا ما آنچه
صلاح دانیم پیش کنیم و بهر چه امر فرمائی اطاعت نمائیم گفت معویه مرده است و بمردن آن
درگاه جور و طغیان شکسته شده و ارکان ظلم و عدوان از هم ریخته یزید پلید شراب
خوار بدکردار بعد از او علم خلافت افراخته و او را از علم و بردباری بهره نیست و بهیچوجه
قابل ریاست و خلافت نیست و حسین بن علی علیهما السلم که صاحب نسب جلیل و شرف
جمیل و رای اصیل است و دریای علم او بی پایان و فضایل و کمالات او از حد احصی
بیرون باین امر سزاوارتر است و معدن نبوت و رسالت و منبع علم و حکمت و در رافت
و رحمت و فتوت و مروت از عالمیان ممتاز است و هرکه از بیعت و معاونت
او تقاعد نماید بمذلت دنیا و عذاب الیم عقبی مبتلا میگردد اول بنی حنظله اظهار اطاعت
و انقیاد نمودند بعد از ایشان بنی تمیم اظهار رضا و خشنودی کردند و بنی سعد گفتند
ما در این باب تفکر نموده آنچه رای ما بر آن قرار یابد ترا اعلام خواهیم کرد پس یزید
بن سعد عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و اظهار فرمانبرداری و اطاعت و جان

سپاری

سپاری نمود و نوشت که قبایل بنی تمیم و بنی سعد و بنی حنظله را باطاعت و انقیاد شما مایل گردانیده‌ام
و همگی منتظر قدوم مسرت لزوم گردیده بکمر اطاعت بر میان بسته‌ایم و هرگاه که بآن صوب
تشریف ارزانی داری جان نثار مقدم شریف تو مینمائیم و متابعت ترا بر خود لازم
میشماریم چون نامه او بنظر شریف امام علیه السلام رسید او را دعا کرد و فرمود که خدا ترا
در روز بیم ایمن گرداند و از تشنگی روز قیامت ترا رهائی بخشد از قضای الهی روزی که او
خواست با لشکر خود از بصره متوجه آنحضرت گردد خبر محنت اثر شهادت شهیدان کربلا
را شنید و اما منذر بن جارود پس نامه حضرت را بعبید الله بن زیاد داد و از بیم آنکه مبادا
این نامه حیله باشد که او برانگیخته باشد برای امتحان اشراف بصره و ابن زیاد لعین فرستاده
حضرت را گرفت و بر دار کشید و بر منبر برآمد و اهل بصره را تهدید و وعید بسیار نمود
و در روز دیگر متوجه کوفه شد و چون بیوفایان اهل کوفه منتظر قدوم امام مظلوم بودند
در شبی که ابن زیاد داخل کوفه شد گمان کردند که آنحضرت است پس فوج فوج باستقبال او می شتافتند
و سلام میکردند و میگفتند خوش آمدی ای فرزند رسول خدا و اظهار فرح و شادی میکردند
و چون آن ملعون دهان خود را بسته بود او را نمیشناختند و آن ملعون از سخنان ایشان
بخشم می آمد تا آنکه مسلم بن عمرو بانگ زد بر ایشان و گفت دور شوید که این عبید الله
پسر زیاد است چون مردم دانستند که آن ملعون است پراکنده شدند تا آنکه بسرای دار الاماره
کوفه رسید و در را کوبید نعمان گمان کرد که حضرت امام حسین علیه السلام تشریف
آورده بر بالای قصر برآمد و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که دور شوی و متعرض من نگردی

و آنچه بمن سپرده‌اند باختیار خود بتو نمیدهم و با تو در مقام مقاتله در نمی آیم چون ابن زیاد
این سخنانرا شنید بر نعمان بانگ زد که در را بگشا نعمان صدای او را شناخته در را گشود
و مردم از آمدن او خایف گردیده پراکنده شدند و چون صبح شد منادی او در کوفه
ندا کرد که اهل کوفه جمع شوند و چون جمع شدند بیرون آمد و خطبه خواند و گفت یزید مرا
والی شهر شما کرده است و سرحد شما را بمن سپرده و مرا امر کرده است که مطیعان را نوازش
نمایم و مخالفان را بتازیانه و شمشیر تهدید کنم و از مخالفت خلیفه و عقوبات او
حذر نمائید پس از منبر فرود آمد و رؤسای قبایل و محلات را طلبید و مبالغه و تاکید نمود
که هر که را گمان برید در محله و قبیله خود که با یزید در مقام خلاف و نفاق است باید که
نام ایشانرا بنویسید و بمن عرض نمائید و هرگاه ظاهر شود که چنین کسی در قبیله و
محله شما بوده و مرا بر حال او مطلع نگردانیده باشید خون و مال شما بر من حلال خواهد
بود و چون داخل شدن آن ملعون بمسلم رضی الله عنه رسید خایف گردید و از خانه
مختار بیرون رفت و در خانه هانی بن عروه پنهان شد و شیعیان پنهان بخدمت
او میرفتند و با او بیعت میکردند و از هر که بیعت میگرفت او را سوگند میداد که
افشای راز ننمایند و بیعت را از مخالفان پنهان دارد و در ابن شهر آشوب دیگران
روایت کرده‌اند که چون مسلم بن عقیل رضی الله عنه داخل کوفه شد در خانه سالم
بن مسیب نزول فرمود و دوازده هزار کس با او بیعت کردند و چون ابن زیاد لعین
داخل شد در میان شب بخانه هانی انتقال نمود و در پنهان از مردم بیعت میگرفت

تا آنکه

بیعت کردند و خواست که خروج کند هانی او را مانع شد و گفت
و یحیی بن ذکریا علیهما السلام
شریک بن اعور همدانی با ابن زیاد از بصره آمده بود و در خانه هانی نزول کرد قضا را
بیمار شد و بر احوال مسلم مطلع گردید با مسلم گفت که عبید الله بعیادت من خواهد آمد
و چون من او را مشغول سخن گردانم تو با شمشیر خود بیرون آی و کار او را بساز و علامت
میان من و تو آنست که آب طلبم چون ابن زیاد بعیادت شریک آمد و شریک آب طلبید مسلم
خواست که بیرون آید هانی او را مانع شد و گفت نمیخواهم که او در خانه من کشته شود
و بروایت دیگر زنی از اهل خانه هانی او را مانع شد بروایت دیگر مسلم گفت نخواستیم که بمکر
و غدر او را بکشیم زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نهی کرده است از کشتن بغدر چون بیرون
آمدن مسلم بتاخیر افتاد شریک شعری ادا کرد که دلالت بر خروج او میکرد ابن زیاد از آن سخن
متوهم گردیده برخواسته بیرون رفت و آن لعین چند آنکه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع
نگشت غلامی داشت معقل نام او را طلبید و سه هزار درهم باو داد و او را بطلب مسلم فرستاد
و گفت تفحص کن شیعیان او را و هر یک از ایشانرا که بیابی اظهار محبت و ولایت اهل بیت بکن و
این زر را باو بده و باو بگو این را نذر کرده‌ام که صرف مقاتله دشمنان اهل بیت نمایم و از این
راه ایشانرا بازی بده و طرح آشنایی با ایشان بیفکن و مکرر در نهانی ایشانرا ملاقات کن
شاید بر احوال مسلم بن عقیل مطلع گردی پس معقل علیه اللعنه در مسجد در آمد و جاسوسانه
احوال و اوضاع مردم می نگریست ناگاه نظرش بر مسلم بن عوسجه افتاد و شنید که جمعی میگفتند
که اینمرد برای امام حسین علیه السلم از مردم بیعت میگیرد چون این را شنید نزدیک

ابن عوسجه آمد و در پهلوی او نشست تا از نماز فارغ شد پس با او گفت ای بنده خدا من مردی ام از اهل شامم و حق تعالی بر من منت نهاده است بمحبت اهل بیت رسالت و دوستان ایشان را دوست میدارم و در ضمن این سخنان بساختگی گریه میکرد و مبالغه در اظهار اخلاص و محبت مینمود گفت شنیده ام که یکی از اهل بیت باین شهر آمده است که برای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله از مردم بیعت بگیرد و از ترس مخالفان پنهان گردیده است و سه هزار درهم برای او آورده ام و کسی مرا راهنمائی نمیکند که باو برسانم و در این وقت در مسجد متحیر بودم در کار خود ناگاه شنیدم که جماعتی میگفتند که این مرد بر احوال اهل بیت مطلع است و بسوی تو اشاره میکردند باین سبب بنزدیک تو آمدم که این مال را از من بگیری و مرا بشرف ملازمت امام مشرف گردانی و امید دارم که مرا از این شرف محروم نگردانی که من از محبان ایشانم اگر خواهی اول از من بیعت بگیر و آخر مرا بخدمت او برسان ابن عوسجه از سخنان او بازی خورد و گفت خدا را حمد میکنم بر آنکه دوستی از دوستان اهل بیت را ملاقات کردم و از دیدن تو شاد شدم و لیکن آزرده شدم از آنکه مردم بر احوال من مطلع گردیدند آن مخیل ملعون گفت که آزرده مباش که آنچه برای شما میشود خیر است اکنون نزدیک بیا و از من بیعت بگیر که میخواهم که داخل بیعت امام خود شوم آن ساده لوح بیچاره کلمات دروغ او را بر صدق حمل کرده از او بیعت گرفت و با یمان مغلظه از او عهد گرفت که در مقام خیرخواهی باشد و افشای این راز ننماید پس آن ملعون چند روز بخانهٔ ابن عوسجه آمد و رفت کرد تا آنکه ابن عوسجه بر او اعتماد کرد و او را بخدمت مسلم بن عقیل برد و بیعت تازه کرد

و مال را

و یحیی بن زکریا علیهما السلام و ابن قولویه از کعب الاحبار روایت کرده است که اول کسی که لعنت کرد قاتل حسین بن علی علیهما السلام را ابراهیم خلیل الرحمن بود و امر کرد فرزندان خود را و عهد و پیمان از ایشان گرفت که پیوسته او را لعنت کنند و بعد از آن حضرت موسی علیه السلام او را لعنت کرد و امر کرد امت خود را بآن پس لعنت کرد او را داود علیه السلام و امر کرد بنی اسرائیل را بآن پس لعنت کرد او را حضرت عیسی علیه السلام و بسیار میگفت بنی اسرائیل را که لعنت کنید بر قاتلان حسین اگر زمان او را دریابید در خدمت او جهاد کنید که کسی که با او شهید شود چنانست که با پیغمبران شهید شده است و گویا آن بقعه که در آن مدفون خواهد شد در نظر منست و هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه بزیارت کربلا رفته است و در آنجا توقف نموده است و آن زمین بسیار را خطاب کرده است که توئی بقعه که خیر تو بسیار است و ماه تابان امامت در تو مدفون خواهد شد و ایضا از عمر بن هبیره روایت کرده است که گفت روزی دیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را که حسن و حسین علیهما السلام را در دامان خود نشانیده بود و گاهی این را و گاهی او را میبوسید و با امام حسین علیه السلام میگفت وای بر کسی که ترا بقتل رساند و ایضا باسانید صحیحه بسیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که قاتل یحیی بن زکریا ولد زنا بود و قاتل حسین صلوات الله علیه ولد زنا بود و آسمان بر کسی نگریست مگر بر ایشان و ابن قولویه و کلینی بسند معتبر از داود رقی روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که آب طلبید و چون بیاشامید آب از دیدهای مبارکش ریخت و گفت ای داود خدا لعنت کند قاتل حسین را پس هر بنده که آب بیاشامد و یاد کند آن حضرت را

و لعنت کند بر قاتل او البته حق تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از او محو کند و صد هزار درجه برای او بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت شاد و خرم مبعوث گردد و ایضا کلینی بسند معتبر از داود بن فرقد روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام نشسته بودم و کبوتر راعبی در خانه آنحضرت صدا میکرد حضرت فرمود که ای داود میدانی که این مرغ چه میگوید گفت نه والله فدایت شوم فرمود که نفرین و لعنت میکند بر قاتلان حسین پس این کبوتر را در خانهای خود نگاه دارید و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مسطور است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که گروهی از امت من خواهند بود که دعوی کنند که از اهل ملت منند و بقتل رسانند نیکوترین ذریت مرا و پاکیزه ترین خویشان مرا و بدل کنند شریعت و سنت مرا و شهید کنند دو فرزند مرا حسن و حسین چنانکه گذشتگان یهود کشتند زکریا و یحیی علیهما السلام را بدرستی که حق تعالی ایشان را لعنت کرده است و خواهد فرستاد بر بقیه ذریت ایشان پیش از روز قیامت امام هدایت کننده هدایت یافته را از ذریت حسین صلوات الله علیه که بشمشیر دوستان خود ایشان را بجهنم خواهد فرستاد و بدانید که حق تعالی لعنت کرده است قاتلان حسین را و دوستان و یاوران ایشان را و آنها را که ساکت شوند از لعن ایشان بی تقیه که بسبب سکوت ایشان کرده و بدانید که حق تعالی صلوات فرستاده است بر آنها که گریه میکنند بر حسین از روی شفقت و مرحمت و بر آنها که لعنت میکنند بر دشمنان آنحضرت و انکار میکنند بر ایشان از روی خشم و کینه بر ایشان و بدانید که آنها راضی اند بقتل حسین شریکند در قتل آنحضرت و بدرستی که قاتلان آنحضرت و اتباع ایشان و اقتدا کنندگان بایشان بیزارند

از دین

از دین خدا و بدرستی که حق تعالی امر میکند ملائکه را که برسانند آبهای دیده گریه کنندگان بر آنحضرت را بسوی خازنان بهشت تا ممزوج گردانند با آب حیوان و بسبب آن عذوبت و لذت آن آب زیاده گردد و بریزند آب دیدهای ایشان را در جهنم تا ممزوج گردانند بحمیم و صدید جهنم تا زیاده گردانند شدت حرارت و عذاب آنها را هزار برابر و بسبب این شدت ترکرده عذاب آنها که از دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله بسوی جهنم میبرند و در بعضی از کتب روایت کرده اند که چون ابن زیاد لعین اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را تحریص بر جنگ حضرت امام حسین صلوات الله علیه نمود عمر بن سعد علیه اللعنه را تکلیف امارت آن لشکر کرد و حکومت ری را بآن داد وعده آن ملعون در امر خود متفکر گردید و با اصحاب و یاران خود مشورت کرد و در میان آنها مردی بود که او را کامل میگفتند و بکمال عقل و دیانت موصوف بود و او را پند بسیار داد و از عقوبات حق تعالی ترسانید و آن بی سعادت را فایده نبخشید پس کامل گفت که در سفری با پدر تو سعد همراه بودم و بجانب شام میرفتیم در اثنای راه اسب من مانده شد و از رفقا باز ماندم و تشنه شدم در آنحال نظرم بر دیر راهبی افتاد چون بنزدیک آن دیر رفتم و از اسب خود فرود آمدم راهب از آن دیر بر من مشرف شد و گفت چه میخواهی گفتم تشنه ام و شربت آبی میخواهم گفت تو از امت پیغمبری که امت او برای دنیا یکدیگر را میکشند گفتم من از امت محمدم گفت شما بدترین امتهائید وای بر شما در روز قیامت زیرا که با عترت پیغمبر خود دشمنی میکنید و زنان ایشان را اسیر میکنید و اموال ایشان را غارت مینمائید من گفتم ای راهب ما چنین کارها خواهیم کرد گفت بلی و چون چنین کنید آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها و درختان

دمرغان بخروش خواهند آمد و بر قاتل او لعنت خواهند کرد و کشنده او در دنیا نخواهد ماند مگر
اندکی پس مردی ظاهر خواهد شد و طلب خون او خواهد کرد و نخواهد گذاشت کسی را که شریک در
قتل آنحضرت باشد مگر آنکه بقتل خواهد رسانید و حق تعالی بزودی روح او را بجهنم خواهد برد پس
راهب گفت که چنان گمان میبرم که تو را قرابتی هست نسبت بکشنده آن فرزند طیب مبارک
بخدا سوگند که اگر من ایام او را دریابم هر آینه جان خود را فدای او گردانم گفتم ای راهب
پناه میدهم نفس خود را بخدا از آنکه از مقاتلان فرزند رسول خدا باشم یا از قاتلان او باشم
گفت اگر تو نیستی کسی خواهد بود که با تو قرابتی دارد و بر قاتل او نصف عذاب اهل جهنم خواهد
بود و عذاب قاتل او بدتر از عذاب فرعون و هامان خواهد بود پس در را بر روی من بست
و مشغول عبادت شد و مرا آب نداد چون بلشکر سعد ملحق شدم گفت ای کامل چرا دیر آمدی
من احوال خود را با او نقل کردم و آنچه راهب گفته بود با او گفتم گفت راست میگویی من نیز دیروز
رفتم بنزد این راهب و مرا خبر داد که من یا پسر من کشنده آنحضرت خواهیم بود و من میترسم
که عمر پسر من کشنده او باشد و این سبب تو را از خود دور میکرد پس خود کن ای عمر که نصف عذاب
اهل جهنم را برای دنیای فانی مستوجب نگردی پس شقاوت بر آن بدبخت غالب شد و این سخنان
در او اثر نکرد و چون سخنان کامل با بن زیاد رسید او را طلبید و زبانش را برید و یکروز
زنده ماند و برحمت الهی واصل شد و در کتب معتبره انساب و غیر آن مذکور است که
عبدالله بن زیاد ولد زنا بود و پدر او زیاد ولد زنا بود و سمیه مادر زیاد مشهور بود
بزنا و با او زنا کرد غلامی از قبیله ثقیف و زیاد از او بهم رسید و چون ابو سفیان نیز

با مادر زیاد زنا کرده بود معویه او را برادر خود خواند و روایت کرده اند که عایشه زیاد را میگفت
زیاد بن امیه برای آنکه پدرش معلوم نبود و یزید بن معویه از غلام بجدل کلبی بهم رسیده بود
فرزند زنا بود و عمر و پدرش سعد هر دو مشهور بودند که از زنا بهم رسیده اند و مشهور است
که مردی از بنی عذره با مادر سعد زنا کرد و او بهم رسید روزی سعد با معویه میگفت که من احق
بخلافت از تو معویه گفت که از بنی عذره میباید پرسید و احادیث بسیار از ائمه اطهار
صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده است که غیر کشندگان پیغمبران و اوصیای ایشان را و ذریت
ایشان را اراده قتل ایشان نمینمایند مگر فرزندان زنا فلعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین
و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که معویه بن وهب گفت روزی در خدمت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودم ناگاه مرد پیری که منحنی شده بود از پیری بمجلس
حضرت در آمد و سلام کرد حضرت فرمود که و علیک السلام و رحمة الله ای شیخ نزدیک من
بیا پس آنمرد نزدیک آمد و دست مبارک حضرت را بوسید و گریست حضرت فرمود که سبب
گریه تو چیست ای شیخ گفت یابن رسول الله من صد سالست که آرزومندم که شما خروج
کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید و میگویم که در این سال خواهد شد
و در این ماه خواهد بود یا در این روز خواهد شد و نمی بینم آن حالت را در شما پس چگونه
گریه نکنم پس حضرت بسخن آنمرد پیر گریان شد و فرمود که ای شیخ اگر اجل تو تاخیر افتد
تا ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی در روز قیامت با اهل
بیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خواهی بود آنمرد گفت بعد از آنکه این را از تو

شنیدم هر چه از من فوت شود پروا نخواهم کرد حضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله
گفت که در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم که تا متمسک بآنها باشید گمراه نگردید کتاب خدا
و عترت من و اهل بیت من و چون در روز قیامت بیایی با ما خواهی بود پس فرمود که ای مرد
پیر تو را گمان ندارم که از اهل کوفه باشی گفت از اطراف کوفه ام فدای تو شوم فرمود که
آیا نزدیکی بقبر جد من حسین مظلوم علیه السلام گفت بلی فرمود که چگونه است رفتن تو
بزیارت او گفت میروم و بسیار میروم و حضرت فرمود که ای شیخ این خونیست که خداوند عالمیان
طلب این خون خواهد کردن و مصیبتی بفرزندان فاطمه نرسیده است و نخواهد رسید
مثل مصیبت حسین علیه السلام و بدرستی که آنحضرت شهید شد با هفده نفر از اهل بیت خود
که برای دین خدا جهاد کردند و برای خدا صبر کردند پس خدا جزا داد ایشان را بهترین جزاهای
صبر کنندگان چون قیامت برپا شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیاید و حضرت امام
حسین صلوات الله علیه با او باشد و حضرت رسالت دست خود را بر سر مبارک حضرت امام
حسین علیه السلام گذاشته باشد و خون از آن ریزد پس فرماید که پروردگارا سؤال
کن از امت من که بچه سبب کشتند پسر مرا پس حضرت فرمود که هر جزع و گریه مکروه و ناخوش است
مگر جزع کردن و گریستن بر حضرت امام حسین صلوات الله علیه

فصل یازدهم در بیان جور
و ستمی که بر شیعیان وارد شد پیش از داخل شدن حضرت سید الشهدا بعراق
شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی میثم تمار رضی الله عنه که از بزرگان اصحاب
امیر المؤمنین علیه السلام و صاحب اسرار آنحضرت بود بر مجلس بنی اسد میگذشت

ناگاه حبیب بن مظاهر که یکی از شهدای کربلاست با او رسید و ایستادند و با یکدیگر سخنان بسیار
گفتند حبیب گفت که گویا می بینم که مرد پیری که پیش سر او مو نداشته باشد و شکم فربهی داشته
باشد و خربزه فروشد و او را بگیرند و برای محبت اهل بیت رسالت بردار کشند و بردار شکمش
را بدرند و غرض او میثم بود میثم گفت من نیز مردی را میشناسم سرخ رو که دو گیسو داشته باشد
و برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون آید و او را بقتل رسانند و سرش را در دور کوفه بگردانند
و غرض او حبیب بود و این را گفتند و از هم جدا شدند اهل مجلس چون سخنان ایشان را شنیدند
گفتند ما از ایشان دروغ گوتری ندیده بودیم هنوز اهل مجلس برنخاسته بودند که رشید
هجری رضی الله عنه که از محرمان اسرار امیر المؤمنین صلوات الله علیه بود بطلب ایشان بر در
آمد و از اهل مجلس احوال ایشان را پرسید ایشان گفتند که ساعتی در اینجا توقف کردند
و رفتند و چنین سخنان با یکدیگر گفتند رشید گفت خدا رحمت کند میثم را این را فراموش
کرده بود که بگوید که آنکسی که سر او را خواهد آورد جایزه او را صد درهم زیاده از دیگران
خواهند داد چون رشید رفت آن جماعت گفتند که این از آنها دروغ گوتر است پس
بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث بردار کشیده بودند و حبیب
بن مظاهر با حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شد و سر او را بر دور کوفه
گردانیدند و حبیب از جمله آن هفتاد نفر بود که یاری آن امام مظلوم کردند و در برابر
کوههای آهن رفتند و سینه خود را در برابر چندین هزار شمشیر و نیزه و تیر سپر کردند
و آن کافران ایشان را امان میدادند و وعده مالهای بسیار میکردند و ایشان

ابا میکردند و میگفتند که تا دیدهٔ ما حرکت کند و آن امام مظلوم شهید شود ما را نزد خدا
عذری نخواهد بود تا آنکه همه جانهای خود را فدای آنحضرت کردند و همه بر دور آنحضرت کشته
افتادند و در وقتی که جنگ در آن صحرا برپا شد و چندین هزار از آن کافران و منافقان جماعت
قلیل را در میان گرفتند حبیب بن مظاهر با بریر بن حصین همدانی که او را سید قرا میگفتند
مزاح میکرد و میخندید بریر گفت ای برادر این ساعت خنده نیست حبیب گفت کدام روز
برای شادی ازین روز بهتر می باشد همین که این کافران بشمشیرهای خود بر ما حمله کنند کشته
شویم حوریان را در بر خواهیم کشید و بنعیم ابدی بهشت خواهیم رسید و شیخ کشی بسند معتبر روایت
کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه با اصحاب خود بجز ماستانی
آمد و در زیر درخت خرمائی نشست و فرمود که از آن درخت خرمائی بزیر آوردند و با اصحاب
خود تناول فرمود پس رشید هجری گفت یا امیر المؤمنین چه نیکو رطبی بود این رطب
حضرت فرمود که یا رشید ترا بر چوب این درخت بدار خواهند کشید پس بعد از آن
رشید پیوسته بنزد آن درخت می آمد و آن درخت را آب میداد روزی بنزد
آن درخت آمد و دید که آنرا بریده اند گفت اجل من نزدیک شد بعد از چند روز ابن
زیاد لعین فرستاد و او را طلبید در راه دید که آن درخت را بدو حصه کرده اند
گفت اینرا برای من بریده اند پس بار دیگر ابن زیاد او را طلبید و گفت از دروغهای
امام خود چیزی نقل کن رشید گفت من دروغگو نیستم و امام من دروغگو نیست و مرا
خبر داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت ببرید او را

دستها

دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود چون دست
و پای او را بریدند و او را بخانه بردند و خبر بآن لعین رسید که او امور غریبه از برای مردم
نقل میکند امر کرد که زبانش را نیز بریدند و شیخ طوسی بسند معتبر از ابو حسان عجلی روایت
کرده است که گفت که ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را گفتم خبر ده مرا بآنچه از
پدر بزرگوار خود شنیده گفت شنیدم از حبیب خود حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه که میگفت ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که ترا طلب کند ولد الزنا
بنی امیه و دستها و پاها و زبان ترا ببرد گفتم یا امیر المؤمنین آخرش بهشت خواهد
بود فرمود که بلی و تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت پس دختر رشید گفت بخدا سوگند که
دیدم که عبید الله بن زیاد لعین پدرم را طلبید و گفت بیزاری بجو از امیر المؤمنین او
قبول نکرد ابن زیاد گفت که امام تو چگونه ترا خبر داده است که کشته خواهی شد پدرم گفت
که خبر داده است مرا خلیلم امیر المؤمنین که مرا تکلیف خواهی کرد که از او بیزاری بجویم
پس دستها و پاهای مرا خواهی برید پس زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت بخدا سوگند
که امام ترا دروغگو میکنم دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید پس دستها
و پاهای او را بریدند و بخانه ما آوردند من بنزد او رفتم و گفتم ای پدر این درد و الم چگونه
بر تو میگذرد گفت ای دختر المی بر من نمینماید مگر بقدر آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد
و فشاری باو برسد پس همسایگان و آشنایان او بدیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه
برای مصیبت او میکردند و میگریستند پدرم گفت گریه را بگذارید و دوات و کاغذی بیاورید

تا خبر دهم شما را بآنچه مولای من امیر المؤمنین مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد
پس خبرهای آینده را میگفت و ایشان مینوشتند چون خبر بردند برای آن ولد الزنا که رشید
خبرهای آینده را بمردم میگوید و نزدیکست که فتنه برپا کند گفت مولای او دروغگو بود
ببرید و زبان او را ببرید پس زبان آن مخزن اسرار را بریدند و در آنشب برحمت حق تعالی
واصل شد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را رشید مبتلا مینامید و علم منایا
و بلایا باو تعلیم کرده بود و بسیار بود که بمردم میرسید و میگفت تو چنین خواهی مرد و تو بچنین
کشته خواهی شد و آنچه میگفت واقع میشد و شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است که زیاد
حارثی گفت روزی من نزد زیاد بودم که رشید هجری را نزد او آوردند زیاد از او پرسید که
یا علی ترا چگونه خبر داده است که من ترا خواهم کشت رشید گفت که خبر داده است که
دستها و پاهای مرا خواهی برید و بردار خواهی کشید زیاد گفت بخدا سوگند که سخن او را دروغ
میگردانم و ترا رها میکنم چون خواست از مجلس زیاد بیرون آید آن حرامزاده پشیمان شد
و گفت هیچ سیاستی بدتر نیست از آنچه مولای او خبر داده است دستها و پاهای او را ببرید
و او را بردار کشید رشید گفت هیهات غیر این یک خبر دیگر مانده است که مولای من
خبر داده است که با من خواهی کرد زیاد گفت زبانش را نیز ببرید رشید گفت الحال تمام
شد آنچه مولای من خبر داده بود و در روایات سابقه شهرت دارد و شیخ کشی و شیخ مفید و
دیگران روایت کرده اند که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید که چه نام داری گفت سالم

حضرت

حضرت فرمود که خبر داده است مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده گفت
راست گفته اند خدا و رسول و امیر المؤمنین بخدا سوگند که پدرم مرا چنین نام کرده حضرت فرمود
که سالم را بگذار و همین نام که حضرت رسول خبر داده داشته باش پس نام خود را میثم کرد و
کنیت خود را ابو سالم روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه باو گفت که ترا بعد از من خواهند
گرفت و بردار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد و در روز سیم خون از بینی و دهان تو
روان خواهد شد و ریش تو از آن رنگین خواهد شد پس منتظر آن خضاب باش و ترا بر
در خانهٔ عمرو بن الحریث با نه نفر دیگر بدار خواهند کشید و چوب تو از همه آنها کوتاه تر
خواهد بود و تو بمرتبه از آنها نزدیک خواهی بود با من بیا که بنمایم بتو آن درختی را که ترا
بر چوب آن خواهند آویخت پس آن درخت را بمن نشان داد و بروایت دیگر هرگاه که در
خدمت آنحضرت به بیرون کوفه میرفتیم و حضرت بآن درخت میرسید میفرمود که ای میثم میان
تو و این درخت مصاحبتی خواهد بود و بروایت دیگر حضرت باو گفت که ای میثم چگونه
خواهد بود و بروایت دیگر حضرت باو گفت که ای میثم حال تو در وقتی که ولد الزنای بنی امیه ترا
بطلبد و تکلیف کند که از من بیزاری جوئی میثم گفت بخدا سوگند که از تو بیزاری نخواهم جست
حضرت فرمود که بخدا سوگند که ترا خواهد کشت و بر دار خواهد کشید میثم گفت که صبر خواهم کرد و اینها
در راه خدا کم است و سهل است حضرت فرمود که ای میثم تو در آخرت با من خواهی بود و در
درجه من پس بعد از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه میثم پیوسته بنزد آن درخت
می آمد و نماز میکرد و میگفت خدا برکت دهد ترا ای درخت که من از برای تو آفریده شده

شده‌ام و تو از برای من نشو و نما میکنی و هرگاه بیمروت حریث بر سید میگفت من و فقی همسایهٔ
تو خواهم شد رعایت همسایکی من بکن عمر کمان میکرد که خانه میخواهد در پهلوی حلقه و بکوید
مبارک باشد خانهٔ ابن مسعود را خواهی خرید یا خانهٔ ابن حکیم را و نمیدانست که مراد از آن چه است
پس در سالی که حضرت امام حسین صلوات الله علیه از مدینه متوجه با[?] و از مکه متوجه کربلا
شد میثم ارادهٔ حج کرد و یکی از دوستان خود گفت که تو را خبری میدهم آن خبر را ضبط کن
تا وقتی که اثر آن ظاهر شود و حقیت گفتار مرا بدانی و من در این سال پنج میروم و چون از حج
بر میگردم ابن ولد الزنا یعنی عبید الله بن زیاد صد هزار دینار نوز را بطلب من خواهد فرستاد و مرا
بنزد او خواهند برد و چون مرا خواهد دید خواهد گفت که کیست این سوخته که
پوستش بر بدنش چسپیده است بخدا سوگند که من دستها و پاهای تو را خواهم برید
من باد خواهم گفت که خدا تو را رحمت نکند علی بن ابی طالب تو را از امام حسین بهتر
میشناخت در روزی که تازیانه بر سر تو زد و امام حسن با آنحضرت گفت که ای پدر تازیانه
برا و میزنی و او دوست ماست حضرت فرمود که بخدا سوگند که من او را از تو بهتر میشناسم
و او دوست دشمنان ماست و دشمن دوستان ماست پس آن ملعون مرا بردار خواهد
کشید و لجام بر دهن من خواهد بست و در روز سیم خون از سوراخهای بینی من روان خواهد
شد و بر ریش و سینهٔ من جاری خواهد شد پس میثم در آن سال حج رفت و بنزد ام سلمه زوجه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت ام سلمه گفت تو کیستی گفت منم میثم ام سلمه گفت بخدا سوگند
که من در تو شنیده‌ام که حضرت رسالت تو را یاد میکرد و سفارش تو را بحضرت امیر المؤمنین

صلوات

تولد شد و چون بر زمین آمد
بود که تناول نمایم فاطمه گفت که تا شهادت نخی بوحدانیت خدا[?] آنحضرت
نمیدهم ابوطالب بی تأمل شهادت گفت و فاطمه را گفت که فاطمه الهی داده و خود جامه برداشت
که من اسلام خود را برای مصلحت از ایشان پنهان میدارم پس ابوطالب از پیش او گریخت پس نظر کرد به سوی
نمود و آن خرمای بهشت بود و آن خرما نطفهٔ علی بن ابی طالب صلوات الله علیه بود عطا
همانشب با فاطمه مقاربت نمود و فاطمه بآنحضرت حامله شد و حسن و جمال او و آیا نمیدانید که
بسبب حمل آن ماه فلک امامت و خلافت مضاعف گردید و در شکم او یار و انیس او
تنهائی مونس او بود روزی فاطمه بنزد کعبه آمد و جعفر طیار با او همراه بود حضرت را در تابوت کذاشت
فاطمه با جعفر سخن گفت جعفر از غرابت آنحالت افتاد و مدهوش شد و ... که تو غرق شوی
کعبه نصب کرده بودند بر رو در افتادند پس فاطمه دست بر شکم خود مالید و گفت این تو ... او موسی را
از شکم من بیرون نیامده و بتها تو را سجده میکنند چون بیرون آئی تا توچون خواهد هفتاد
حالت را با ابوطالب نقل کرد گفت این دلیل است بر آنچه مرا خبر داد شیر در راه طایف در قصه مریم
چنان بود که در ندگان چون ابوطالب را میدیدند از او میگریختند روزی از طایف متوجه مکه گردید
ناگاه شیری در برابر او پیدا شد چون نظرش بر ابوطالب افتاد بنزدیک او آمد و رو بر خاک میمالید
و دم بر زمین میسایید و نزد او تذلل مینمود ابوطالب گفت بحق آن خداوندی که تو را آفریده است
سوگند میدهم تو را که بیان کنی که چرا نزد من چنین تذلل مینمائی شیر بقدرت آلهی بسخن آمد و گفت
تو ولی پدر شیر خدا و یاد کنندهٔ پیغمبر خدا و تربیت کنندهٔ اوئی در این ... از روی محبت حضرت رسالت
دل ابوطالب جا کرد با ایمان آورد و در حدیث دیگر روایت کرده است که در شبی که حضرت امیر المؤمنین

شده‌ام و تو از برای من نشو و نما کرد بر سینهٔ خود چسپانید و دست فاطمه بنت اسد را گرفته ... آمد
تو خواهم شد رعایت همسایکی نمائید که ای پروردگاری که شب تار و ماه روشن را آفریده
مبارک باشد خانهٔ ابن مرا چه نام کذاریم ناگاه ساعتی ابر چیزی از روی زمین پیدا شد و بنزد یک
پس در سالی که حضرت آب بر گرفت و با علی بسینهٔ خود چسپانید و بخانه برگشت چون صبح شد دید
شد میثم ارادهٔ حج آن شعری چند نوشته است و مضمون آنها اینست مخصوص گردید شما ای ابو طالب
تا وقتی که اثر آن ظاهر پاکیزه برگزیده پسندیده پس نام بزرگوار او علی است و خدا و ند علی اعلا نام او را از
بر میگردم ابن بن کرده است پس ابوطالب آنحضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویهٔ راست کعبه
بنزد او خواهد بود تا زمان هشام بن عبد الملک علیه اللعنه و آن ملعون آنرا از آنجا فرود آورد و بعد از آن
پوستش بر در کتاب روضة الواعظین و غیر آن بسند بسیار از ابوسعید خدری و دیگران روایت
من باد کنند روزی در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بودیم ناگاه سلمان فارسی
میثم در غفاری و مقداد و عمار و حذیفه و ابو الهیثم بن تیهان و خزیمة بن ثابت و عامر بن واثله بخدمت
آنحضرت آمدند و نشستند و آثار اندوه از روهای ایشان ظاهر بود گفتند پدران و مادران ما فدای تو
باد یا رسول الله ما میشنویم از جماعتی در حق برادر تو و پسر عم تو علی بن ابی طالب سخنی چند که ما را آن بد
می‌آید حضرت فرمود که چه میتوانند گفت در حق برادر من و پسر عم من گفتند میگویند که علی را چه فضیلت
هست در سبقت اسلام بر دیگران و حال آنکه در هنگام بعثت او کودکی بود و اسلام او اعتبار ندارد
و از این مقوله سخنان باطل میگویند حضرت فرمود که بخدا قسم میدهم شما را که آیا نشنیده‌اید که در کتابهای
گذشته نوشته است که حضرت ابراهیم علیه السلام را پدرش از نمرود مخفی داشت و مادر او را برد میان

تلی

تلی چند دید که آنرا اقران میگفتند و بعد از غروب آفتاب آنحضرت متولد شد و چون بر زمین آمد
برخواست و دست بر سر و روی خود کشید و شهادت بوحدانیت آلهی داد و خود جامه برداشت
خود بپوشید چون مادرش آن احوال را مشاهده نمود ترسید و از پیش او گریخت پس نظر کرد بسوی
آسمان و زمین و عبرتها گرفت و در همان شب حق تعالی علم ملکوت سموات و ارض را بآنحضرت عطا
نمود و بر عایدان کواکب حجتها تمام کرد چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است و آیا نمیدانید که
که موسی بن عمران در زمانی متولد شد که فرعون در طلب او بود و برای او زنان حامله را شکم میشکافت
و هر کودکی را سر میبرید چون موسی علیه السلم متولد شد موسی بمادر خود گفت که مرا در تابوت کذار
و تابوت را بدریا افکن مادرش از سخن او ترسان شد و گفت ای فرزند گرامی میترسم که تو غرق شوی
موسی گفت مترس که حق تعالی بزودی مرا بتو بر خواهد گردانید پس مادر موسی بگفتهٔ او موسی را
در صندوق گذاشت و بدریا افکند تا آنکه حق تعالی او را بمادرش بر گردانید و در مدت هفتاد روز
و بروایتی هفت روز یا ماه چیزی نخورد و نیاشامید تا بنزد مادر خود برگشت و عیسی بن مریم
چنانچه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است در هنگام ولادت با مادر خود سخن گفت و چون مریم
بسوی او اشاره نمود در گهواره بسخن آمد و گفت اِنِّی عَبْدُ اللّٰهِ اٰتٰانِیَ الْکِتٰابَ وَجَعَلَنِی نَبِیًّا
پس بعد از سه روز از ولادت او حق تعالی کتاب و پیغمبری باو داد و او را وصیت بنماز و زکوة
نمود و همه شما میدانید که حق تعالی من و علی را از یک نور آفریده است و ما چون در صلب آدم
بودیم تسبیح حق تعالی میگفتیم پس حق تعالی ما را منتقل گردانید بصلبهای مردان و رحمهای زنان
در همه این احوال تسبیح ما را در پشتها و شکمهای میشنیدند در هر عصری و زمانی تا بصلب عبد المطلب

درآمدیم و نور ما از روهای پدران و جبینهای مادران پیوسته ظاهر و لامع بود و نامهای ما نیز بر جبینهای ایشان نوشته بود پس در صلب عبد المطلب نور من و علی جدا شد و نصفی آن در صلب عبد الله و نصف دیگر بصلب عم من ابو طالب منتقل گردید پس مردم تسبیح ما را از صلبهای ایشان می شنیدند و
چون پدر و عم من در میان بزرگان قریش می نشستند نور ما از روهای ایشان ساطع بود و باین نور از سایر قریش ممتاز بودند حتی آنکه جمیع جانوران و درندگان بسبب این نور بر ایشان سلام میکردند و ایشانرا تعظیم مینمودند تا آنکه از پشت پدرها بشکم مادرها منتقل شدیم و جبرئیل در وقت
ولادت علی بمن گفت که ای حبیب خدا خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و ترا تهنیت میگوید
بولادت برادر تو علی و میگوید که نزدیک شده است که پیغمبری تو ظاهر گردد و وحی تو آشکار شود
و رسالت تو بر مردان هویدا گردد زیرا که ترا تقویت نمودم ببرادر تو و وزیر تو و شبیه تو و جانشین تو
و آنکسی که بسبب او بازوی ترا قوی میگردانم و نام ترا بلند میکنم پس برخیز و استقبال کن او را
بدست راست خود که او سرکرده اصحاب یمین است و شیعیان او روسفیدان و دست و پا
سفیدان خواهند بود چون این وحی را شنیدم برجستم و بسوی فاطمه بنت اسد دویدم در وقتی
رسیدم که او را درد زاییدن گرفته بود پس جبرئیل گفت یا محمد میان پرده میان فاطمه و تو می آویزم
و تو در پس پرده بنشین که چون علی بیرون آید بدست خود بگیری او را بعد از ساعتی جبرئیل مرا ندا کرد
که یا محمد دست خود را دراز کن و علی را بگیر پس دست راست خود را دراز کردم و علی بر روی دست من
فرود آمد چون نزدیک خود را آوردم دست راست خود را بر گوش راست خود گذاشت و باواز
بلند اذان و اقامت گفت و بوحدانیت خدا و رسالت من شهادت داد پس رو بمن کرد و گفت

و گفت

السلام علیک یا رسول الله پس گفت یا رسول الله رخصت میفرمایی که بخوانم گفتم بخوان پس بحق خداوندی که جانم بید قدرت اوست شروع کرد و صحف آدم را که شیث وصی او بآنها قیام نموده
اول تا آخر بنحوی تلاوت نمود که اگر شیث حاضر میبود میگفت که از من بهتر میداند پس صحف نوح و
ابراهیم را تلاوت نمود و توریه موسی را چنان خواند که اگر موسی حاضر بود اقرار مینمود که او توریه را از من بهتر حفظ
نموده است پس انجیل را تلاوت نمود بنحوی که اگر عیسی حاضر میبود اقرار مینمود که از من بهتر میداند پس
قرآنی که بر من نازل شده تلاوت نمود پیش از آنکه از من بشنود پس من با او سخن گفتم و او با من سخن گفت چنانکه
که پیغمبران و اوصیای ایشان با یکدیگر سخن گویند پس بازبحالت طفولیت خود مراجعت نمود و
همچنین خواهد بود حال یازده امام از فرزندان او پس چرا اندوهناک میباشید از گفتهای اهل
و شرک و چون شما صاحب یقینید چه پروا دارید از گفتهای باطل ایشان مگر نمیدانید که من بهترین
پیغمبرانم و وصی من بهترین اوصیای ایشانست و بدرستی که پدرم حضرت آدم علیه السلام چون دید که
بساق عرش نور نوشته است نام من و نام علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریت حسین گفت
الهی و سیدی آیا خلقی آفریده که از من گرامی تر باشد نزد تو حق تعالی ندا کرد او را که ای آدم اگر صاحبان
این نامها نمیبودند هر آینه خلق نمیکردم آسمان را و زمین را و نه ملک مقربی را و نه پیغمبر مرسلی را و
نه ترا ای آدم پس چون حضرت آدم ترک اولی از او صادر شد سؤال کرد از خدا بحق ما که قبول نماید توبه
او را و خطای او را بپوشاند و بیامرزد و بر کت ما حق تعالی توبه او را قبول کرد و ماییم آن کلماتی که حق تعالی
توجه فرموده است که آدم تلقی نمود آنها را از پروردگار خود پس حق تعالی با او خطاب کرد که ای آدم شاد
و خورسند باش که صاحبان این نامها از فرزندان ذریت تواند پس آدم حق تعالی را بر این نعمت عظمی

شکر کرد و بر ملائکه بسبب این نامها همه از فضل خداست بر ما پس سلمان و اصحاب او خواستند که
شکر میکنیم خدا را که مایم رستگاران حضرت فرمود که بلی چنین است شما باید رستگاران و بهشت از
برای ما و شما آفریده شده است و جهنم از برای دشمنان ما و دشمنان شما آفریده شده است و در روضة الواعظین
بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد در دور
کعبه طواف میکرد در وقتی که بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حامله بود ناگاه در اثنای طواف
درد زاییدن گرفت پس بقدرت الهی کعبه شکافته شد و فاطمه داخل کعبه شد و حضرت امیر المؤمنین
در آن مکان مکرم طاهر و مطهر از او متولد گردید و باین طریق بروایت دیگر از حضرت موسی بن
جعفر صلوات الله علیه روایت کرده است که روزی حضرت ابو طالب بمسجد الحرام درآمد و غمگین
بود ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله بمسجد درآمد و از او سؤال کرد که سبب اندوه تو چیست گفت
ای عم فاطمه را درد زاییدن مضطرب کرده است پس حضرت دست ابو طالب را گرفت و نزد فاطمه
آمد و فاطمه را برداشت و نزد کعبه معظمه آورد و او را در میان کعبه داخل کرد و گفت بنشین بنام خدا که
آن فرزند مکرم در این مکان محترم می باید متولد شود پس علی بن ابی طالب علیه السلام از او متولد
شد پاک و پاکیزه که هیچ کثافتی آلوده نبود و ناف بریده و ختنه کرده بزیر آمد و رویش مانند آفتاب
میدرخشید پس ابو طالب او را علی نام کرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را بدوش گرفت و بخانه
آورد **فصل دوم** در بیان خبر دادن خدا و رسول و پیغمبران گذشته صلوات الله علیهم بامامت آنحضرت
و خبر دادن خود بآن ابن بابویه و سید ابن طاوس رحمة الله علیهما و دیگران بسندهای معتبر از حضرت
علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود

که حضرت

که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در جمعه آخر ماه شعبان خطبه در فضیلت ماه مبارک رمضان
خواند حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چون آنحضرت خطبه را تمام کرد من برخواستم و گفتم یا رسول الله بهترین
عملها در این ماه مبارک چیست حضرت فرمود که ای ابو الحسن بهترین عملها در این ماه پرهیزکاری از محرمات
الهی است پس قطرات اشک از دیده مبارک خود فرو ریخت گفتم یا رسول الله سبب گریه تو چیست فرمود
که یا علی گریه میکنم برای آنچه بر تو واقع خواهد شد در این ماه گویا می بینم که تو مشغول نماز باشی از برای
پروردگار خود و برانگیخته شود بدبخت ترین اولین و آخرین جفت پی کننده ناقه صالح پس ضربتی
بر سر تو زند که ریش ترا از خون سرت رنگین کند حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسید که یا رسول الله
آیا آن حالت با سلامتی دین من خواهد بود فرمود که بلی دین تو بسلامت خواهد بود پس حضرت فرمود
که یا علی هر که ترا بکشد مرا کشته است و هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که
ترا ناسزا گوید مرا ناسزا گفته است زیرا که تو از منی بمنزله جان منی روح تو از روح منست و طینت
تو از طینت منست بدرستی که حق تعالی مرا و ترا با هم آفرید و مرا و ترا از سایر خلایق برگزید مرا برای
پیغمبری و ترا برای امامت اختیار نمود پس هر کس که انکار نماید امامت ترا چنانست که انکار
پیغمبری من کرده است یا علی تو وصی منی و پدر فرزندان منی و شوهر دختر منی و خلیفه منی در امت من
در حال حیات من و بعد از وفات من امر تو امر منست و نهی تو نهی منست سوگند یاد میکنم بآن
خداوندی که مرا بپیغمبری فرستاده است و مرا بهترین خلایق گردانیده است که تو حجت خدایی بر
جمیع خلق و امین خدایی بر اسرار او و خلیفه خدایی بر بندگان او و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه

... دل نمود و از جمله آنها آن بود که پرسید که ای پیغمبر شما بعد از آن چند سال زندگانی خواهد
کرد حضرت فرمود که سی سال گفت بگو که در آخر خواهد مرد یا کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلکه کشته خواهد
شد و ضربتی بر سرش خواهند زد که ریش او از خون او خضاب شود یهودی گفت بخدا سوگند که
راست گفتی من چنین خوانده‌ام در کتابی که موسی املا کرده است و هرون نوشته است و شیخ طوسی بسند معتبر
از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر منبر
فرمود که ای گروه مردم حق بر باطل غالب گردید و بزودی بر خواهد گشت و باطل بر حق غالب خواهد شد پس
فرمود که کجاست بدبخت ترین مردم این امت که ضربتی بر سر من زند و محاسنم را از آن رنگین کند و
بروایتی یکدست مبارک خود را بر ریش خود کشید و فرمود که چه چیز مانع شده است شقی ترین این امت
را که این ریش را از بالاتر آن رنگین کند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از علمای
یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد در هنگامی که آنحضرت از قتال خوارج نهروان
مراجعت نموده بود و پرسید که یا علی تو وصی پیغمبر آخر الزمانی فرمود که بلی یهودی گفت که بر وصی هر پیغمبری
هفت بلیه و امتحان وارد میشود در حیات آن پیغمبر و هفت بلیه بعد از وفات آن پیغمبر تو بیان فرما
که آیا آنها نسبت بتو واقع شده است چون حضرت آن بلیها و امتحانها را همه بیان فرمود و اصحاب آنحضرت
که حاضر بودند همه تصدیق نمودند فرمود که یکی دیگر از بلیهای من مانده است و نزدیکست که آن بلیه بر من وارد
شود پس آن یهودی بگریه آمد و اصحاب آنحضرت همه بفغان آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین آن خصلت
آخر را بیان فرما حضرت اشاره بریش مبارک خود نمود و فرمود که بلیه آخر آنست که این ریش از خون این
موضع تر خواهد شد و اشاره بسر مبارک خود فرمود چون حضرت این خبر وحشت اثر را فرمود و صداهای

مردم

مردم در مسجد بگریه بلند شد و شیون مردم بجائی رسید که در کوفه هیچ خانه نماند مگر آنکه اهلش از بیم
بیرون دویدند و آن یهودی در همان ساعت بر دست آنحضرت مسلمان شد و پیوسته در خدمت آنحضرت بود
تا آنکه آنحضرت بدرجه شهادت فایز گردید و ابن ملجم علیه اللعنه را گرفت و بخدمت حضرت امام حسن صلوات الله
علیه آوردند و در آنوقت آن یهودی حاضر بود و مردم بر دور حضرت امام حسن علیه السلام جمع شده بودند و آن
ملعون را در پیش روی آنحضرت باز داشته بودند پس آن یهودی با آنحضرت گفت که ای ابو محمد بکش این لعین
خدا او را بکشد بدرستی که من خوانده‌ام در کتابهائی که بر حضرت موسی علیه السلام نازل شده است که این
بدبخت گناهش بزرگتر است از پسر آدم که برادر خود را کشت و از قدار پی کننده ناقه صالح و ابن شهرآشوب
روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در غزوه خندق پیش آمد تا آنکه عمرو عبدود
را بکشد ضربتی بر سر آنحضرت زد که سر مبارکش شکافته شد حضرت آن ملعون را بجهنم فرستاد و
بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مراجعت نمود آنحضرت بدست مبارک خود آن جراحت
را بست و بدهان معجز نشان خود در آن جراحت دمید در ساعت ملتیم گردید پس فرمود که من کجا
خواهم بود در هنگامی که این ریش را بخون این سر رنگین کنند و سید عبد الکریم بن طاوس روایت
کرده است از ابن عباس که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه گفت که یا علی حق تعالی عرض کرد محبت ما را بر آسمانها و زمین پس اول مکانی که از آسمانها
اجابت کرد آسمان هفتم بود و حق تعالی او را زینت داد بعرش و کرسی و بعد از آن آسمان چهارم اجابت
نمود و آنرا زینت بخشید به بیت المعمور پس آسمان اول اجابت نمود و آنرا بستاره‌ها زینت کرد
پس زمین حجاز اجابت نمود و آنرا بخانه کعبه زینت کرد پس زمین شام اجابت کرد و آنرا

به بیت المقدس زینت داد پس زمین مدینه اجابت نمود و آنرا بقبر من مشرف کرد پس زمین کوفه
اجابت کرد و آنرا بقبر تو مشرف داد یا علی پس حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله آیا من در کوفه
عراق مدفون خواهم شد فرمود که بلی یا علی شهید خواهی شد و در بیرون کوفه مدفون خواهی گردید
در میان غریین در ما بین تلهای سفید ترا خواهد کشت بدبخت ترین این امت عبد الرحمن بن
ملجم علیه اللعنه و العذاب الشدید پس سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است
که پی کننده ناقه صالح نزد خدا گناهش از او بیشتر نیست یا علی صد هزار شمشیر از عراق ترا یاری خواهد
کرد و در کتاب کنز الفواید روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بسجده
رفت و صدای آنحضرت بگریه بلند شد چون سر از سجده برداشت اصحاب آنحضرت گفتند یا امیر المؤمنین
دلهای ما را بدرد آورد گریه تو و ما را اندوهناک گردانید تا حال چنین گریه از تو مشاهده نکرده بودیم
آیا سبب آن چه بود حضرت فرمود که در سجده بودم و دعای خیرات را میخواندم ناگاه مرا خواب ربود
و خواب هولناکی دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نزد من ایستاده است میگوید ای ابو الحسن
غیبت تو از ما بطول انجامید و مشتاق لقای تو گردیده‌ام و آنچه حق تعالی مرا در باب تو وعده
داده بود بهمه آنها وفا نمود گفتم یا رسول الله آنچه برای من و تو عطا کرده است کدام است فرمود
که جای ترا و جای زوجه تو و دو فرزند بزرگوار تو و سایر امامان از فرزندان ترا در اعلا علیین
مقرر ساخته است و درجه شما را از درجات جمیع مقربین بالاتر گردانیده است پس من گفتم پدر
و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند بود و قصرهای ایشان محاذی
قصرهای ما خواهد بود و منزلهای ایشان در برابر منزلهای ما خواهد بود گفتم یا رسول الله شیعیان

مارا

اللهم صل علی محمد المصطفی و المرتضی و البتول
و السبطین الحسن و الحسین و صل علی زین العابدین
علی و الباقر محمد و الصادق و الکاظم موسی
و الرضا علی و التقی محمد و النقی علی و الزکی
العسکری الحسن و صل علی حجة القائم
الخلف الصالح الامام المنتظر المظفر المرضی
المهدی عجل الله فرجه و سهل الله مخرجه
و جعلنا من اعوانه و انصاره و شیعته

بیت المقدس زینت داد پس زمین مدینه اجابت نمود آنرا بقبر من شرف گرداند پس زمین کوفه
اجابت کرد و آنرا بقبر تو شرف داد یا علی پس حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله آیا من در کوفه
عراق مدفون خواهم شد فرمود که بلی یا علی شهید خواهی شد و در بیرون کوفه مدفون خواهی گردید
در میان غریین در مابین تلهای سفید ترا خواهد کشت بدبخت ترین این امت عبد الرحمن بن
ملجم علیه اللعنه و العذاب الشدید پس سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است
که پی کننده ناقه صالح نزد خدا گناهش از او بیشتر نیست یا علی صد هزار شمشیر از عراق ترا یاری خواهد
کرد و در کتاب کنز الفواید روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بسجده
رفت و صدای آنحضرت بگریه بلند شد چون سر از سجده برداشت اصحاب آنحضرت گفتند یا امیر المؤمنین
دلهای ما را بدرد آورد گریه تو و ما را اندوهناک گرداند تا حال چنین گریه از تو مشاهده نکرده بودیم
آیا سبب آن چه بود حضرت فرمود که در ...
و خواب هولناکی دیدم که حضرت رسالت ...
غیبت تو از ما بطول انجامید و مشتا ...
داده بود بهمه آنها وفا نمود گفتم یا رسو ...
که جای ترا و جای زوجه تو و فرزن ...
مقرر ساخته است و درجه شما را از در ...
و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شیع ...
قصرهای ما خواهد بود منزلهای ایشا ...

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ يَا مُقْتَدَايَ حُجَّةَ اللهِ
عَلَى خَلْقِهِ فِي أَرْضِهِ وَالسَّمَاءِ
یا صاحب زمان